

بیفتنامه افق حوزه

شهریور ۱۴۳۳
رمیح الأول ۱۴۴۶
سپتامبر ۲۰۲۴
شماره اول



۱

روزنامه افق

ویژه‌نامه بازخوانی عملکرد روحانیت در هشت سال جنگ تحمیلی



روحانیت و دفاع مقدس

| ویژه‌نامه بازخوانی عملکرد روحانیت در هشت سال جنگ تحمیلی |
| شماره اول |

فهرست مطالب

- ردای سرخ شهدای روحانیت
استاد جواد محدثی/ سخن نخست | ۲ |
- الگوی مدیریت امام خمینی علیه السلام در جنگ تحمیلی | ۶ |
- مدیریت راهبردی امام خامنه‌ای در ۸ سال دفاع مقدس | ۱۶ |
- خدمات آیت‌الله‌العظمی گلپایگانی علیه السلام در دفاع مقدس | ۲۴ |
- آیت‌الله‌العظمی تبریزی علیه السلام
▪ رزمندگان اسلام بهترین انسان‌های روی زمین | ۳۸ |
- خاطراتی از آیت‌الله‌العظمی جواد آملی در دوران دفاع مقدس | ۴۲ |
- آیت‌الله شهید صدوقی علیه السلام، پشتیبانی محکم برای رزمندگان دفاع مقدس | ۴۶ |
- شهید آیت‌الله مدنی علیه السلام به روایت خاطرات یاران و همراهان | ۵۲ |
- مجتهد بزرگ مازندرانی که ۵۰ نفر از شاگردانش شهید شدند
خاطرات آیت‌الله شیخ ابوالحسن ایازی علیه السلام از دفاع مقدس | ۵۶ |
- خاطراتی از جبهه‌های غرب و جنوب کشور
گفت‌وگو با آیت‌الله سیفی مازندرانی | ۶۰ |
- خاطرات ۳۰ ماهه شهید آل‌هاشم از دوران دفاع مقدس | ۶۸ |
- گنج جنگ را به مردم نشان دهیم
دو ساعت گپ‌وگفت با یک جانباز روحانی و استاد دانشگاه | ۷۶ |
- ناگفته‌هایی از اتفاقات شگفت‌انگیز در دفاع مقدس
گفت‌وگو با حجت‌الاسلام والمسلمین ملکی | ۸۸ |
- خاطرات شنیدنی از طلبه جانباز ۷۰ درصد دوران دفاع مقدس
گفت‌وگو با روحانی جانباز محمدحسن حسن‌زاده فومنی | ۱۰۲ |
- روایتی روان از خاطرات شهدای والامقام
چمران، آوینی، قوتی و تلخ و شیرین‌های دوران اسارت
گفت‌وگو با حجت‌الاسلام والمسلمین عیسی نریمسا | ۱۱۶ |
- گوشه‌هایی از تاریخ هشت سال دفاع مقدس
به روایت حجت‌الاسلام عزت‌الله مرتضایی | ۱۴۲ |
- خاطراتی از ایام دفاع مقدس | ۱۱۶ |
- گفت‌وگو با حجت‌الاسلام والمسلمین ابوالقاسم احمدی نژاد | ۱۵۰ |

هفته‌نامه افق حوزه

| شهریورماه ۱۴۰۳ | ربیع‌الأول ۱۴۴۶ |
| ۱۶۰ صفحه |

صاحب امتیاز: مرکز مدیریت حوزه‌های علمیه

| مسئول مرکز رسانه و فضای مجازی

| حوزه‌های علمیه: رضا رستمی |

| سردبیر: رمضانعلی عزیزی |

| دبیر ویژه‌نامه: حمید کرمی |

| هیأت تحریریه: داوود مظاهری و محمدرسول صفری عربی |

| امور هنری: سیدامیر سجادی |

| کارشناس فنی چاپ: مصطفی اویسی |

| چاپ: صمیم ۰۲۱-۶۵۵۸۶۸۰ |

| تلفن: ۰۲۵-۳۲۹۰۰۵۳۸ |

| نمابر: ۰۲۵-۳۲۹۰۱۵۲۳ |

| نشانی: قم، بلوار جمهوری، کوچه ۲، پلاک ۱۵ |

| صندوق پستی: ۳۷۱۸۵/۴۳۸۱ |

| پایگاه اینترنتی: www.ofoghawzah.ir |

| پست الکترونیک: info@ofoghawzah.ir |

| کانال ایتنا و سروش: [/ofogh_howzah/](http://ofogh_howzah/) |



افق حوزه

مرکز
رسانه
و فضای
مجازی
حوزه‌های علمیه



سخن از شهیدان
روحانیت است؛
از مهاجران
و عاشقان صادقی
که پرچمی از تعهد
بر دوش داشتند
و تن پوشی از تقوا
بر قامت و در سنگر
جهاد و محراب مبارزه
ذکر شهادت
بر لب و در دل داشتند.



• ردای سرخ شهدای روحانیت

استاد جواد محدثی/ سخن نخست



آن روز که جان خود فدا می‌کردیم
با خون به حسین، اقتدا می‌کردیم
چون منطق ما، منطق عاشورا بود
با نفی خود، اثبات خدا می‌کردیم

(از نویسنده)

سخن از معتکفان سنگر «تکلیف و تعهد» است.
از آنان که جام شهادت را از ساقی جان در بزم حضور گرفتند و جرعه‌نوش آن شهد گوارا شدند و تا دفتر عاشورائیان گشوده بود، لبیکی سرخ به ندای سبز حسین زمان گفتند و در کربلای ایران به نماز خونین شهادت ایستادند.

سخن از پرستوهای عاشق و مرغان خونین بال شهادت است که به مسلخ عشق رفتند و اسماعیل‌گونه در منای شهادت، ذبیح‌الله شدند. آنان که رفتن‌شان عین ماندن بود و در بارش مدام رحمت الهی، جان را در زلال کرامت حق شستند و برمائه رزق الهی و سر سفره شهادت نشستند. از جان و جا رهیدند و به خدا پیوستند و تجلی آیات قرآن و معارف دین گشتند.

سخن از شهیدان روحانیت است؛ از مهاجران و عاشقان صادقی که پرچمی از تعهد بر دوش داشتند و تن پوشی از تقوا بر قامت و در سنگر جهاد و محراب مبارزه، ذکر شهادت بر لب و در دل داشتند.

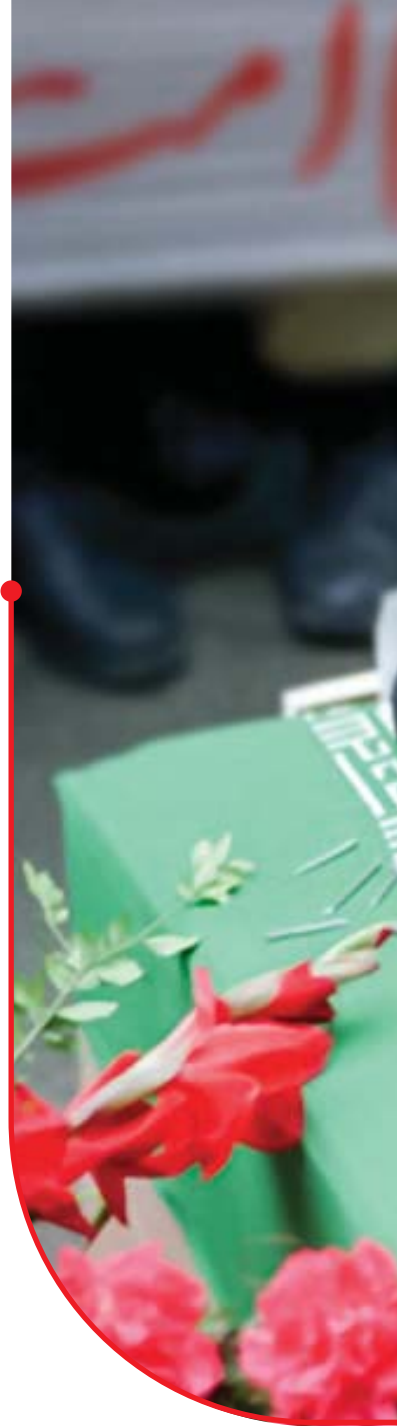
با پیشانی‌بند اخلاص بر سر، با سلاح صلاح و اصلاح در کف که فاصله حرف تا عمل و شعار تا جهاد را با پای سر و سرمایه جان رفتند و چه امضایی معتبرتر از خون؟ و چه سندی رسمی‌تر از شهادت؟

شهیدان روحانی شجره‌نامه‌ای خونین دارند، با شاخ و برگ از جهاد و شهادت که ریشه در فرات عشق و علقمه ایمان دارد. با الهامی که از محراب خونین کوفه و صحرای سرخ کربلا و مظلومیت امامان و حماسه سربداران و آیات قرآن و خطبه‌های شورانگیز نهج‌البلاغه گرفته است.

برای نگارش دفتر خون و کتاب شهادت این روحانیون علوی منش و حسینی خوی و کربلایی سیره و فاطمی‌شعار، باید قلم را در سرخی خون شهادت زد و تصویری از این ایمان‌های مجسم کشید تا در حافظه تاریخ بماند و در یاد زمان جاودان شود.

شهادت آنان، تأییدی است بر درستی آنچه خواننده و آموخته‌اند. گواه قبولی آنان در امتحانی است که متن کتابش شهادت است و معلمش آل محمد و علی و کلامش به وسعت تاریخ.

ردای سرخ شهیدان روحانی، عملی است که نشان عاشورای مجدد تاریخ معاصر را





روحانیون که
 وارثان هدایت و سیادت
 انبیاء و ذاکران
 جهادها و شهادت‌های
 اولیای دین بودند
 با پشتوانه‌ای از
 سنت محمدی
 و سیره علوی
 و شور حسینی و فقه
 جعفری و انتظار مهدوی
 رایت شهادت را
 برافراشتند و خاطره
 هزاران روحانی شهید
 راه فضیلت را
 در سده‌های گذشته
 و در صحنه‌های
 حمایت از حق
 زنده کردند
 و مشام جان‌ها را
 از عطر شهادت
 و جام دل را از کوثر یقین
 و زمزم ایثار، معطر
 و مصفا و سرشار کردند.

دارد و رایتی است خدایی که فرشتگان به طواف
 قداست آن از عرش فرود می‌آیند. پیکرهای
 قطعه قطعه آنان، سفره سبز طراوت این نهضت
 را در تمام خانه‌ها و کوچه‌ها و گذرها گسترده و
 در سایه این شهادت‌های بزرگ، مردم متحدتر و
 مصمم‌تر شدند و راه مشخص‌تر گردید و هدف
 روشن‌تر.

ملت ما در سوگ این شهیدان سرخ‌قامت،
 آن قدر خون گریست و خون داد، تا رودخون
 شهیدان، سیلی پدید آورد، موج و خروشان و
 کاخ آمال پوچ و بهتان‌های نفاق‌آلود را بر سر
 بدخواهان و بدبینان و بدگویان خراب کرد.

محراب‌های مان خونین شد؛ همچون محراب
 کوفه. سخنوران مان به شهادت رسیدند که
 شهیدان فضیلت بودند. عمامه‌ها برای چندمین
 بار در تاریخ مصاف حق و باطل به خون آغشته
 شد و کفن شهیدان گشت و مظلومیت بار دیگر
 تکرار شد و عاشوراها تجدید گشت.

روحانیون که وارثان هدایت و سیادت انبیاء
 و ذاکران جهادها و شهادت‌های اولیای دین
 بودند، با پشتوانه‌ای از سنت محمدی و سیره
 علوی و شور حسینی و فقه جعفری و انتظار
 مهدوی، رایت شهادت را برافراشتند و خاطره
 هزاران روحانی شهید راه فضیلت را در سده‌های
 گذشته و در صحنه‌های حمایت از حق، زنده
 کردند و مشام جان‌ها را از عطر شهادت و جام
 دل را از کوثر یقین و زمزم ایثار، معطر و مصفا و
 سرشار کردند.

خون این شهیدان، ترسیم یک خط است، در
 راستای عقیده و تعهد و تکلیف که مسیر انبیا
 و عاشورایی فرزندان خلف حوزه و شاگردان امام
 صادق علیه السلام و سربازان امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را ترسیم

می‌کند. شهدای روحانیت، در مسیر حق،
 مقتدای خلقی بودند که رو به خالق کرده بودند
 و در نماز سرخ و محراب شهادت، به مولای شان
 علی علیه السلام و سرورشان سیدالشهدا علیه السلام اقتدا کرده
 بودند. اینان پس از شهادت‌شان زنده‌تر شدند.
 هر قطره خون‌شان یک دریا ایمان و آگاهی و
 انگیزه به مردم بخشید. در میدان نبرد، سلاح
 هر طلبه شهید را دل‌آور و سلحشور دیگری در
 دست گرفت تا این سنگرهای مبارک و مقدس
 همچنان پُر بماند.

اگر به یاد شهیدان روحانی قلم می‌زنیم و شعر
 می‌سراییم و داستان می‌نویسیم، برای آن است
 که در حافظه تاریخ بماند و در یاد زمان باشد و
 همه را به شهادت بگیریم که شهادت آنان در
 کنار رزمندگان اسلام و در سنگرهای جهاد و در
 محراب وسیع و نورانی جبهه، خواندن نماز عشق
 است، با وضوی خون و به صورت جماعت، رو به
 قبله تکلیف و تعهد. شهادت آنان گواه روشنی
 است بر حوزه بودن جبهه و جبهه بودن حوزه.
 خط بطلانی است بر آنچه ناراضیان و ناراحتان
 و فکرفروختگان و خریداران شایعه و تاجران
 تهمت می‌گویند و می‌بافند و پخش می‌کنند.
 چه کسی است که نداند روحانیون، از پیش از
 انقلاب هم، از مسلخ شهادت در زندان‌های
 طاغوت به معراج رفتند؟

کیست که نداند که چهره مصمم طلاب
 در ایام انقلاب و تظاهرات حرکت آفرین و
 امیدبخش به مردم بوده است؟

مگر کفن شدن عمامه‌ها از یاد رفته است؟
 مگر مدال خون بر سینه شهیدان طلبه
 فراموش شده است؟

قربانی‌های فراوانی که روحانیت پیش و پس از



ویژه‌نامه بازخوانی عملکرد روحانیت
 در هشت سال جنگ تحمیلی

انقلاب داده، مگر از یاد می‌رود؟

اگر سنگرها به خون‌شان رنگین شده، دیروز هم بر صحن مدارس و مساجد، خون می‌افشانند.

اگر در دفاع مقدس، در کنار بسیجی‌های عزیز و برادران پاسدار و ارتشی، ظلمت‌کده دنیا را روشن کردند، دیروز هم در روستاها و بخش‌ها، فانوس شوق و ایمان را در کلبه غم‌گرفته محرومان زحمت‌کش این آب و خاک بر می‌افروختند و در زندان‌ها هم، هم‌سلسله و هم‌بند با فرزنانگان اسیر جنایت طاغوت، به آنان امید و روحیه می‌دادند.

حضورشان در جبهه‌ها، سند زنده عمل به تکلیف و هم‌خونی و همدینی و همراهی با فاتحان جبهه‌هاست. حقیقت خود را می‌نمایاند، به صراحت روز به روشنی خورشید، به طراوت سپیده! بگذار شرق‌گرایان و غرب‌باوران و سلطنت‌طلبان و نفاق‌پیشگان، آهنگ‌های بدآهنگ بنوازند.

بگذار مرعوبان واشنگتن و مفتونان پاریس و لندن، به پای سامری فتنه‌انگیز و اغواگر خبرگزاری‌ها، سجده خود باختگی آرند و در فضای مجازی، سیمای حقیقت را نیابند و نبینند. مگر از بوق دشمن چه انتظاری است؟

آنان که ذائقه‌شان را از دست داده‌اند و گوش‌شان را به بیگانه فروخته و چشم‌شان را به غروب غرب دوخته‌اند، حقیقت‌ها را نخواهند دید. آنان که سمعک آمریکایی به گوش‌شان و عینک انگلیسی به چشم‌شان زده‌اند؛ مگر می‌توانند تابش خورشید شهادت را در افق حوزه‌ها بنگرند؟ یا لیبیک حوزویان را به ندای ولایت که از حوزه‌ها و حجره‌ها و مدرسه‌های علمیه به گوش می‌رسد، بشنوند؟

آنان پاسدار مکتبی بودند که ریشه در عمق قرن‌ها تلاش و جهاد و ایثار دارد و خون پاک بهترین انسان‌ها در تاریخ به پای آن ریخته و به آن طراوتی ملکوتی

بخشیده است. آنان مرثیه‌خوان شهدایی بودند که جهاد و شهادت را عزت خود می‌دانستند و تاریخ شیعه، ذاکر و احیاگر و یادآور عاشورا و کربلایی بودند که همواره به آزادگان و انقلابیون، حماسه و شور می‌بخشیده است. آنان شاگردان مکتب حسین علیه السلام بودند؛ حسینی که برای عاشورایش مردم را گریانده‌اند و برای کربلایش، رزمندگان گریسته‌اند.

طلاب شهید، میثاق خونین خویش را با مولای‌شان حسین علیه السلام در جبهه‌های نبرد و خطوط مقدم رزم، در کنار سربازان قرآن، محکم‌تر ساخته و پیمان‌ها را تجدید کرده‌اند. آنان که از حوزه‌های علمیه به جبهه رفتند و شهید شدند، فخر اسلام و قرآنند و اسوه‌های امت و پیشگامان خط شهادت!

گرچه اسلام و آینده جامعه ما به فکر و علم و تبلیغ آنان نیازمند بود؛ ولی در آن روزهای خطر و رسالت‌بار، اسلام و انقلاب و کرامت میهن و ملت هم، به خون و جان و جهاد و شهادت آنان محتاج بود، تا طراوت خود را همچنان حفظ کند و جان تازه‌تری بیابد. اسلام، این را می‌طلبید و خدا آن را دوست می‌داشت؛ از این رو کالای جان را در بازار هستی، به آفریدگار جان فروختند و شهادت را خریدند. سخن را با کلام امام امت، سرسلسله این قافله نور به پایان برسانیم که فرمودند: ما باید خودمان را برای اسلام فدا کنیم، آمال و آرزوهای مان را برای اسلام فدا کنیم.

چنین بوده و چنین است و چنین خواهد بود، ان شاء الله.



• الگوی مدیریت امام خمینی ^{سره} قیس در جنگ تحمیلی

• جنگ تحمیلی رژیم بعث عراق علیه ایران، یکی از آزمون‌هایی بود که نظام نوپای جمهوری اسلامی را به چالش فراخواند. آمریکا و متحدین غربی که با شگردهای سیاسی، اقتصادی و حتی شبه نظامی موفق به براندازی و بحران‌آفرینی جدی برای ایران نشده بودند، کوشیدند با تحریک رژیم بعث برای حمله کاملاً نظامی و همه‌جانبه، ایران را با بحران امنیتی و سیاسی مواجه سازند؛ اما در این میان با رهبری مدبرانه و مدیریت عالی امام خمینی رحمة الله علیه مواجه شدند. تأملی در شیوه مدیریت جنگ تحمیلی توسط امام خمینی به ویژه در سال‌های نخستین آن الگوی منحصر به فردی از مدیریت سیاسی را نشان می‌دهد.

۱. تأکید بر وجوه حماسی در فرایند دفاع

امام همواره بر حماسی بودن دفاع مقدس تأکید داشتند و پیروزی‌های ملت ایران در جبهه‌های نبرد را با عنوان حماسه توصیف می‌کردند.^۱ از این رو، یکی از مؤلفه‌های مدیریتی حضرت امام رحمته‌الله‌علیه در دوران دفاع مقدس، جنگ حماسی است. از یک سو انقلاب در مراحل اولیه خود قرار داشت و هنوز نیروهای کشور به سازماندهی و تشکیلات مناسب دست نیافته بودند و از سویی نیز، جنگی روانی مبنی بر پیروزی عراق در آغاز جنگ شکل گرفته بود. کسانی مانند هنری کیسینجر پیش‌بینی کرده بودند، عراق در یک جنگ ده روزه، می‌تواند بر جمهوری اسلامی پیروز شود. همچنین بختیار سقوط نظام جمهوری اسلامی را ظرف چند ماه محقق می‌دانست و صدام در روز اول جنگ گفته بود که هفت روز دیگر به تهران خواهد رسید. حماسی بودن در چنین شرایطی به این معناست که امام به عنوان رهبر فکری، بسیج‌گر و سیاست‌گذار، با اطمینان در هشدار به شروع جنگ، عراق و حامیانش را مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌فرماید: «گمان نکنند ملت ما که دولت ایران و ارتش ایران عاجز از این است که جواب به اینها بدهد. هر وقتی که مقتضی بشود، من پیامی به ملت خواهم داد و به صدام حسین و امثال او ثابت خواهم کرد که اینها، این اذنان آمریکا قابل ذکر نیستند.»^۲

امام خمینی رحمته‌الله‌علیه با تأکید بر شعارهای انقلابی، بازخوانی پیام‌های نهضت عاشورا، همسان‌پنداری اهداف دفاع مقدس با قیام امام حسین علیه‌السلام، شعارهای دینی، مرثیه و شعارهای برآمده از رویدادهای عظیم اسلامی و.... تلاش می‌کرد تا جنبه حماسی رزمندگان را افزایش دهد و در برابر فریب و شعارهای تبلیغاتی رژیم بعث و حامیان غربی اش، روحیه رزمندگان را ارتقاء دهد.

۱. امام خمینی رحمته‌الله‌علیه، قوای مسلح در اندیشه امام خمینی، تهران،

مؤسسه چاپ و نشر عروج، ۱۳۸۶، ص ۱۹.

۲. صحیفه امام، ج ۱۳، ص ۲۲۱.

به عبارت دیگر، ایشان بر احساسات مدافعان انقلاب اسلامی مدیریت می‌کردند تا بازنده کردن وجوه حماسی در آنها، از ناامیدی و سیاه‌نمایی دشمنان بکاهد.

۲. بهره‌گیری از ظرفیت‌های شورای عالی دفاع

نمونه بارز مدیریت امام خمینی رحمته‌الله‌علیه در جنگ تحمیلی، تأکید خاص ایشان به نقش شورای عالی دفاع بود. این شورا که مطابق قانون اساسی برای اداره امور جنگ تشکیل شده بود، نقشی اساسی در تصمیم‌گیری‌های مرتبط با جنگ داشت. امام در سخت‌ترین شرایط جنگ تحمیلی نیز از این شورا سلب مسئولیت نکرده و همواره بر تمرکز تصمیم‌گیری‌ها در آن تأکید کرد. برای نمونه، ایشان در بیانیه‌ای خطاب به مردم و مسئولان در ۲۵ اسفند ۱۳۵۹ ضمن تأکید بر معیار بودن قانون اساسی در اعمال نهادها و مأموریت یافتن شورای عالی دفاع می‌فرماید: «مسائل دفاع در شورا مطرح و رسیدگی می‌شود و پس از تصویب، تصمیم در اجرا با فرماندهی کل قواست و قوای مسلح، باید اوامر ایشان را اجرا نمایند.»^۳ با آنکه این شورا، به صورت مرتب جلسه‌هایی را در خدمت امام تشکیل می‌داد؛ اما امام به ارائه رهنمودهای کلی بسنده کرده و به هیچ‌وجه سعی نمی‌کردند، اختیارات آن را محدود کنند و یا به طور کامل به تصمیم‌هایش جهت دهند. ایشان بر لزوم اطاعت از دستورات شورای عالی دفاع تأکید داشتند و در این خصوص فرمودند: «شما ای قوای مسلح که در خوزستان و مرزهای جنگ زده در مقابل کفار ایستاده‌اید، به هوش باشید و هماهنگ باشید و به دستورات شورای دفاع عمل کنید و از اختلاف و تفرقه برحذر باشید که نصرت خدا را ان شاء الله در آغوش گرفته و سربلند و مفتخر از میدان بیرون آید.»^۴

۳. صحیفه امام، ج ۱۴، ص ۲۰۲.

۴. صحیفه امام، ج ۱۳، ص ۲۷۲.



ایشان در یکی از بیانات خود اشاره می‌کنند: «جوانان ما مهیا هستند از برای جان فشانی در راه اسلام و همان طوری که اسلام می‌خواهد که در مقابل کفر و زندقه و در مقابل ستم و ستمکاران ایستادگی بکنند مردانه ایستادند و ایثار کردند و جان فشانی کردند و این مطلب را به ثبت رساندند... شما جوانان عزیز! اثبات کردید که می‌توانید در مقابل تمام قدرت‌ها ایستادگی کنید و می‌توانید کشور خودتان را حفظ کنید».



ویژه‌نامه بازخوانی عملکرد روحانیت در هشت سال جنگ تحمیلی

۳. توجه به سلسله‌مراتب نظامی

در چارچوب سلسله‌مراتب تصمیم‌گیری و اجرا، امام بر رعایت سلسله‌مراتب و اطاعت نیروها از فرماندهان خود تأکید ویژه‌ای داشتند. برای نمونه، ایشان تا جایی که ممکن بود، بر فرماندهی کل قوا از سوی بنی‌صدر (علی‌رغم عملکرد منفی وی) تأکید می‌کردند. در سطوح پایین نیز، به‌طور مرتب نیروهای ارتش، سپاه، بسیج و ژاندارمری را به اطاعت از فرماندهان خود توصیه می‌نمودند.

باید توجه داشت که بی‌توجهی به سلسله‌مراتب نظامی، می‌تواند فرایند دفاع نظامی را با مشکلات فراوانی همراه کند و تصمیم‌های چندگانه و غیرمرتبط می‌تواند عامل سست شدن پایه‌های نظامی و دفاعی کشور شود. امام خمینی علیه‌السلام با اطلاع از این امر مهم، همواره بر نظم و انضباط در امر دفاع تأکید داشتند و یکی از اصول مورد تأکید ایشان، پیروی رزمندگان از فرماندهان بوده است. ایشان در این خصوص اشاره می‌کردند: «لازم است از فرماندهان خود اطاعت کنید که عدم مراعات انضباط سربازی و پاسداری، موجب تضعیف قوای مسلح است و کسانی که شما را به این نحو اعمال دعوت می‌کنند، در صدد تضعیف شما هستند و اگر آگاهانه عمل کنند، از دشمنان انقلاب و اسلام هستند و لازم است، آنان را معرفی نمایید تا قاطعانه با آنان برخورد شود.»^۱

۴. بهره‌گیری از

ظرفیت انسانی و نیروهای جوان

همچنین حرکت جوانان به سوی جبهه‌ها با پیام‌های پرنفوذ رهبری انقلاب، یک جریان «هنجار درونی» به وجود آمد که به تدریج همه اقشار را فرا گرفت. ایشان در سخنرانی‌های خود، جوانان را نسبت به وظیفه و تکلیف دینی نسبت به دفاع از مرزهای سرزمین اسلامی آگاه می‌ساختند و همین مسئله، عامل بسیج نیروهای جوان و بهره‌گیری از پتانسیل آنها در دفاع مقدس شد تا جایی که اغلب فرماندهان دوران دفاع مقدس، از جوانان بودند و همین عنصر اعتماد به جوانان، باعث پویایی جبهه حق و نیروهای انقلابی در برابر متجاوزان خارجی گردید.

ایشان در یکی از بیانات خود اشاره می‌کنند: «جوانان ما مهیا هستند از برای جان فشانی در راه اسلام و همان طوری که اسلام می‌خواهد که در مقابل کفر و زندقه و در مقابل ستم و ستمکاران ایستادگی بکنند، مردانه ایستادند و ایثار کردند و جان فشانی کردند و این مطلب را به ثبت رساندند... شما جوانان عزیز! اثبات کردید که می‌توانید، در مقابل تمام قدرت‌ها ایستادگی کنید و می‌توانید، کشور خودتان را حفظ کنید.»^۲

۵. استعانت از آموزه‌های دینی

امام با بهره‌گیری مناسب از خاطره جمعی مخاطبان خود، آموزه‌های مذهبی را به جریان انداخت. این گواهی بود بر تفکر امام که دین را جاری در زندگی می‌دانستند و به آن ابعاد همه جانبه می‌بخشیدند. امام خمینی علیه‌السلام با بهره‌گیری

۲. صحیفه امام، ج ۱۶، ص ۷۵.

۱. صحیفه امام، ج ۱۲، ص ۴۴۲.



چهار نمونه از بن بست شکنی‌های

امام خمینی علیه السلام در دفاع مقدس

در طول ۸ سال دفاع مقدس، مدیریت و تدابیر امام خمینی علیه السلام همواره راه‌گشای فرماندهان در تنگ‌گاه‌های پیش روی رزمندگان بود. ایشان بعد از مشورت با فرماندهان جنگ، تصمیمات مهمی می‌گرفتند که بسیاری از آن تصمیم‌ها، موانع جنگ را برطرف می‌کرد. این یادداشت به بازخوانی تصمیمات بن بست شکن رهبر کبیر و بنیانگذار جمهوری اسلامی در سال‌های جنگ تحمیلی می‌پردازد.

◀ فرمان تاریخی شکست حصر آبادان

یکی از ۴ عملیات بزرگ و برجسته تاریخ دفاع مقدس که به عنوان یک نقطه عطف در انتقال راهبرد جنگ از آن یاد می‌شود، عملیات شکست حصر آبادان است که بلافاصله پس از فرمان امام خمینی علیه السلام طرح‌ریزی

از آموزه‌هایی که از اسلام داشتند و بر اساس توانایی و قابلیت‌های رهبری خویش در هنگام بروز و امتداد جنگ تحمیلی، توانستند با شناخت از وضع موجود، تصمیم‌گیری سنجیده و مطابق با شرایط انجام دهند. تأکید بر انسجام و بهره‌گیری از آموزه‌های مذهبی و ایجاد امواج مردمی در برابر نیروی متجاوز در آن شرایط، کاربرد بهینه داشته‌های کشور بود. ایشان با شناخت از واقعیت‌ها و حقیقت‌های موجود سیستم نوپای جمهوری اسلامی، با تلفیق آموزه‌های مذهبی و ملی و برجسته کردن اتحاد درونی توانستند، سرمایه اجتماعی را تقویت نمایند و همین امر یکی از ابعاد مثبت مدیریت رهبری در دروان جنگ تحمیلی بود. چنانچه کشوری که در وضعیت بحران قرار داشت، توانست با مدیریت صحیح منابع انسانی و تقویت انسجام درونی، جنگ را به نفع خود پایان دهد. تجربه مدیریتی امام خمینی در چنین شرایطی، تبلور آمیختگی توانایی‌های فکری، بسیج‌گرانه و سیاست‌گذارانه ایشان بود.^۱

۱. قاسم یکه، تأملی بر الگوی مدیریتی حضرت امام خمینی علیه السلام

در دوران دفاع مقدس، تهران، اندیشگاه مدیریت جهادی، ۱۳۹۴، صص ۱-۲.



سردار رحیم صفوی:
«فرمان حضرت
امام خمینی علیه السلام مبنی بر
شکستن حصر آبادان
که با واژه «باید»
تأکید شده بود
به عنوان یک تکلیف
واجب و شرعی الهی
روی دوش همه
فرماندهان و رزمندگان
سپاهی و بسیجی و ارتشی
سنگینی می‌کرد».

شد. بنابر خاطرات فرماندهان جنگ، وقتی امام خمینی در چهاردهم آبان ماه ۱۳۵۹ فرمان تاریخی «حصر آبادان باید شکسته شود» را خطاب به نیروهای مسلح صادر کردند، طرح ریزی عملیاتی برای شکستن حصر آغاز شد.

امام در این فرمان تصریح کرده بودند: «من منتظرم که این حصر آبادان از بین برود و هشدار می‌دهم به پاسداران، قوای انتظامی و فرماندهان قوای انتظامی که باید این حصر شکسته بشود؛ مسامحه نشود در آن، حتماً باید شکسته بشود. فکر این نباشند که ما اگر اینها هم آمدند، بیرونشان می‌کنیم. اگر اینها آمدند، خسارات بر ما وارد می‌کنند. نگذارند اینها بیایند در آبادان وارد بشوند. از خرمشهر اینها را بیرون بکنند. حال تهاجمی بگیرند».

به دنبال فرمان امام خمینی، طرح‌های مشترک سپاه و ارتش برای شکستن حصر آبادان شکل گرفت. روز پنجم مهر ۱۳۶۰ رزمندگان اسلام عملیاتی را با رمز «نصر من الله وفتح قریب» آغاز کردند که پس از دو روز با موفقیت به اجرا درآمد. سردار عبدالله محمودزاده درباره تأثیر فرمان امام در جبهه‌های جنگ می‌گوید: «بعد از فرمان امام، شورا تشکیل شد. در شورا قرار شد که چند نفر به مسئولیت شهید کلاهدوز قائم مقام وقت سپاه و شهید صیاد شیرازی، بررسی کنند و ببینند که چقدر نیرو و امکانات احتیاج داریم و چگونه می‌شود، حصر آبادان را شکست. تیم مشخص شده به منطقه اعزام شدند و شرایط عملیات را بررسی کردند و بعد از مدتی در جلسه شورای سپاه حاضر شدند تا برآوردهای خود را اعلام کنند. نحوه عملیات، محورهای عملیات و میزان نیرو و امکاناتی را که به آن احتیاج داریم

تا حصر آبادان شکسته شود، اعلام کردند...» وی عملیات پیروزمندانه شکست حصر آبادان را نتیجه فرمان تاریخی امام خمینی می‌داند و می‌گوید: «امام اگر این فرمان را صادر نمی‌کردند، شاید امروز آبادان جزء نقاط ایران نبود.»

سردار رحیم صفوی نیز در همین رابطه می‌گوید: «فرمان حضرت امام خمینی علیه السلام مبنی بر شکستن حصر آبادان که با واژه «باید» تأکید شده بود، به عنوان یک تکلیف واجب و شرعی الهی روی دوش همه فرماندهان و رزمندگان سپاهی و بسیجی و ارتشی سنگینی می‌کرد». رحیم صفوی در ادامه خاطرات خود «تحقق فرمان امام مبنی بر شکستن حصر آبادان» را به عنوان یکی از مهم‌ترین دلایل انجام این عملیات می‌داند.

• گره‌گشایی در عملیات فتح‌المبین

عملیات فتح‌المبین از دیگر عملیات‌هایی است که به گفته شهید صیاد شیرازی رحمته الله علیه «بیانگر آن است که در این نبرد چقدر روحیه، تفکر و راهنمایی و هدایت امام خمینی نقش سرنوشت‌ساز و تعیین‌کننده‌ای در آن داشت». شهید صیاد شیرازی، با اشاره به این موضوع که «با تلاش حدوداً سه ماهه، برنامه این نبرد را طرح‌ریزی کرده و نیروهای مان را از ابعاد مختلف مجهز و آن‌ها را در چهار محور عین‌خوش، پل نادری دزفول، شوش و رقایبه متمرکز کرده بودیم. گرم این محاسبات بودیم که دشمن پیشدستی کرد و قبل از اینکه ما به او حمله کنیم، زودتر به ما حمله کرد.» بر اثر پیش‌روی دشمن، «فشار آن قدر زیاد شد که در قرارگاه عملیاتی کربلا، برادران ارتش و سپاه به این نتیجه رسیدند که ما در این شرایط سخت، در این تنگنایی که



ویژه‌نامه بازخوانی عملکرد روحانیت
در هشت سال جنگ تحمیلی

واقعاً نمی‌دانیم، چه باید بکنیم؛ برویم از فرمانده معظم خودمان کسب تکلیف کنیم که چکار باید کرد؟»

شهید صیاد شیرازی، به سفر دوساعته محسن رضایی به تهران برای کسب تکلیف از امام اشاره می‌کند و می‌گوید: محسن رضایی گفت: «امام خیلی با آرامش، تشریح وضعیت سخت ما را گوش نمودند و تبسمی کردند و بعد از تبسم یک اطمینان قلبی دادند و فرمودند: «هیچ نگران نباشید و همچنان هم باید مصمم باشید که عملیات تان را انجام بدهید». درخواست کردم استخاره بکنند. گفتند: «استخاره لازم نیست؛ ولی اگر مایلید که از قرآن هم قوت قلب بگیرید، به نیت طلب خیر، قرآن را باز کنید و خداوند قلب تان را قوی بکند و حتماً موفقید ان شاء الله.»

شهید صیاد شیرازی می‌گوید: «قرآن را که باز کردیم، به لطف خداوند متعال سوره فتح آمد. به دنبال این قوت قلب، بلافاصله، همان شب اول عملیات رزمندگان ما موفق شدند، از ارتفاعات شاوریه، به ستون بیایند و جاده پل نادری به طرف دهلران را قطع کنند و تپه‌های علی‌گه‌زد را بگیرند. از آن طرف هم، در فاصله حدود شصت کیلومتری، در محور دیگر رزمندگان آمده و از ارتفاعات عبور کردند و هرچند در طرفین آن‌ها دشمن حضور داشت، توانستند پادگان و تنگه عین‌خوش را بگیرند و در آنجا مستقر شوند و مراحل بعدی عملیات هم، بسیار شکوهمند برگزار شد.»

شهید صیاد ادامه می‌دهد: «در آن عملیات حدود شانزده هزار نفر اسیر از دشمن گرفتیم. دو هزار کیلومتر مربع از زمین‌های میهن اسلامی آزاد شد و مقادیر بسیار زیادی غنایم به دست ما افتاد. دشمن منهزم از محور چنانچه به تنگه بلغازه و سپس به طرف فکه رفت و ما در ارتفاعات تینه مستقر شدیم و تنگه رقابیه، تنگه عین‌خوش، پادگان عین‌خوش، همه این‌ها به دست ما افتاد.»

• تصرف فاو

عملیات والفجر ۸، از دیگر عملیات‌های سرنوشت‌سازی بود که با درایت امام خمینی علیه‌السلام به تصرف فاو انجامید. سردار رحیم صفوی، با اشاره به مسائل و مشکلات پیش‌رو در عملیات والفجر ۸، می‌گوید: «با توجه به سوابقی که در عدم موفقیت رزمندگان در عبور از رودخانه‌های دجله و فرات در عملیات بدر و خیبر داشتیم و با توجه به سرکشی رودخانه اروند، نگران بودیم که مثلاً اگر ما چند هزار نفر نیرو را از این رودخانه عبور بدهیم، چه خواهد شد؟ از طرفی برای تثبیت مواضع تصرف‌شده هم، در مقابل خود، دشمن و در پشت سر، رودخانه را داشتیم». رحیم صفوی با اشاره به این موضوع که «مجموعه این عوامل باعث نگرانی ما شده بود»، می‌افزاید: «روز دوم بهمن ماه ۶۴ یعنی چند روز قبل از عملیات والفجر ۸ به اتفاق تنی چند از فرماندهان، از جمله سردار رضایی و سردار شمخانی خدمت حضرت امام رسیدیم». آن بزرگوار «با آن حال و سن زیاد، حدود نیم‌ساعت از روی نقشه به دقت توضیحات ما درباره عملیات را ملاحظه فرمودند و نگرانی ما را هم متوجه شدند. سپس فرمودند: شما به خداوند اعتماد داشته باشید! اصلاً فرمانده کل قوا خداست؛ همان خدایی که به شما مأموریت داده که نماز بخوانید، همان خدا به شما امر کرده که دفاع بکنید. بروید و مطمئن باشید که پیروزید.»

به گفته سردار رحیم صفوی «رزمندگان اسلام با تکیه بر دل‌گرمی امام خمینی و اینکه ایشان فرموده بودند، شما پیروزید و «بر خداوند توکل کنید»، عملیات را شروع کردند و هنوز یک ساعت از شروع عملیات نگذشته بود که خط اول دشمن در کناره اروند به وسیله لشکر ۲۵ کربلا شکسته شد و به دنبال آن، شهر فاو به تصرف سپاه اسلام درآمد.»



امام در طول جنگ تحمیلی همواره موجب قوت قلب رزمندگان بود و همین سخنان به مردم روحیه جهاد و مقاومت می داد. امام خمینی در جلسات با فرماندهان جنگ نیز بارها با صحبت های خود تصمیم گیری را بر فرماندهان جنگ تسهیل می کردند. با همین تصمیمات مهم و سرنوشت ساز بود که آینده جنگ به نفع رزمندگان اسلام رقم خورد.



ویژه نامه بازخوانی عملکرد روحانیت در هشت سال جنگ تحمیلی

• بسیج عمومی مردم در عملیات مرصاد

فرمان جهاد و بسیج عمومی مردم، از دیگر استراتژی های امام خمینی برای رهایی از تنگنا های جنگ در طول جنگ تحمیلی به حساب می آید. وقتی در اوایل مرداد ۱۳۶۷ و در روزهای پذیرش قطعنامه ۵۹۸، سازمان منافقین با اتکا به ارتش آزادی بخش و کمک های صدام و با این امید که «مردم از نظام خسته شده اند»، عملیات موسوم به فروغ جاویدان را پی ریزی کرد، فرمان امام خمینی علیه السلام و سیل گسترده مردمی برای دفاع از کشور، کل معادلات آنان را برهم زد. سردار سرتیپ اسدالله ناصح و از فرماندهان عملیات مرصاد، با اشاره به حکم امام خمینی علیه السلام برای تقویت جبهه می گوید: «در جریان عملیات مرصاد، به دنبال فراخوان حضرت امام آن قدر نیروی مردمی به جبهه ها آمد که فرماندهان سپاه امکان تجهیز و سازماندهی همه آنها را نداشتند. مردم از تمامی اقشار، دانشجو، کارگر، معلم و... حتی کسانی که اصلاً به جبهه نیامده بودند، در این عملیات اسلحه به دست گرفتند و علیه منافقین وارد عمل شدند».

سردار سلیم آبادی از فرماندهان مرصاد نیز به یاد می آورد: «آن قدر نیرو آمده بود که جا نداشتیم و فقط تعدادی از این نیروها را جایگزین نیروهای مجروح می کردیم؛ آن قدر انواع خودرو برای ما ارسال کرده بودند که از هیچ لحاظ مشکلی نداشتیم». به روایت فرماندهان جنگ، در آن شرایط، حتی برخی از مسئولان هم انتظار حضور گسترده مردم در جبهه ها را نداشتند.

امام خمینی علیه السلام در طول جنگ هشت ساله، همواره با مدیریت خویش، زمینه های پیروزی ارتش اسلام را فراهم می کردند. سخنرانی های

امام در طول جنگ تحمیلی، همواره موجب قوت قلب رزمندگان بود و همین سخنان به مردم روحیه جهاد و مقاومت می داد. امام خمینی در جلسات با فرماندهان جنگ نیز، بارها با صحبت های خود، تصمیم گیری را بر فرماندهان جنگ تسهیل می کردند. با همین تصمیمات مهم و سرنوشت ساز بود که آینده جنگ به نفع رزمندگان اسلام رقم خورد.

چند خاطره از امام خمینی علیه السلام

در خصوص جنگ

• جنگ را جدی بگیرید

آیت الله سید ابوالحسن نوری امام جمعه خرمشهر در دوران دفاع مقدس، در فرازی از کتاب خاطرات دفاع مقدس درباره خاطره به یادماندنی دیدار خود با حضرت امام خمینی علیه السلام می گوید: «در هنگامه نبردهای سنگین تن به تن و کوچه به کوچه در خرمشهر، پس از کارشکنی های بنی صدر و عدم حمایت از مدافعان خرمشهر، به تهران و زیارت امام شتافتیم. برادران مصباحی که بعدها علی آنها شهید شد هم، با من همراه بودند. وقتی توفیق دیدار با آقا دست داد، از وضعیت خرمشهر گزارشی خدمت شان تقدیم کرده و با جدیت به امام گفتم: دشمن جنگ را جدی گرفته است؛ اما مسئولان ما (بنی صدر) نه؛ یک روز پس از این دیدار، در حالی که تهران را ترک می کردیم، از رادیو خودرو خود پیام محکم امام را شنیدیم که خطاب به مسئولان اعلام کردند: جنگ را جدی بگیرید. امام در آن دیدار، ضمن ابلاغ سلام به مدافعان خرمشهر، مبلغی را نیز به اینجانب برای مخارج جنگ در خرمشهر دادند.»



در روزهای پایانی جنگ شنیدند، آرام اشک بر پهنای صورتشان نشست و نگاه نافذ و محبت‌آمیز خود را متوجه من و پدر شهیدان کردند. خود ما از این برخورد امام شرمند شدیم. آقا سپس چند سکه یک ریالی به ما هدیه دادند که هنوز متبرک خانه ماست». خانم خالقی اشک‌های امام را، اشک‌های قدرشناسی از ایشان شهیدان و خانواده‌هایشان توصیف می‌کند.

● شرکت امام خمینی علیه السلام در کمک به بسته‌بندی آجیل شب عید رزمندگان اسلام

همسر مرحوم حاج احمد خمینی علیه السلام در کنار مزار شهدای شلمچه خاطره‌ای جالب از شرکت امام در پشتیبانی از جبهه‌ها نقل می‌کند و می‌گوید: «در یکی از عیدهای سال‌های جنگ که مشغول بسته‌بندی آجیل در جمع بیت شریف امام بودیم، حضرت آقا هم با همان مهربانی شرکت کردند و به ما در کمک برای تهیه بسته‌بندی آجیل یاری رساندند؛ این اقدام امام در حالی بود که ایشان همواره از کمک‌های مردم مستضعف

● احترام و تکریم امام به رزمندگان اسلام

آیت‌الله نوری اضافه می‌کند: «در خلال همان دیدار مهم با امام علیه السلام هنگام خداحافظی برادران مصباحی در آستانه اتاق ایشان، مشغول بستن بند پوتین خود شدند. به چشم خود دیدم، امام به احترام این دوزمنده در آستانه در، با حالت ادب ایستاده بودند؛ درحالی که این دوزمنده متوجه ایستادن احترام‌آمیز امام بر بالای سر خود نبودند. این مطلب نمونه‌ای از قدرشناسی امام نسبت به رزمندگان اسلام بود.»

● اشک‌های امام برای سه برادر شهید شلمچه

شلمچه و مجنون در دل خود، حماسه‌های ستیگی از شهیدان و جانبازان حماسه دفاع مقدس دارد. یکی از این حماسه‌ها، قصه شهادت سه برادر از خاندان خالقی‌پور است. امام در روزهای پایانی عمر پربرکت‌شان، پدر و مادر این شهیدان را در جماران به حضور پذیرفتند. خانم خالقی با بیان شیرین خود می‌گوید: «امام وقتی حماسه پسران من را در شلمچه و



با خواندن هر جمله از پیام امام خمینی علیه السلام مقدار زیادی از یأس و ناامیدی افراد برطرف می‌شد. پیام که تا انتها خوانده شد ناامیدی‌ها و افسردگی‌های همه از بین رفت. همه افراد متحول شدند و روحیه عجیبی گرفتند. گویی در آن پیام اشعه حیات بخشی وجود داشت که نور امیدواری و تلاش بر جان‌ها می‌تابانید.

روز منتظر دفاع مقدس

ویژه‌نامه بازخوانی عملکرد روحانیت در هشت سال جنگ تحمیلی

جامعه به جبهه‌ها با عظمت یاد می‌کردند و این روحیه را محصول تحول اسلامی در کشور می‌دانستند. امام این روحیه مردمی را ستایش می‌کردند و به آن عشق می‌ورزیدند.»

• منتظر بودیم ببینیم امام چه می‌گوید

سردار احمد غلام‌پور در کتاب «امام و دفاع مقدس» می‌گوید: «در نبرد بدر، کار گره خورد و شمار شهدای ما از آنچه انتظارش را داشتیم، بسیار بیشتر شد. حتی مهدی باکری هم به شهادت رسید. باقی‌مانده نیروها مجبور به عقب‌نشینی شدند و هنگام عقب‌نشینی هم، زیر آتش بمب‌های شیمیایی بعضی‌ها رفتند. فرماندهان در قرارگاه جمع بودند. فشار روحی‌شان قابل توصیف نیست. برادری از فرماندهان تا حد جنون ناراحت شده بود و به محض رسیدن شهید صیاد شیرازی، با او درگیر شد و داد و بیداد راه انداخت. چنین حالت عجیب و غریبی را تا آن زمان ندیده بودیم. چنین آشفتگی‌ها و درهم‌ریختگی‌هایی اصلاً سابقه نداشت. کسی رغبت نداشت صحبت کرده یا حتی به دیگری نگاه کند. مشکل می‌توانست جدی‌تر شود؛ اما پیام امام علیه السلام که رسید، همه چیز ناگهان تغییر کرد: «به فرماندهان ارتش و سپاه بگویند - چون گزارش داده‌اند بعضی‌ها ناراحت هستند - می‌خواستم بگویم هیچ جای نگرانی نیست؛ البته من برای شهدا و شما دعا می‌کنم؛ ولی باید همه ما بدانیم که ما تابع اراده خداوند هستیم. ما از ائمه علیهم السلام که بالاتر نیستیم. آن‌ها هم در ظاهر بعضی وقت‌ها موفق نبودند. هم پیغمبر صلی الله علیه و آله، هم امیرالمؤمنین علیه السلام، هم امام حسن علیه السلام و هم امام حسین علیه السلام. ما که نسبت

به مقام این‌ها چیزی نیستیم. عمده مشیت خداوند است که هرچه او بخواهد، همان خوب است و چون عسل شیرین و باید با آغوش باز پذیرای آنچه او می‌خواهد، باشیم و از هیچ چیز نگران نباشید. محکم باشید و از هم‌اکنون در فکر عملیات بعد. مطمئن باشید که پیروزید. امروز هم پیروزید. اگر کاری برای خدا باشد که شکست ندارد.»

با خواندن هر جمله از پیام، مقدار زیادی از یأس و ناامیدی افراد برطرف می‌شد. پیام که تا انتها خوانده شد، ناامیدی‌ها و افسردگی‌های همه از بین رفت. همه افراد متحول شدند و روحیه عجیبی گرفتند. گویی در آن پیام، اشعه حیات بخشی وجود داشت که نور امیدواری و تلاش بر جان‌ها می‌تابانید. لبخند بر لب‌ها نشست. چهره‌ها باز شد و صحبت‌ها شروع شد. وضع نیم‌ساعت قبل، از بین رفته و گویی بارانی از صفا و طراوت، کویر وجودها را از خستگی و دل‌مردگی شست و شو داده بود.





● مدیریت راهبردی امام خامنه‌ای در ۸ سال دفاع مقدس

● ۳۱ شهریورماه ۵۹، نظام نوپای جمهوری اسلامی با بحرانی تازه و سرنوشت‌ساز مواجه شد؛ ارتش بعث عراق به‌پشتوانه قدرت‌های جهانی و با اتکا به تجهیزات پیشرفته نظامی، تهاجم سراسری به خاک ایران را آغاز کرد. آن‌ها مدعی بودند، تهران را طی دو روز فتح خواهند کرد؛ اما در این میان، بعثی‌ها با مانعی بزرگ مواجه شدند که همان مدیریت میدانی جنگ توسط نیروهای ایرانی بود؛ مسئله‌ای که آثار مثبت آن در طول هشت سال جنگ تحمیلی بروز و ظهور یافت.

درباره نقش و تأثیر رهبر معظم انقلاب در دفاع مقدس، نکات و محورهای مهمی در خاطرات رزمندگان، مسئولان و اسناد دفاع مقدس وجود دارد؛ از جمله اثرگذاری و بهبود روحیه رزمندگان، جلب حمایت مردم در کمک به جبهه‌ها و ایجاد روحیه و انگیزه در بین مردم، برخورد مقتدرانه ایشان با تخلفات و کارشکنی‌های افراد امثال بنی‌صدر، برنامه‌ریزی و تلاش برای شکست حصر آبادان و آزادسازی سوسنگرد، ارائه گزارش‌های به‌موقع به امام راحل علیه‌السلام و مطالعه و بررسی روند دفاع مقدس، بیانگر نقش مهم و محوری رهبر معظم انقلاب است؛ به‌گونه‌ای که حضور ایشان در آن ایام در منطقه از الطاف خاصه الهی به مردم ایران محسوب می‌شد که تنها بخشی از گفتنی‌هاست.

این یادداشت بر آن است تا با مروری کلی بر تاریخ دفاع مقدس، ثمرات حضور میدانی در آن دوره را واکاوی کند.

راه اندازی ستاد جنگ‌های نامنظم

در همان روزهای ابتدایی جنگ، آیت‌الله خامنه‌ای به‌عنوان نماینده امام در شورای عالی دفاع، به‌همراه شهید چمران، ستاد جنگ‌های نامنظم را راه‌اندازی کردند تا پیشروی دشمن متوقف شده و پشتیبانی قوی‌تری از مدافعان خرمشهر و آبادان صورت گیرد. سردار سیدحسن فیروزآبادی می‌گوید: «داستان سوسنگرد از این قرار است که لشکر ۹۲ زرهی اهواز به دستور بنی‌صدر دائماً در حال جابه‌جایی بود و وضعیت سوسنگرد لحظه به لحظه بحرانی می‌شد. من به آیت‌الله خامنه‌ای که نماینده امام در ارتش و شورای عالی دفاع بود، گفتم: وضعیت بحرانی است و ایشان به‌سرعت خود را به منطقه رسانند. باید بگویم که آیت‌الله خامنه‌ای، با دیدن شرایط و دیدبانی‌هایی که داشتند، به‌سرعت قرارگاه جنگ‌های نامنظم را تشکیل داد و شهید چمران رئیس ستاد قرارگاه شدند».

فیروزآبادی در ادامه خاطرات خود، با اشاره به راه‌اندازی ستاد جنگ‌های نامنظم می‌گوید: «شاید بتوان این‌گونه گفت که نخستین ستاد سازمان‌دهی شده بسیجی، همین جنگ‌های نامنظم بود و ایشان [آیت‌الله خامنه‌ای] بعد از مشاهدات خود به تهران بازگشته و به‌عنوان امام جمعه مردم را دعوت به کمک به سپاه ارتش کردند».

بنی‌صدر به رزمندگان آرپی‌جی و مهمات نمی‌داد سردار رحیم صفوی نیز در این رابطه می‌گویند: «بنی‌صدر به ما آرپی‌جی و مهمات نمی‌داد. اولین پارت آرپی‌جی هفت که از یک کشور دیگر وارد ایران شد، حضرت آقا دخالت کردند و نصف آن را به سپاهی‌ها دادند و نصفش را به ارتش. یا بعد از عزل بنی‌صدر و در دوران ریاست جمهوری خودشان، ایشان ستاد پشتیبانی جنگ را راه‌اندازی کردند و این کمک‌های عظیم مردمی را که می‌آمد، برای جبهه‌های جنگ، ایشان حمایت می‌کردند.» همچنین حضور در خط مقدم و راه‌اندازی ستاد جنگ‌های نامنظم به‌همراه شهید چمران، یکی از

دیگر اقدامات مدیریتی ایشان در عرصه دفاع در مقابل دشمن بعثی بود.

نقش آفرینی در شورای عالی دفاع

حضور آیت‌الله خامنه‌ای در شورای عالی دفاع، بسیار کارساز بود. صدور نامه تهدیدآمیز برای شکست محاصره سوسنگرد و جلوگیری از سقوط آن، نمونه‌ای از تصمیم‌های ماندگار ایشان است. همچنین حمایت آیت‌الله خامنه‌ای از طرح عملیات ثامن‌الائمه ع موجب تسریع در روند شکست حصر آبادان شد.

سردار رحیم صفوی، با اشاره به نقش آفرینی آیت‌الله خامنه‌ای در شورای عالی دفاع، به دو مورد اشاره می‌کند: مورد اول: «طرح شکستن حصر آبادان را خود من بردم در شورای عالی دفاع که در پایگاه هوایی وحدتی دزفول تشکیل شد. اردیبهشت سال ۱۳۶۰. آن موقع بنی‌صدر هم بود. جزئیات جلسه یادم هست. ما طرح را که ارائه دادیم، آقای بنی‌صدر و دیگران موافق نبودند. حضرت آقا از آن‌جا که نسبت به بنده شناخت داشتند و آن زمان من فرمانده ستاد عملیات جنوب بودم، قاطعیت به خرج دادند و با منطق و استدلالی که ایشان به کار بردند، طرح تصویب شد.» وی با اشاره به عملیات موفق آمیز عملیات ثامن‌الائمه ع می‌گوید: «اگر قاطعیت حضرت آقا نبود، اصلاً طرح شکست حصر آبادان تصویب نمی‌شد.»

نقش آقا در شکست محاصره سوسنگرد

مورد دوم: برای بار دوم سوسنگرد محاصره شده بود و ۵۰۰ نفر از نیروهای رزمنده سپاه و بسیج سوسنگرد در محاصره افتاده بودند و عراقی‌ها داشتند، برای بار دوم سوسنگرد را ساقط می‌کردند. اگر این اتفاق می‌افتاد، این ۵۰۰ نفر شهید یا اسیر می‌شدند و سوسنگرد هم سقوط می‌کرد. طبق توافقی که حضرت آقا روز قبل از آن در شورای عالی دفاع با بنی‌صدر و با شهید سرلشکر فلاحی و مرحوم



مدیریت قوای مردمی در جبهه‌های جنگ موضوع مهمی بود که آیت‌الله خامنه‌ای به ساماندهی آن پرداخت. ایشان خود با حضور در میان رزمندگان روحیه مضاعفی به آنها منتقل می‌کردند و مهم‌تر از آن بسیج مردمی را مدیریت می‌کردند.

سرلشکر ظهیرنژاد کرده بودند، قرار بود یک تیپ از لشکر ۹۲ زرهی اهواز برود سوسنگرد؛ اما آن شبی که باید عملیات شروع می‌شد، بنی‌صدر فرمان داد که تیپ نرود و لغو کرد آن قرار را. حضرت آقا یک نامه‌ای با دست خط مبارک‌شان نوشتند به مرحوم جناب سرهنگ قاسمی، فرمانده وقت لشکر ۹۲ وزیران هم شهید چمران نوشتند. بعد هم تلفن زدند به بیت امام و مآووقع را گفتند. امام در پاسخ فرموده بودند: شما کارتان را انجام بدهید و بروید برای حمله. با این دستور، آن فرمانده لشکر مجبور شد، تیپ را در اختیار قرار بدهد و با نیروهای سپاه و بسیج و جنگ‌های نامنظم رفتند و در ۲۶ آبان ماه سوسنگرد را از محاصره نجات دادند. اگر این قاطعیت نبود، آن اتفاق وحشتناک می‌افتاد.^۱

سرلشکر فیروزآبادی رئیس ستاد کل نیروهای مسلح هم در این خصوص می‌گوید: «همت مضاعف آیت‌الله خامنه‌ای به عنوان نماینده حضرت امام در شورای عالی دفاع در انجام عملیات آفندی آزادسازی سوسنگرد و خنثی کردن نقش کارشکنانه بنی‌صدر و حاکم کردن فرمان امام خمینی علیه‌السلام، به حفظ اهواز و جلوگیری از سقوط حتمی آن انجامید و راه را برای طراحی و اجرای عملیات پیروز فتح‌المبین، طریق‌القدس و آزادی سرزمین‌های اشغال‌شده و بیت‌المقدس هموار ساخت».

پشتیبانی لجستیکی

رفع مشکلات جنگ

پشتیبانی در عملیات‌های دفاع مقدس همچنین رفع مشکلات جنگ، از دیگر ویژگی‌های اثرگذار حضور میدانی حضرت

آیت‌الله خامنه‌ای در میدان جنگ بود. سردار محمدحسین جلالی، فرمانده هوانیروز در زمان اجرای عملیات خیبر، با اشاره به دشواری «پرواز در شب» در این عملیات، همچنین نبود تجهیزات و قطعات لازم به دلیل تحریم، حمایت‌های همه‌جانبه آیت‌الله خامنه‌ای را راهنمای فرماندهان در جنگ می‌داند و می‌گوید: «من و آقای صفوی خدمت ایشان رسیدیم و ایشان گفت: آقای جلالی هر کاری که می‌توانی برای این عملیات انجام بده. خدمت ایشان رسیدم و به عرض‌شان رساندم که نیاز به تمرین هست و تمام هلیکوپترهای کشور را علاوه بر هوانیروز احتیاج دارم و بودجه‌ای خاص هم می‌خواهم. بزرگوارای ایشان را من همیشه لمس کرده‌ام و ایشان هم همه درخواست‌های ما را مثل همیشه پذیرفتند و ما هم از فردای آن روز مشغول به کار آماده‌سازی نیروها برای پرواز در شب شدیم.»

وی ادامه می‌دهد: «در عملیات خیبر، در پاسگاه برزگر، مقام معظم رهبری (که در آن زمان رئیس‌جمهور وقت بودند)، ما را هدایت و مسیرهای ما را مشخص می‌کردند و دستور می‌دادند که چه کنیم و کجا برویم. گاه هم از ما گالیه بود که چرا بیشتر از این نمی‌توانیم پرواز کنیم. نکته جالب این بود که گاه ایشان از شدت خستگی در همان حالت نشسته به خواب می‌رفتند؛ ولی تا پایان عملیات قبول نمی‌کردند که به رختخواب بروند و درست و حسابی استراحت کنند».

بدون شک، «پشتیبانی» بخش مهمی از جنگ بود که مدیریت آن، تأثیر به‌سزایی در جبهه‌ها داشت. آیت‌الله خامنه‌ای با درک این مهم، تلاش ویژه‌ای در تأمین امکانات جبهه‌ها داشتند.



ویژه‌نامه بازخوانی عملکرد روحانیت در هشت سال جنگ تحمیلی



تشکیل بسیج مردمی

مدیریت قوای مردمی در جبهه‌های جنگ، موضوع مهمی بود که آیت‌الله خامنه‌ای به ساماندهی آن پرداخت. ایشان خود با حضور در میان رزمندگان، روحیه مضاعفی به آنها منتقل می‌کردند و مهم‌تر از آن، بسیج مردمی را مدیریت می‌کردند. پنجم مهرماه، آیت‌الله خامنه‌ای به دیدار حضرت امام خمینی علیه السلام می‌روند تا برای رفتن به جبهه از ایشان کسب اجازه کنند. آیت‌الله خامنه‌ای «راز» دیدار را این‌گونه بیان می‌کنند: «من از امام اجازه گرفتم که به جنوب بروم و مردم را برای مقابله بسیج کنم. راز رفتن ما این بود.»

سردار نقدی به حضور حضرت آیت‌الله خامنه‌ای «در میان رزمندگان سپاه تهران در غرب کشور و در مناطق سرپل ذهاب، قصرشیرین، گیلان غرب و بازی دراز» همچنین عشایر منطقه دالاهو در اوایل جنگ اشاره می‌کند و ادامه می‌دهد: «این حضور برای عشایر آن منطقه که روحیه‌شان به دلیل پیشروی‌های اولیه دشمن در خاک کشور از دست رفته بود، بسیار روحیه‌بخش و امیدوارکننده

بود. عشایر به‌یمن همین حضور، جان تازه‌ای گرفتند و مجدداً اسلحه گرفتند و بسیج شدند». وی حضور آیت‌الله خامنه‌ای در میان عشایر را مبنای تأسیس بسیج عشایری می‌داند و می‌گوید: «بسیج عشایری اساساً از آنجا شکل گرفت و تا آخر جنگ هم، در منطقه دالاهو و کِرِند بسیار نقش آفرین بود.»

مدیریت قوای مردمی تا پایان جنگ ادامه داشت؛ به طوری که پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ و آغاز حمله مجدد و سراسری بعث عراق، آیت‌الله خامنه‌ای در پیامی به ائمه جمعه سراسر کشور به تاریخ ۲ مرداد ۱۳۶۷، بار دیگر با تأکید بر حضور همگانی در جنگ می‌فرماید: «امروز نیز باید ملت به کمک نیروهای مسلح بشتابد؛ امروز نیز باید دل‌ها و همت‌ها، جسم‌ها و جان‌ها برای دفاع از میهن عزیز، کعبه امید مستضعفان و پایگاه رفیع اسلام و قرآن، بسیج شوند؛ امروز نیز همه قشرها باید به ندای امام خود لَبّیک گویند و سرکوب متجاوز را واجب‌ترین فریضه بدانند.»

ایشان خود نیز به سرعت در میان رزمنده‌ها حاضر



حضرت آقا رئیس جمهور بودند و دو فرزند ایشان در خطوط مقدم جبهه به عنوان رزمنده پیاده می جنگیدند. من خودم آقامصطفی پسر بزرگ حضرت آقا را در کنار رود دجله دیدم در عملیات بدر اسفند سال ۱۳۶۳. یاد ر جبهه مهران آقامجتبی را دیدم. شاید ایشان ۱۶ یا ۱۷ سالش بود که در عملیات کربلای یک شرکت کرده بود.

روز نبرد دفاع مقدس

ویژه نامه بازخوانی عملکرد روحانیت در هشت سال جنگ تحمیلی

شدند و در ۵ مرداد ۶۷ خطاب به آنان گفتند: «آن روزی که این ملت احساس کند که میهن شان و اسلام و انقلاب شان و ارزش ها و آرمان شان تهدید می شود، دیگر قشر و گروه نمی شناسد؛ از همه قشرها، از مسئولان مملکتی اعم از رئیس جمهور، وزراء، مسئولان انتظامی و نظامی، روحانیت، آحاد مردم، همه جان شان را برمی دارند و برای دفاع از انقلاب اسلامی یکبار دیگر به جبهه ها می شتابند.» ایشان که خود نیز در منطقه جنگی حضور داشتند، تصریح کردند: «اگر بتوانیم این جانی را که به هر حال از ما گرفته خواهد شد، امروز خرج اسلام و انقلاب و میهن اسلامی و شرف یک ملت کنیم، سود کرده ایم. من که روحیه و احساس و نشاط جوانی شما را ندارم، در یک چنین دوره ای به تقلید و تبعیت از شما جوان ها جسم خودم را برداشته ام و آورده ام به اینجا، به امید اینکه بتوانم آن را خرج بکنم.»

روشنگری در سنگر امامت جمعه تهران

متعاقب شروع جنگ تحمیلی، آیت الله خامنه ای در خطبه نماز جمعه با تحلیل اهداف دشمن از راه اندازی جنگی تمام عیار علیه جمهوری اسلامی می فرمایند: «تحلیل ما این است که اسلام و انقلاب اسلامی میدانی برای جولان می جست. این میدان به دست دشمن در مقابلش باز شد. ما کسی نبودیم که به خاک عراق یا هر خاک دیگری وارد بشویم و حمله را شروع کنیم؛ لذا ما حمله را شروع نکردیم؛ اما دشمن که شروع کرد، ما ضرب شصت را اول به این دشمن نزدیک و شروع کننده نشان دادیم.» ایشان در ادامه با



اشاره به این موضوع که «خدا راه شکست را به روی ما بسته است»، آینده جنگ را پیروزی رزمندگان اسلام می‌داند و می‌فرماید: «شما مگر دوره در مقابل ما بیشتر می‌بینید؟ این هر دو راه برای ما افتخارآمیز است. یکی راه شهادت که افتخارش همیشگی و ثابت و لایزال است و دیگری راه پیروزی؛ پیروزی ظاهری و هر دو برای ما پیروزی است. این تحلیل این جنگ است.»

آیت‌الله خامنه‌ای پس از یک هفته حضور در جبهه‌های جنوب، برای اقامه نماز جمعه به تهران باز می‌گردند و در خطبه‌ها، گزارشی از وضعیت جبهه‌ها ارائه می‌دهند و می‌فرمایند: در جبهه جنگ، «مجموعه‌ای از ایمان، از عشق، از همکاری و برادری، از آمادگی برای شهادت و جانبازی، از شهامت و مردانگی، هم نسبت به برادران [و] هم مروت و مردانگی نسبت به دشمنان» وجود دارد. آیت‌الله خامنه‌ای تا پایان جنگ همواره در سنگر نماز جمعه ضمن ستایش روحیه دل‌ورمردی ملت و رزمندگان ایران، به روشنگری ابعاد مختلف جنگ می‌پرداختند.

حمایت و پشتیبانی از گروه‌های

مسلمان عراقی و مجاهدان افغانستانی

سردار رحیم صفوی: درست قبل از شروع جنگ ما، شوروی‌ها افغانستان را اشغال کردند. ایشان از مجاهدین افغانی برای شکست ارتش سرخ شوروی حمایت می‌کردند. همچنین از مجاهدان مسلمان عراقی؛ یعنی واقعاً نگاه ایشان یک نگاه راهبردی بود و فقط به مسائل ایران توجه نداشتند؛ بلکه ایشان به آینده‌ی عراق و افغانستان هم اهتمام و دقت داشتند. این دوران‌دیشی و خردمندی و جهان‌بینی یک شخصیت جهادی و جامع است؛ از زمان جنگ تا هم‌اکنون.

یک خاطره و نکته بگویم: حضرت آقا رئیس‌جمهور بودند و دو فرزند ایشان در خطوط مقدم جبهه به‌عنوان رزمنده پیاده می‌جنگیدند. من خودم آقا مصطفی پسر

بزرگ حضرت آقا را در کنار رود دجله دیدم در عملیات بدر اسفند سال ۱۳۶۳. من کنار دجله بودم و دیدم آقا مصطفی بالای یک تپه دیده‌بانی است. فریاد کشیدم آقا مصطفی! بیا پایین از این تپه اگر تو را اینجا اگر عراقی‌ها اسیر کنند، می‌گویند پسر رئیس‌جمهور را اسیر کردیم. خدا می‌داند که هنوز ۱۰ دقیقه نگذشته بود که یک توپ مستقیم تانک زدند به آن تپه و آن رزمندگانی که آنجا بودند، دست و پای شان تکه‌تکه شد. فقط چند دقیقه. یا در جبهه مهران آقامجتبی را دیدم. شاید ایشان ۱۶ یا ۱۷ سالش بود که در عملیات کربلای یک شرکت کرده بود. چه کسی باور می‌کند که رئیس‌جمهور دو پسرش را بفرستند در خطوط مقدم جبهه؟

آخر جنگ ما قطع‌نامه را پذیرفتیم؛ اما بعضی‌های عراق که هیچ‌وقت قابل اعتماد نبودند، مجدداً حمله کردند که خرمشهر را بگیرند. تا جاده اهواز - خرمشهر هم جلو آمدند. منافقین را هم راه انداختند که از مرز خسروی آمدند داخل و قصر شیرین و سرپل ذهاب و اسلام‌شهر را گرفتند و تا ۴۵ کیلومتری کرمانشاه رسیدند. آن زمان هم ما یک وضعیت خاصی داشتیم. حضرت آقا وصیت‌نامه‌شان را نوشتند و آمدند جبهه. تا قبل از این و از سال ۶۲ که مرحوم آقای هاشمی رفسنجانی، فرماندهی جبهه‌ها را با پیشنهاد حضرت آقا عهده‌دار شدند، امام به آقا نه تنها اجازه نمی‌دادند که به جبهه بیایند؛ بلکه استان‌های مرزی را هم اجازه نمی‌دادند. مثلاً آقا می‌خواستند بروند ایلام، می‌گفتند: امام اجازه ندادند. امام نگران بودند و اجازه نمی‌دادند که آقا بروند. حضرت آقا؛ اما در این مقطع آخر جنگ، وصیت‌نامه‌شان را نوشتند و در نماز جمعه هم گفتند که دارم می‌روم جبهه و هر کس که می‌خواهد، با من بیاید.

ما نیرو کم نداشتیم؛ اما عراقی‌ها که مجدداً از جنوب حمله کردند، عمده قوای ما در حلبچه بود و جبهه‌های جنوب مان نیرو کم داشت. با این دستور و حضور آقا،

ده‌ها هزار نفر به جبهه‌ها آمدند. ما هم تقسیم کار کردیم؛ یک عده مان در غرب کشور در مقابل منافقین و یک عده هم در جنوب. عراقی‌ها تا جاده اهواز- خرمشهر رسیده بودند و یک جنگ تن به تن داشتیم. با حضور ایشان در جبهه‌ها دو سه روزه باز ارتش صدام را برگرداندیم و تا پشت مرزها عقب زدیم. حضرت آقا تلفن زدند به حاج سید احمد آقا و گفتند: از امام اجازه بگیر که ما آن طرف مرز هم اینها را تعقیب کنیم یا نه؟ امام فرموده بودند که ما نسبت به قطع‌نامه پای بند هستیم.

حضرت آقا در این مقطع در جبهه‌ها لشکر به لشکر می‌رفتند؛ لشکر ۲۷ محمد رسول الله ﷺ، لشکر ۸ نجف، لشکر ۱۰ سیدالشهداء علیه السلام و خدا می‌داند که این حضور حضرت آقا در اول جنگ و در پایان جنگ چه تأثیرات مثبتی داشت. ما باید خدا را شکر کنیم، بابت این نعمت. این حضرت آقا است که فرمانده مدافع کشورهای اسلامی است. اگر آقا نبودند، هم سوریه سقوط کرده بود و هم عراق. حضرت آقا به‌عنوان رهبر جهان اسلام، به کمک ملت‌های اسلامی عراق و سوریه رفتند. خداوند این نعمت الهی را برای ملت ما و ملت‌های اسلامی محفوظ بدارد و ان‌شاءالله ما قدر رهبری ایشان را بدانیم و نسبت به ایشان وفادار باشیم و بمانیم.^۱

تقویت روحیه رزمندگان

پس از پذیرش قطعنامه

با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ و نوشیدن «جام زهر»، رزمنده‌ها که خود را بی‌نصیب از برکات جنگ می‌دیدند، به شدت دچار ضعف روحیه شدند.

در این شرایط بار دیگر آیت‌الله خامنه‌ای وارد صحنه شدند. کمتر از یک هفته پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، رئیس‌جمهور و امام جمعه تهران، در خطبه‌های نماز جمعه خود، ملت و رزمندگان ایران را پایه‌گذاران «یک غرور ملی تمام‌نشدنی و پایان‌ناپذیر» معرفی می‌کنند که «بدون کمک گرفتن از هیچ دولت و قدرتی و بدون تکیه بر هیچ تکیه‌گاهی غیر از شخصیت خودش و خدای خودش، توانسته در مقابل یک رژیم‌ی که شرق و غرب او را کمک کردند و به او کمک تزریق کردند، ایستادگی کند». آیت‌الله خامنه‌ای همچنین با تأکید بر قدرت رزمندگان اسلام فرمودند: «نیروهای سرزنده و تازه‌نفس و قدرتمند ما، باید آماده باشند که اگر دشمن به فکر حمله‌گری افتاد، بتوانند در زمان مناسب و با سرعت لازم پاسخ او را بدهند و حمله او را به خودش برگردانند». ایشان در ادامه مردم و رزمندگان ایران را «سرافرازان» تاریخ خواندند که توانستند، با جان و دل از خاک و ناموس خود دفاع کنند.

علاوه بر این ایشان، در مرداد ۶۷ در جمع رزمنده‌ها با اشاره به توانمندی رزمندگان اسلام فرمودند: «دنیای استکباری و ارتجاع عرب، باید بدانند این انقلاب با تمام قدرت از خودش دفاع خواهد کرد. آنها باید بدانند که قبول قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت، از روی ضعف و عجز نبوده است و اگر خیال می‌کنند که یک ملت انقلابی عاجز است از خودش دفاع بکند، به شدت در اشتباه هستند... وقتی ما قطعنامه ۵۹۸ را قبول کردیم، مصالح انقلاب و اسلام را در نظر گرفتیم.» در روزهای پایانی جنگ که سازمان منافقین با پشتیبانی آمریکا و رژیم بعث، بنای حمله به



ویژه‌نامه بازخوانی عملکرد روحانیت در هشت سال جنگ تحمیلی



من فکر کردم مثلامی خواهد درخواست مرخصی بدهد یک خرده لجم گرفت که حالا در این حیص و بیص چه وقت مرخصی رفتن است. اما دیدم با حالت گریه آمد و گفت: شبها که این بچه‌ها به عملیات می‌روند اگر می‌شود من را هم با خودشان ببرند(!) بچه‌ها شبها با مرحوم شهید چمران به قول خودشان به شکار تانک می‌رفتند و این سرهنگ آمده بود، التماس می‌کرد که من را هم ببرید! چنین منظره‌ها و جلوه‌هایی را انسان مشاهده می‌کرد این نشان دهنده آن ظرفیت معنوی است. بچه‌های بسیجی و بچه‌های سپاه و داوطلبان جبهه و آدم‌هایی از قبیل شهید چمران که جای خود دارند این یک بعد از ظرفیت این ملت عظیم است!

منابع

۱. پایگاه مرکز اسناد انقلاب اسلامی؛
۲. پایگاه اطلاع‌رسانی KHAMENEI.IR.

۱. بیانات در دیدار جمعی از پیشکسوتان جهاد و شهادت و خاطره گویان دفتر ادبیات و هنر مقاومت ۸۴/۶/۳۱.

خاک ایران و کشتار مردم را گذاشت، باز هم آیت‌الله خامنه‌ای وارد میدان شدند و کوشیدند تا بسیج عمومی حفظ شود. آری! این حضور میدانی و این شیوه مدیریتی، آثار و برکات بسیاری داشت و در مواقع متعددی موجب گره‌گشایی و بن‌بست‌شکنی در جنگ شد؛ البته ثمرات این حضور میدانی و نتایج حاصل از آن، بی‌شک بسیار بیشتر از اینهاست؛ از این‌رو چنین نمونه موفق، امروز باید به مثابه الگویی بی‌بدیل، نقشه راه مسئولان و صاحب‌منصبان کشور باشد.

پیشنانان شهادت

امام خامنه‌ای در یکی از خاطراتش بیان می‌کنند: بچه‌های شهید چمران در ستاد جنگ‌های نامنظم جمع می‌شدند و هر شب عملیات می‌رفتند و بنده را هم گاهی با خودشان می‌بردند. یک شب دیدم، افسری با من کار دارد؛ به نظرم سرهنگ ۲ یا سرگرد بود. چون محل استقرار ما لشکر ۹۲ بود لذا به اینها نزدیک بودیم. آن افسر پیش من آمد و گفت: من با شما یک کار خصوصی دارم



• خدمات آیت‌الله العظمی گلپایگانی ^{قدس سره} در دفاع مقدس

• تجربه تاریخ ایران نشان می‌دهد، کمتر حکومت و سلسله پادشاهی بوده که دست‌کم بخشی از خاک این سرزمین را طی یک جنگ از دست نداده باشد. این تاریخ‌نگین تا پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، جدایی سرزمین‌های باکو، قره‌باغ و نخجوان در شمال، هرات و افغانستان در شرق، کردستان در غرب و بحرین را در جنوب در حافظه تاریخی ملت ایران به جای گذاشته است؛ اما به برکت پیروزی انقلاب اسلامی، جنگی نابرابر و طولانی نه با شکست و تلخکامی؛ بلکه با محکومیت دشمن پایان یافت.

این توفیق از یک سو ناشی از مکتب انگیزه‌بخش اسلام انقلابی و از سوی دیگر، علما با تکیه بر اصول مشترک مذهبی و ملی، توانستند وفاق اجتماعی را در میان مردم ایجاد کنند و آنها را حول محور دفاع از کشور متحد سازند و این اقدام موجب گردید، حتی یک‌وجب از خاک این سرزمین به بیگانه واگذار نگردد.

آیت‌الله العظمی سید محمد رضا گلپایگانی ^{قدس سره} نیز، از تبار چنین بزرگانی است که با پیام‌ها و سخنرانی‌هایش، تضعیف نظام را حرام می‌دانستند و همواره بر لزوم حمایت از انقلاب اسلامی و حفظ تمامیت ارضی کشور تأکید می‌کردند و با بیان اهمیت جهاد در راه خدا و دفاع از میهن، جوانان را به پیوستن به جبهه‌ها ترغیب می‌کردند. متن پیش رو، مروری کوتاه و گذرا بر برخی از اقدامات کلیدی معظم‌له در حمایت از دفاع مقدس می‌باشد.

برش‌هایی از سخنان و پیام‌های

آیت‌الله العظمی گلپایگانی رحمته‌الله

در پشتیبانی از دفاع مقدس

برخی از آقایان که توان و امکانات برای‌شان میسر می‌باشد، لازم است عازم جبهه بشوند. عزیمت شما آقایان، موجب تقویت نیروها در جبهه می‌شود و ان‌شاءالله پیروزی کامل از آن سپاه اسلام خواهد بود و این جنگ خاتمه می‌یابد و راحتی و امنیت برای مسلمین فراهم می‌شود و هرکسی از آقایان که امکان رفتن به جبهه برایش مقدور نیست، در محل و بلاد خودشان، جبهه‌ها را تقویت و ترویج کنند.

اهمیت ارتقای

آمادگی‌های نظامی و معنوی ارتش

خداوند متعال می‌فرماید: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿وَالْعَصْرِ. إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ توأصی به حق واجب است بر ما؛ خصوصاً در زمان حال عجالتاً لازم است، در جمهوری اسلامی ایران دو جنبه را تقویت کنیم که یک جنبه، تقویت ارتش و نیروهای رزمنده است. اگر جهات معنوی ارتش تقویت شود، پشتوانه دفاعی و امنیت و عدالت اجتماعی ما بیشتر می‌شود و جنبه دیگر در نظام اسلامی ایران، تقویت روحانیت است. اگر معنویات که توسط روحانیون عظام در ایران و بلاد مختلف ترویج و تثبیت می‌شود، خدای نخواستہ از بین برود، دیگر جمهوری اسلامی باقی نمی‌ماند.

الآن بسیاری از کشورهای پیشرفته و با امکانات کافی و قدرت، چون اعتقادات معنوی ندارند، با مشکلات و معضلات و بی‌عدالتی‌ها و اختلافات شدید مواجه هستند. هیچ روش و نظامی مثل نظام اسلامی، رعایت موازین عدالت را برای مردم نمی‌کند.

مقصود ما از این همه مبارزه، شهدا و زحمات، فقط به خاطر حاکمیت راه خدا و معنویات الهی و انسانی بوده است.

باید امروزه مردم بکوشند و مبارزه کنند، با افکار غیرمنطقی که مردم را به انحراف می‌کشاند. به نظر من، تقویت این دو مسئله که عرض شد، کاملاً لازم و ملزوم یکدیگر هستند. تا جهت معنویات و روحانیت ملتی ارجح نباشد، ملت و ارتش و قوای استمراربخشنده امنیت، نمی‌تواند دوام داشته باشد. و مملکت بدون امنیت و بدون ارتش و قوای مردمی، نمی‌تواند به حیات خویش ادامه دهد.

تقویت جنبه معنویات، وظیفه شما آقایان طلاب است. همه آقایانی که ملبس به لباس روحانیت شده‌اند. جنود الهی هستند. جنود رحمن هستند. وظیفه دارند مردم را به (حکم) ﴿تَوَاصُوا بِالْحَقِّ وَتَوَاصُوا بِالصَّبْرِ﴾ توصیه و تبلیغ و ترویج کنند. ﴿تَوَاصُوا بِالْحَقِّ﴾؛ یعنی اینکه اعتقادات دینی و مذهبی مردم هر روز بیشتر شود و نبوت و صفات ثبوتیه و صفات سلبیه و توحید کامل به مسلمانان تفهیم و تثبیت شود. شما آقایان احکام الهی را برای مردم بگویید و معنای قرآن را که راه رستگاری را به ما نشان داده است، بیان فرمایید.

اهمیت حضور روحانیون در دفاع مقدس

وجود این آقایان ولو اینکه به علوم رزم و جنگ آشنا نباشند، برای جبهه‌ها مشوق است. هرکس می‌تواند و چندان مانعی ندارد، برود؛ چراکه ممکن است، باعث تقویت مسلمین باشد. بحمدالله فعلاً مردم در این جهت مثل غذا رساندن، پول فرستادن و دیگر کمک‌ها خیلی جدیت دارند. از همه باید تقدیر و تشکر کرد؛ مخصوصاً از ارتش و پاسدارها که الآن بسیار جدی ایستادگی می‌کنند.



اولین مرجع تقلیدی که اجازه مصرف و استفاده از ثلث از سهم امام در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل را داد آیت‌الله‌العظمی سید محمد رضا گلپایگانی رحمته‌الله‌علیه بودند و این اقدام در زمانی صورت گرفت که هزینه‌ها و مخارج سنگین حوزه علمیه قم و حوزه‌های استان‌های دیگر و مراجعات افراد بی‌بضاعت را به عهده داشتند.



ویژه‌نامه بازخوانی عملکرد روحانیت در هشت سال جنگ تحمیلی

تشویق به دعا و توسل

برای پیروزی رزمندگان

چیزی که از شما می‌خواهیم، این است که دعا کنید. واقعاً الآن غیر از دعا چاره دیگری نداریم. بقیه موارد اسباب ظاهری هستند... دعا و توبه کنید که خداوند این بلا را رفع کند، این صدام سفاک را هلاک کند، خدا این حزب بعث را هلاک کند که مسلمین آنجا و اینجا را به زحمت انداخته است... از این جهت باید دعا کرد و هر کس تمکنی دارد، زیارت عاشورا بخواند. می‌گویند: وقتی در سامرا «وبا» آمده بود، مرحوم میرزا دستور داد، زیارت عاشورا بخوانید. دستور میرزا را اجرا کردند و زیارت عاشورا خواندند و بلا رفع شد. حالا شما آقایان هر کدام متمکن هستید و هر وقتی که برای‌تان امکان داشته باشد، برای دفع این بلا زیارت عاشورا بخوانید. از روی حضور قلب و واقع دعا کنید تا بلکه خداوند ان شاء الله این فتنه را رفع کند و شر کفار را به خودشان بازگرداند!

پیام تسلیت به امام خمینی رحمته‌الله‌علیه

در پی شهادت جمعی از فرماندهان

آیت‌الله‌العظمی گلپایگانی رحمته‌الله‌علیه از جمله بزرگان بود که در بزنگاه‌های مختلف، همراهی خود با نهضت امام خمینی رحمته‌الله‌علیه را نشان داده بود. این رویه پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز، ادامه پیدا کرد تا جایی که به دنبال شهادت جمعی از فرماندهان رشید دفاع مقدس، از جمله آقایان: فلاحی، فکوری، کلاهدوز، جهان‌آرا و نامجو در حادثه سقوط هواپیما در حوالی کهریزک تهران که

در تاریخ هفتم مهر ماه سال ۶۰، اتفاق افتاد، ایشان پیام تسلیتی خطاب به امام خمینی رحمته‌الله‌علیه صادر نمودند و امام نیز به این ابراز ارادت پاسخ دادند.

اولین اطلاعیه دفتر آیت‌الله‌العظمی

گلپایگانی رحمته‌الله‌علیه درباره جنگ

دفتر آیت‌الله‌العظمی گلپایگانی رحمته‌الله‌علیه دوازدهم مهرماه ۱۳۵۹ در ارتباط با رسیدگی به وضعیت مجروحان جنگ اولین اطلاعیه خود را به شرح صادر کرد:

بسمه تعالی

به دستور آیت‌الله‌العظمی گلپایگانی رحمته‌الله‌علیه و برای کمک به مجروحین حوادث مرزی اخیر کشور جمهوری اسلامی ایران، هیئتی متشکل از آقایان روحانیون و کادر پزشکی به سرپرستی آقای دکتر احمد مهدی‌زاده به مناطق مزبور عزیمت نمودند. این گروه ضمن کمک‌های مالی و تفقد از مجروحین، موظف به انجام تدابیر درمانی نیز می‌باشند و طبق تصمیم هیئت مدیره بیمارستان، مقرر شده است که در صورت لزوم، عده‌ای از مجروحین را به قم اعزام و در بیمارستان معظم‌له بستری نمایند.^۲

اعزام نماینده به مناطق جنگی

جهت تشویق و تفقد رزمندگان

آیت‌الله‌العظمی گلپایگانی رحمته‌الله‌علیه با اعزام نمایندگان خود به جبهه‌های جنگ و حضور آنان در سنگرها و در کنار فرزندان برومند و مجاهد اسلام، آنان را در مورد تفقد خود قرار می‌دادند و این موضوع مکرراً انجام گرفت و در مناسبت‌های

۲. نوری از ملکوت، زندگی آیت‌الله‌العظمی گلپایگانی رحمته‌الله‌علیه، ص ۴۱۸ و ۴۱۷.

۱. نوری از ملکوت، زندگی آیت‌الله‌العظمی گلپایگانی رحمته‌الله‌علیه، ص ۴۳۱.

استفتاءات و اجازات فقهی

در پشتیبانی از دفاع مقدس

• اولین اجازه استفاده از

ثلث سهم امام درباره جنگ

اولین مرجع تقلیدی که اجازه مصرف و استفاده از ثلث از سهم امام در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل را داد، مرحوم آیت‌الله العظمی سید محمد رضا گلپایگانی رحمته الله علیه بودند و این اقدام در زمانی صورت گرفت که هزینه‌ها و مخارج سنگین حوزه علمیه قم و حوزه‌های استان‌های دیگر و مراجعات افراد بی بضاعت را به عهده داشتند؛ مع‌ذلک به همه مقلدین خود اجازه دادند که ثلث از سهم مبارک امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را برای کمک به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل منظور بدارند. روزنامه‌های آن روز، این اقدام مبارک و اجازه انقلابی را با خط درشت نوشتند و ملت مسلمان را از این موضوع بسیار با اهمیت مطلع ساختند.^۳

• اولین رساله در

احکام نماز خوف و مطارده درباره جنگ

اولین کسی که پیرامون کیفیت نماز خوف در صحنه‌های نبرد، نوشت و منتشر نمود، آیت‌الله العظمی گلپایگانی رحمته الله علیه بودند. در این رساله، احکام نماز خوف و مطارده جهت آگاهی رزمندگان اسلام آمده است. این رساله مجموعه استفتاءاتی است که به «کیفیت نماز خواندن رزمندگان اسلام در جبهه نبرد با دشمن در حین جنگ و درگیری» از آن عالم وارسته درخواست شده بود و ایشان پاسخ داده‌اند. این رساله پس از چاپ و انتشار، مورد استفاده سپاه اسلام قرار گرفت.^۴

مختلف، فردی یا هیأتی از سوی معظم‌له و نام ایشان، رهسپار مناطق جنگی می‌شدند و رزمندگان اسلام را از سوی ایشان تشویق می‌نمودند.

روزنامه جمهوری اسلامی نیز، در چهارشنبه ۹ دی ۱۳۶۰ نوشته است. آیت‌الله کریمی جهرمی، یکی از اساتید حوزه علمیه قم که از طرف آیت‌الله العظمی گلپایگانی رحمته الله علیه برای بازدید از منطقه به جنوب آمده بود و در آبادان با حضور در میان برادران سپاه خرمشهر با آنها سخن گفت. ایشان نیز از مجروحین جنگ تحمیلی عراق در بیمارستان امام خمینی رحمته الله علیه عیادت کرد.^۱

خدمات به جبهه و برای حوادث غیرمترقبه

یکی از مراکز پیشرو در خدمات اضطراری، این مرجع فقید بودند؛ لذا در موقع جاری شدن سیل و زلزله، همواره خود آقا و افراد بیت و بیمارستان در این‌گونه حوادث، نهایت تلاش و ایثار را می‌نمودند. در دوران جنگ تحمیلی هم، قریب چندین هزار مجروح بدون مرگ و میر در این بیمارستان بستری و درمان شدند و همچنین در ۱۹ دی ۱۳۵۷، مجروحین یورش رژیم طاغوتی به این بیمارستان آورده شدند و علی‌رغم اختناق و وجود ساواک، مجروحین درمان شدند و پیکر شهدا تحویل بستگان آنان می‌شد و در زمان جنگ، قریب بیست اکیپ مجهز از این بیمارستان به جبهه‌ها اعزام شدند و قابل ذکر است، تنها بیمارستانی که در قم بمباران شد، این بیمارستان بود که در روز ۲۲ بهمن ۱۳۶۶ مورد اصابت موشک صدامیان قرار گرفت و قریب ۱۰۰۰ مترمربع تخریب شد که به امر معظم‌له و همت آیت‌الله‌زادگان ایشان، بازسازی و مرمت شد. علاوه بر این بیمارستان، بیمارستان‌های دیگری توسط معظم‌له در قم و روستای گوگرد احداث شده است.^۲

۳. نقش آیت‌الله العظمی سید محمد رضا گلپایگانی رحمته الله علیه در دفاع مقدس

فصل پنجم، ص ۲۰۷.

۴. همان.

۱. نقش آیت‌الله العظمی سید محمد رضا گلپایگانی رحمته الله علیه در دفاع مقدس

ص ۲۰۶.

۲. همان ص ۲۱۰.

● پاسخ به استفتاءات درباره جهاد، دفاع

و اولین فتوا درباره شهید و شهادت

○ فرضاً مسلمانی در یکی از کشورهای اسلامی یا غیراسلامی سکونت دارد و جنگی از قبیل جنگ‌های امروزی که جنبه سیاسی و اقتصادی دارد، رخ می‌دهد. وظیفه این فرد مسلمان مخصوصاً موقعی که الزام به شرکت در آن باشد، چیست؟

● جنگ با مسلمین مگر در مقام دفاع از نفس یا عرض یا مال جایز نیست.

○ شهدایی که احکام شهید بر آنها جاری است، چه کسانی هستند؟

● هرکس در زمان غیبت، به‌هنگام و جوب جهاد بر مسلمانان، در راه حفظ دین و دفاع از اسلام نه جهات دیگر در معرکه کشته شود، حکم شهید بر او جاری است.

○ اگر در خط مقدم جبهه فعلی ایران، کسی کشته شود، آیا شهید است و می‌شود، او را با لباس خودش بدون غسل و تیمم و کفن، دفن نمود یا خیر؟ و مس او موجب غسل است یا نه؟

● اگر مؤمن طرفدار حق در معرکه و خط مقدم جبهه کشته شود، شهید محسوب است و احتیاج به غسل و تیمم و کفن ندارد و با لباس خود دفن می‌شود؛ بلی اگر برهنه باشد، باید او را کفن نماید و اگر کسی او را مس کند، غسل مس میت بر او واجب نیست.

○ اشخاص دیگری غیر از رزمنده‌ها مثل: مبلغ، مداح، خطاط، دکتر، آشپز، میکانیک و... هم که به جبهه می‌روند، اگر در آنجا کشته شوند، شهید محسوب می‌شوند و احکام شهید را دارند یا خیر؟

● اگر در میدان جنگ کشته شوند، حکم شهید را دارند.

○ بفرمایید در جنگ‌های این زمان که از فاصله چند کیلومتری خمپاره یا گلوله توپ یا غیر این‌ها می‌آید و رزمنده یا غیر رزمنده کشته می‌شود، تا چه حدودی میدان جنگ محسوب است؟

● تا حدودی که در نظر عرف، میدان جنگ حساب می‌شود.

○ بعضی افراد می‌گویند که خداوند تمام گناهان شهید را می‌آمرزد و او را می‌بخشد. آیا اگر شخصی قضای نماز و روزه داشته و مستطیع بوده و خمس یا زکوة به آن تعلق می‌گیرد، داشته، شهید شود، نماز و روزه او قضا دارد و بقیه واجباتش را که انجام نداده، باید برای او انجام بدهند یا خیر؟

● بلی باید دین خلقی (دیون حق الناس) و خدایی (عبادی) شهید ادا شود و قضای حج و نماز و روزه و سایر واجبات ساقط نمی‌شود

○ آوردن غنائم جنگی تا چه حد جایز است؟

● جواب غنائم جنگی از مسلمین عراقی اگر از قبیل اسلحه و آلات جنگی باشد، باید به دولت جمهوری اسلامی تسلیم شود و اگر از قبیل لباس و پول و اشیای دیگر باشد، مجهول‌المالک است و اختیار آن با حاکم شرع جامع‌الشرايط است.

○ آیا می‌توان با لباس، ساعت یا چیز دیگری که متعلق به دشمن است و در جبهه به غنیمت گرفته شده، نماز خواند یا نه؟

● اگر به قصد رساندن به مصرف شرعی باشد، می‌تواند در آن نماز بخواند و اگر برای خود برداشته باشد، نماز در آن اشکال دارد.

۱. مجمع المسائل فقیه اهل بیت علیهم‌السلام آیت‌الله العظمی گلپایگانی رحمته‌الله جلد اول، ۴۵۱-۵۳۸



www.fichs.ir

کمک‌های مالی

دفتر آیت‌الله العظمی گلپایگانی رحمته‌الله علیه به دفاع مقدس

خدمات ارزنده و فعالیت‌های دفتر آیت‌الله العظمی گلپایگانی رحمته‌الله علیه پس از سال‌ها از آسمانی شدن ایشان، هنوز در خاطر فرماندهان، مسئولان، آوارگان جنگی و مردم ماندگار است.

جمع‌آوری کمک‌های نقدی و غیرنقدی مردم و سامان‌دهی آن و رسیدگی به جنگ‌زده‌ها و آوارگان جنگی و همچنین اعزام صدها کاروان کمک‌های غیرنقدی شامل: لوازم گرماساز، خوراک و پوشاک و پتو، اورکت نظامی، کیسه خواب، لوازم بهداشتی، دارو و لوازم پزشکی، اعزام پزشک، رسیدگی به مجروحین و... شمه‌ای، از خدمات و پشتیبانی‌های دفتر معظم‌له در دوران دفاع مقدس است که از سوی مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، قریب به ۳۰۰ سند در خصوص اقدامات حمایتی آیت‌الله العظمی گلپایگانی رحمته‌الله علیه به دفاع مقدس ثبت و ضبط شده است.

دفتر معظم‌له برای این امر مهم، ستادی را تشکیل

دادند و برای کمک‌های مردمی در خیابان چهارمردان، مدرسه‌ای را به‌عنوان انبار آذوقه برای آواره‌های جنگی و لوازم مورد نیاز آنها اختصاص دادند و از این طریق، مایحتاج آوارگان جنگی اعم از: بهداشتی، تغذیه، پوشاک، درمان، اثاثیه منزل، آموزشی، جهیزیه و... تأمین می‌گردید!

خاطرات فرزند آیت‌الله العظمی گلپایگانی رحمته‌الله علیه

از حضور و کمک به جبهه‌ها

آیت‌الله سیدجواد گلپایگانی، فرزند آیت‌الله العظمی گلپایگانی رحمته‌الله علیه خاطراتی از حضور در جبهه و حمایت از رزمندگان دفاع مقدس و همچنین پشتیبانی‌های گسترده دفتر والد معظم از جنگ ارائه نمود که بدین شرح می‌باشد:

آیت‌الله العظمی گلپایگانی رحمته‌الله علیه در قضیه جنگ واقعاً حضور به تمام معنا داشتند که در این مجال، به برخی

۱. نقش آیت‌الله العظمی سید محمد رضا گلپایگانی رحمته‌الله علیه در دفاع مقدس
ص فصل پنجم، ص ۲۱۰



همه این‌ها را به‌نحوی به این بیمارستان می‌رساندند؛ چون ساواک بلافاصله این‌ها را دنبال می‌کرد و بازداشت می‌کرد؛ البته گاهی اوقات هم، وقتی مبارزین را تعقیب می‌کردند، از درِ دیگر بیمارستان فراری داده می‌شدند تا به دست ساواک نیفتند.

زمانی مأموران ساواک خواستند وارد بیمارستان شوند، دکتر باهر - ریاست وقت بیمارستان آیت‌الله گلپایگانی - آمد خدمت آقا و گفت: آقا! ساواک می‌خواهد داخل بیمارستان شوند! آقا فرمودند: من به هیچ‌وجه اجازه نمی‌دهم که این‌ها داخل بیمارستان بشوند.

ایام جنگ تحمیلی، عراق قسمتی از بیمارستان را بمب باران کرد. چند آمبولانس بیمارستان ما در جبهه از بین رفت و چند نفر از پرسنل بیمارستان هم در جبهه شهید شدند. آقایان قاسمی و صادقی دو نفر از پرسنلی بودند که به یاد دارم در جبهه شهید شدند. اینها مرتب از طرف بیمارستان با آمبولانس برای جبهه دارو می‌بردند.

اشاره می‌کنم: از جمله خدمات دفتر مرحوم والد ما در ایام جنگ که مورد توجه رزمندگان و خصوصاً مجروحان دفاع مقدس قرار گرفته بود، خدمات درمانی بسیار عالی بیمارستان آقا بود؛ لذا مجروحینی را که از جبهه می‌آوردند، وقتی به قم می‌رسیدند، می‌گفتند: ما را به بیمارستان آیت‌الله گلپایگانی ببرید؛ چون شنیده بودند که ما از اینها خوب پذیرایی می‌کنیم. اجمالاً این‌ها که آماری که شبکه بهداری قم داد، بیمارستان ما، ۱۸ هزار مجروح را درمان کرده است. ما جراحی به‌نام دکتر حیدر داشتیم که اصالتاً پاکستانی بود. از لندن اف.آر.سی.اس گرفته بود؛ یعنی بالاترین درجه تخصص جراحی را داشت.

علت این اقبال، یکی به‌خاطر نوع رسیدگی بود و دیگر به‌خاطر اطمینانی بود که رزمندگان نسبت به بیمارستان داشتند؛ چه در زمانی که انقلاب پیروز نشده بود؛ یعنی تقریباً از ۱۹ دی ۵۶ تا ۲۲ بهمن ۵۷، کسانی که در تظاهرات و مبارزات علیه شاه زخمی و مجروح می‌شدند،

• خاطراتی از حضور در جبهه

تأجهیز برخی بیمارستان‌ها

از جمله خدمات این بیمارستان این بود که هیئتی به دستور ایشان از بیمارستان به جبهه‌ها اعزام بشوند؛ لذا ما از بیمارستان با تیمی از پزشکان و پرستاران به جبهه رفتیم، تا کم و کاستی‌های درمانی و بهداشتی آنجا را بررسی کنیم. البته در این سفر گروهی از آقایان اهل علم هم همراه ما بودند؛ از جمله آقای عباسی فرد. خدا رحمت کند، آقایان زاهدی، حیدری کاشانی و جمع دیگری از آقایان هم حضور داشتند.

* اهواز اولین مقصد

ابتدا به اهواز رفتیم. صبح‌ها در اتاق فرماندهان جنگ در اهواز و بعد از ظهر هم مدرسه آقای مجتهدی بودیم. آقای دکتر مهدی‌زاده، پزشک جراح و یک تکنسین با ما بودند. در آمبولانس، دارو و مقداری وجه نقد هم داشتیم. از بیمارستان‌های اهواز بازدید کردیم. کمبودهایی مثل ماشین شست و شونداشتند. با تهران تماس گرفتیم و از این طریق، مشکل بیمارستان حل شد. آقای مهدی‌زاده را به بیمارستان جندی‌شاپور بردیم. مجروحین را می‌آوردند و ایشان عمل جراحی انجام می‌دادند.

فردای آن روز تقریباً ساعت ۲ بعد از ظهر که قصد رفتن به خرمشهر را داشتیم، همان مقر فرماندهی که حضور داشتیم، از طرف بعضی‌ها بمب باران شد. مرکز فرماندهی، مرکز مهمات هم بود. بعد از اصابت بمب، مهمات آنجا شروع به انفجار کرد. این انفجارها طوری بود که آسمان اهواز پر از گرد و غبار شده بود و هر چند دقیقه، انفجار شدیدی رخ می‌داد. مردم هم نمی‌دانستند، قضیه چیست! به خیال اینکه عراقی‌ها حمله کرده‌اند و اهواز را تصرف کرده‌اند، از وحشت به سمت خارج از شهر فرار می‌کردند. روز و آنفسایی بود. شمه‌ای از صحنه قیامت را آنجا مشاهده کردیم که هرکس می‌خواست، به هر طریقی

تنها خودش را نجات بدهد.

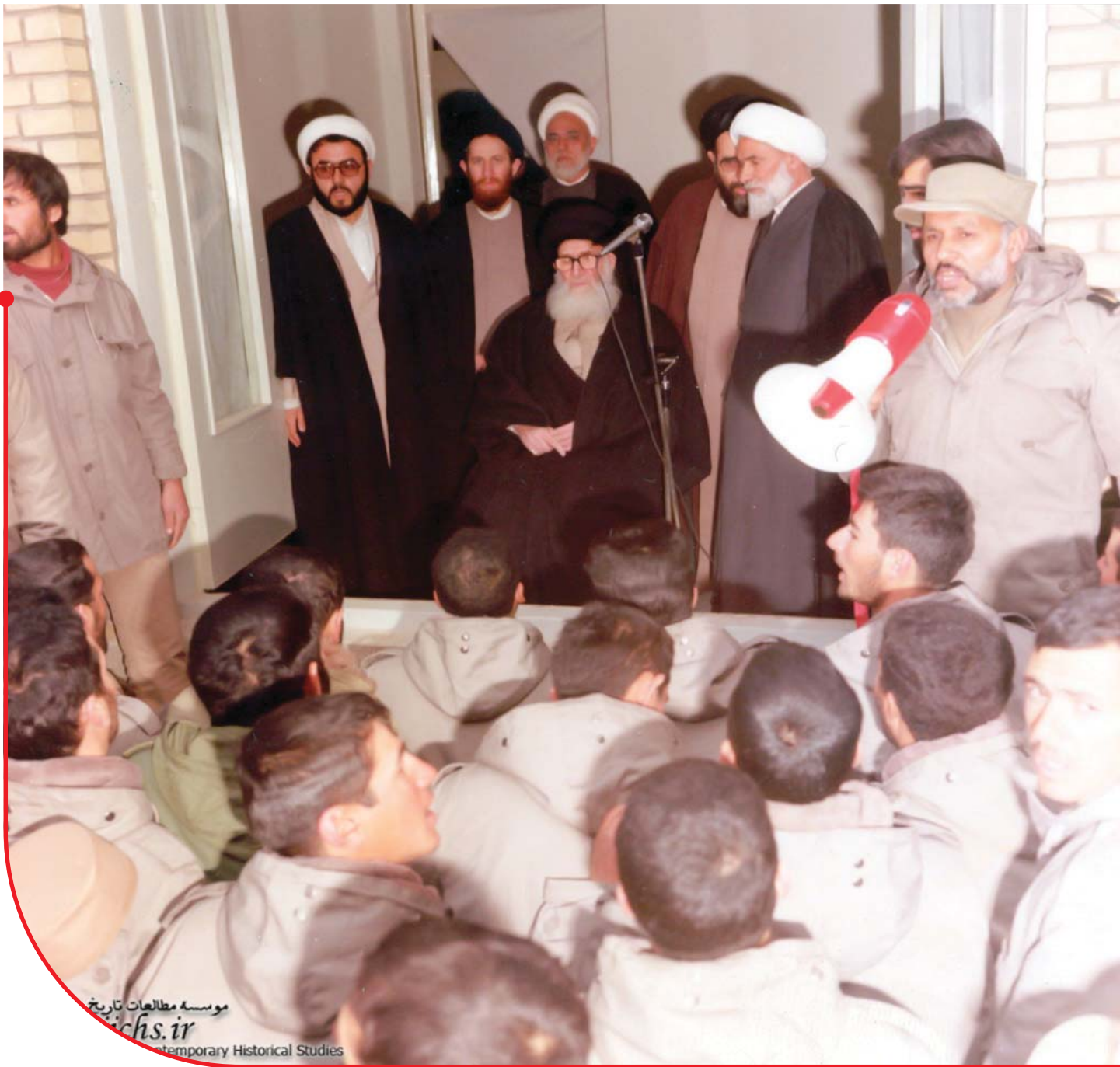
تصمیم گرفتیم که شب را منزل آقا نورالدین مجتهدزاده، پسر مرحوم آیت‌الله مجتهدزاده بمانیم؛ منزل ایشان هم خارج از شهر اهواز بود. بالأخره حرکت کردیم و به آنجا رفتیم. تا ساعت ۱۲ شب صدای انفجارها ادامه داشت. جماعتی از آقایان: عباسی فرد و زاهدی و چند نفر از فرزندانم با هم بودیم. شب جمعه هم بود. همه از ترس، دعای کمیل می‌خواندند. تلویزیون و همه برق‌ها هم خاموش بود. بعد ساعت ۱۲ که برق آمد، علت انفجار را از تلویزیون اعلان کردند تا مردم نگران نباشند. با این خبر، کسانی که فرار کرده بودند، به خانه‌های شان برگشتند.

* خرمشهر دومین مقصد

فردای آن روز به خرمشهر رفتیم. از آنجا به منزل آقای موسوی امام جمعه رفتیم. شهید محمدحسن شریف قنوتی، اولین روحانی دفاع مقدس که نماینده آقا در اطراف شیراز بود، ایام جنگ به خرمشهر آمده بود. واقعاً یک تنه کار چند نفر را انجام می‌داد. آنقدر پرتلاش بود و جبهه وقت می‌گذاشت که عمامه‌اش کاملاً سیاه شده بود. با گروهی به خط مقدم می‌رفتند و بی‌مهابا با دشمن مقابله می‌کردند.

آن زمان بود که بنی‌صدر به نیروهای رزمنده تجهیزات و آرپی‌چی نمی‌دادند، اینها از این جهت بسیار در زحمت و مشکلات بودند.

خرمشهر خالی از سکنه شده بود؛ همه مردم وسایل‌شان را گذاشته بودند و خانه‌ها خالی از سکنه بود. همان زمان بود. بعضی‌ها گنبد مسجد خرمشهر را تخریب کرده بودند. کمک‌های نقدی و غیرنقدی که داشتیم، تحویل آقای موسوی دادیم و برگشتیم. فردای آن روز خرمشهر سقوط کرد و آقای شریف قنوتی هم شهید شد.



موسسه مطالعات تاریخ
 chs.ir
 Contemporary Historical Studies

*دارخوین سومین مقصد

رزمندگان و بیمارستان‌ها بودیم. برای تأمین کمبودهای آنجا با دوستان تهرانی در تماس بودیم و آنها هم هیچ‌وقت دریغ نمی‌کردند و خواسته‌های ما را به‌تمامه برآورده می‌کردند. خدمات دفتریت آقا تا پایان جنگ با جدیت ادامه داشت و انواع و اقسام کمک‌های مردمی از

از خرمشهر به دارخوین رفتیم. بیمارستان دارخوین را تجهیز کردیم. بعد از بازدید از بیمارستان‌ها، از طرف آیت الله العظمی گلپایگانی رحمته‌الله از مجروحین هم عیادت کردیم. یک هفته در مناطق جنگی پیگیر مشکلات

سوی والد معظم به وسیله کامیون مرتب به جبهه ارسال می شد.

به دیگر ستادهای پشتیبانی هم کمک می کردیم. مثلاً مراجعات زیادی از بعضی مساجد تهران داشتیم و اجناسی نظیر پتو، لباس و خوراکی تهیه می کردند و به قم می آوردند و به کمک و راهنمایی ما به جبهه می بردند. این مسائلی بود که ما در جنگ داشتیم. اگر بخواهیم کل آنها را بگوییم، مثنوی ۷۰ من کاغذ می شود؛ ولی اجمال قضیه این بود.

○ همه اینها با هزینه مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی رحمته آقا بود و هیچ کدام بودجه دولتی نداشت؟
• خیر هیچ کدام بودجه دولتی نداشت. کل هزینه ها با مرحوم حضرت آقا بود. حتی آمبولانس ها و کمک های دیگری که می شد، از طرف خودشان بود؛ البته وکلای ایشان کمک های خارجی را از کشورهای دیگر می آوردند و به دست ایشان می رساندند و به جبهه ارسال می شد. یکی از آقایانی که خیلی با بیت مرحوم والد ارتباط داشت، جناب آقای خلیلیان بود که در آن زمان مسئول تدارکات بود و مکرر تماس می گرفت و نیازهای رزمندگان را از بیت حضرت آقا درخواست می کرد که مثلاً ما در اینجا ۲۰۰۰ اورکت می خواهیم و بیت پیگیر می شدند و مایحتاج رزمندگان را آماده و برای آنها ارسال می نمودند. همچنین بیاد دارم، تهیه مایحتاج تیپ علی بن ابی طالب علیه السلام قم نیز، با بیت آقا بود و از این جهت، وضعیت آنها در بین دیگر تیپ های جنگی، از همه بهتر بود.

○ شهید زین الدین یا فرماندهان دیگر به اینجا هم می آمدند؟

• آقای خلیلیان با دفتر آیت الله العظمی گلپایگانی رحمته ارتباط مستمری داشتند و گاهی اوقات رزمندگان را به اینجا می آوردند. حضرت آقا را از برخی از عملیاتها

قبل از شروع مطلع می نمودند و از ایشان تقاضای دعا واستغاثه داشتند.

آقای خلیلیان می گفت: عراقی ها به صورت گازانبری ما را محاصره کرده بودند. آقای محسن رضایی به من گفت: حالا چه کنیم؟ گفتم: من الآن درست می کنم. نیمه شب تماس گرفت و گفت: خدمت ایشان عرض کنید که ما محاصره شده ایم، برای ما دعا کنند.

گاهی اوقات هم آقا برای پیروزی رزمندگان و شکست بعضی ها به جمکران مشرف می شدند و به حضرت حجت فرجه الشریف متوسل می شدند و گاهی اوقات، بعد از این توسل، رزمنده ها فوراً از محاصره نجات می یافتند. خلاصه یکی از پایگاه های مهم جبهه، بیت مرحوم آقا بود که هم از نظر معنوی و هم از نظر مادی حمایت می کردند.

• اقامه نماز بر پیکر شهدا

و تفقد از خانواده شهدا

یکی از چیزهایی که خیلی مورد توجه و تقاضا بود، درخواست پدران شهدا بود که در خواست می کردند، آقا بر پیکر فرزندان شهیدشان نماز بخوانند. گاهی اوقات مثلاً ۳۰-۲۰ یا ۴۰ پیکر شهید می آوردند و آقا بر آنها نماز اقامه می کردند. یکی از اموری که والد معظم به آن عنایت داشتند، بازدید از منازل شهدا و تفقد از آنان بود و این حرکت، جلوه خاصی داشت و مورد توجه قرار گرفته بود. تا جایی که فرزند یکی از معارف به پدرش اظهار می کرد: شما بروید جبهه و شهید بشوید تا حضرت آقا گلپایگانی به منزل ما بیایند.

○ در ایام جنگ بیت حضرت آیت الله گلپایگانی مورد حمله هوایی قرار گرفت؟

• بله، بیت والد ما هم در آن زمان آسیب بسیار دید. ابتدای کوچه آذر و خانه حاج محمدرضا زاد را که زدند، موجش اینجا را هم فرا گرفت. بعد از ظهر ساعت حدود



بعد از ظهری بود که منزل آقا بمب باران شد. شیشه‌ها شکست و درها باز شد. دری به پیشانی آقا خورد و پیشانی آقا شکست. بعد از این واقعه هم نپذیرفتند که از شهر خارج شوند. شهر بسیار خلوت شده بود. در آن زمان اگر بیرون می رفتید دچار ترس و وحشت می شدید؛ چون همه از شهر رفته بودند و فقط یک عده‌ای باقی مانده بودند. آقامی فرمودند: امید عده‌ای به ماست و جایی هم ندارند که بروند. حداقل بدانند که ما هم هستیم.

۴:۳۰ عصر بود که به حضرت آقا گفتند: شما به خاطر این مسائل از شهر خارج شوید. آقا قبول نمی کردند.

بعد از ظهری بود که منزل آقا بمب باران شد. شیشه‌ها شکست و درها باز شد. دری به پیشانی آقا خورد و پیشانی آقا شکست. بعد از این واقعه هم نپذیرفتند که از شهر خارج شوند. شهر بسیار خلوت شده بود. در آن زمان اگر بیرون می رفتید، دچار ترس و وحشت می شدید؛ چون همه از شهر رفته بودند و فقط یک عده‌ای باقی مانده بودند. آقا می فرمودند: امید عده‌ای به ماست و جایی هم ندارند که بروند. حداقل بدانند که ما هم هستیم. شب‌ها که واقعاً هولناک بود؛ برای اینکه چراغ‌ها خاموش بود و هیچ‌کسی هم تردد نداشت. بعد کنار مدرسه آقا یک پناهگاه درست کردند که اگر هم بمب مستقیم روی آن بخورد، خراب نشود. حضرت آقا می فرمودند: عزرائیل به پناهگاه هم می تواند بیاید و فرمودند: شما این کتاب‌های خطی را به آنجا انتقال دهید که اگر اینها از بین برود، دیگر امکان تدارک آنها نیست و کلیه کتاب‌های خطی را به پناهگاه انتقال دادند که در آنجا سالم بماند.

• برگزاری مراسم عزاداری

در بحبوحه حملات هوایی به قم

در آن ایام مراسم عزاداری هم در بیت آقا برقرار بود و دسته پیاده‌روی شهادت حضرت زهرا علیها السلام نیز، برقرار بود. آقای نویسی که از عرفا بود و از کسانی که ارتباط خاصی داشت. نزد آقای گلزاری آمد و گفت: به آقا بگویید که این هفته در قم نباشند و یا چهارشنبه را در قم نباشند. آقای

گلزاری خودش گذاشت و رفت؛ اما آقا با اینکه خبر داشتند که قرار است، این اتفاق بیفتد، نرفتند و به خاطر مجلس عزای اهل بیت علیهم السلام در قم ماندند و بعد از مجلس، آقا فرمودند که به حالت هیئت عزاداری، خدمت حضرت معصومه علیها السلام برویم و بخواهیم که ان شاء الله یک عنایتی بفرمایند که رفع بمب باران شود؛ لذا با حالت هیئت عزاداری به حرم مشرف شدند و آن هیئت عزاداری که آن زمان تشکیل شده بود، به همین صورت هنوز باقی مانده و الحمدلله تا الآن ادامه پیدا کرده است.

○ از فرماندهان جنگ کدام یک با آقا دیدار داشتند؟

• بعضی از فرمانده‌ها مرتب به اینجا می آمدند؛ مخصوصاً مرحوم صیاد شیرازی زیاد به اینجا می آمد. بعضی از اینها مرتب خدمت آقا می رسیدند.

حاج حسن خلیلیان هرگاه می خواست، به جبهه برود، به اینجا می آمد و مرحوم آقا دعای سفر را برای او قرائت می نمودند. آخرین باری که می خواست برود جبهه، آمد خدمت آقا چون زمان نامناسبی بود، امکان رسیدن خدمت مرحوم والد فراهم نشد و خلاصه بدون دعا رفت. در بین راه گفته بود: این دفعه معلوم نیست که من برگردم. گفته بودند: چطور؟ گفته بود: برای اینکه آقای گلپایگانی دعای سفر را برای من نخوانده‌اند. اتفاقاً رفت و هر دو پایش قطع شد.

• عریضه نویسی

حضرت آیت الله گلپایگانی رحمته الله علیه

گاهی اوقات آقا برای قضایایی که اتفاق می افتاد، خدمت حضرت حجت عنه السلام



ویژه نامه بازخوانی عملکرد روحانیت در هشت سال جنگ تحمیلی



اتاق می‌رفتند و در اتاق را از داخل می‌بستند و خود ایشان می‌نشستند و می‌نوشتند. بعد که کمی سن ایشان بالا رفت و نوشتن تمام دعاها برای‌شان مشکل بود، متن دعاها را کپی گرفتیم و آنجاهایی که برای طلب حاجت و عرض حاجت بود خالی گذاشتیم که خودشان پر می‌کردند. معمولاً قبل از هر اطلاعیه‌ای که می‌خواستند منتشر کنند، یک عریضه‌ای خدمت حضرت حجت عنه السلام می‌نوشتند.

نقش آیت‌الله العظمی گلپایگانی رحمته الله علیه

در دفاع مقدس

گفت‌وگو با حجت‌الاسلام والمسلمین

سیدباقر گلپایگانی

• با سلام و عرض ادب و تشکر از بیت معظم مرجع فقید آیت‌الله سید محمد رضا گلپایگانی رحمته الله علیه که فرصتی در اختیار هفته‌نامه افق حوزه قرار دادند تا در موضوع خدمات روحانیت و دفاع مقدس خدمت برسیم. در طلیعه بحث اگر صحبت خاصی دارید، بفرمایید؟

عریضه می‌نوشتند. یک از دفعاتی که قرار بود، به جمکران مشرف شویم، ابوی و آقای به اسم حاج ابوالقاسم که یکی از ملازمین آیت‌الله العظمی گلپایگانی رحمته الله علیه در زیارت بودند، به طرف جمکران حرکت کردیم، بین راه جمکران عریضه‌ای که والد برای پیروزی و سلامتی رزمندگان نوشته بودند، به حاج ابوالقاسم دادیم و گفتیم: حاج ابوالقاسم! برو کنار همین جوی آب و عریضه را گِل بگیر و بیاور. ایشان خیال کرد که ما گفتیم: این را لای گِل مخفی کن. وقتی آمد، گفتیم: کجاست؟ گفت: لای گِل گذاشتم. گفتیم: برو آن را گِل گرفته و بیاور. رفت؛ اما پیدا نکرد، جای انگشت او بود که این نوشته را داخل گل فشار داده بود. بعداً ما رفتیم، به مساحت ۲۰ سانتیمتر هرچه گندیم، دیگر آن را پیدا نکردیم. خیلی برای ما عجیب بود. آقا فرمودند: ان شاء الله به دست حضرت رسیده باشد.

• روش ایشان در عریضه‌نویسی چطور بود؟

• ایشان متن عریضه را از کتاب نجم‌الثاقب گرفته بودند. قبلاً همه را با دست خودشان می‌نوشتند، داخل



در ایام دفاع مقدس
و بمباران شهرها
مراسم عزاداری
شهادت حضرت زهرا علیها السلام
در بیت برقرار بود.
مرحوم آقا بعد از
مراسم گفتند:
اعلام کنید:
همه سوگوران
به صورت هیئت
عزاداری به حرم
حضرت معصومه علیها السلام
مشرف شویم.
این هیئت عزاداری
برای شهادت
حضرت زهرا علیها السلام
اولین بار از بیت
حضرت آقا شروع شد
و تا الآن هم ادامه دارد.

لذا بیمارستان ایشان بیشترین آمار مجروحین قم را داشت. در آن زمان قم زیرمجموعه استان مرکزی بود. با این وجود، حتی نسبت به استان مرکزی، از همه بیمارستان‌های استان مرکزی، بیمارستان ایشان بیشتر مراجعه کننده داشت.

• اعزام مبلغ به مناطق عملیاتی

پشتیبانی دیگر دفتر آقا از دفاع مقدس «اعزام مبلغ» بود. گاهی اوقات درس را تعطیل و به آقایان ابلاغ می کردند که به جبهه بروید و با رزمندگان در ارتباط باشید. این آقایان ۱۰ روز، یک ماه، کمتر و یا بیشتر، برای ابلاغ مسائل، نماز جماعت و تشویق رزمندگان به جبهه می رفتند. برخی از طلاب هم، به صورت دائمی در پادگان‌ها و مناطق عملیاتی مستقر می شدند و بسیاری از روحانیونی که الآن در رأس کارهای نظامی و کشوری هستند، از همین جا به این پایگاه‌ها اعزام شدند و بعدها به خاطر توانایی‌هایی که داشتند، در مقامات بالای کشوری جذب شدند.

• قبل از شروع بحث لازم می دانم، از هفته نامه افق حوزه که در جهت نشر معارف اهل بیت علیهم السلام و اخبار حوزه تلاش می کند، به سهم خود تشکر کنم.

در دوران دفاع مقدس آیت الله العظمی سید محمدرضا گلپایگانی رحمته الله علیه - به خاطر موقعیتی که داشتند، دفتر مرجعیت شان یکی از مراکز مهم کمک به جبهه‌ها بود و این اسنادی هم که در رابطه با کمک‌های بیت ایشان به مناطق جنگی ارائه شده، گرچه همه آن اسناد نیست، گواه بر این مدعای ماست.

اما در مورد خدمات بیت مرحوم والد باید بگویم، یکی از جاهایی که مورد توجه رزمندگان بود، بیمارستان آیت الله العظمی گلپایگانی رحمته الله علیه بود و کلیه کسانی که با بیمارستان ارتباط داشتند و رزمندگانی که در جبهه بودند، مخصوصاً تیپ علی بن ابی طالب علیهم السلام، طلبه‌ها و هرکدام از این‌ها که مجروح می شدند، می گفتند که ما را به قم و بیمارستان آیت الله العظمی ببرید.

روزنامه دفاع مقدس

ویژه نامه بازخوانی عملکرد روحانیت در هشت سال جنگ تحمیلی

• کمک‌های مالی به جبهه

یکی دیگر از کارهای مهم دفتر مرحوم والد ما، کمک‌های تدارکاتی بود؛ مثلاً تماس می‌گرفتند که نیاز به فلان اقلام داریم؛ این مواردی که بیان می‌کنم، اسنادش موجود هست. در پی این درخواست، به دستور آقا ۲ هزار چادر با امکانات جانبی، یا ۶۰ هزار عدد اورکت نظامی و چند کامیون نان، برنج، ماست و... از گلپایگان و شهرهای دیگر به جبهه ارسال می‌شد. تقریباً می‌توانم بگویم مایحتاج درصد زیادی از پادگان‌ها و لشکرها، از بیت آیت‌الله‌العظمی گلپایگانی رحمته‌الله‌علیه تأمین می‌شدند.

به‌خاطر ارادتی که مردم به آقا داشتند، کمک‌های مردمی به جبهه، از بیشتر جاها به دفتر ارسال می‌شد. مثلاً در یکی از رسیدها آمده است که مبلغ ۲۸ هزار و ۳۹۰ تومان وجه نقد و مقدار یک سیر و ۱۲ مثقال طلا، ۱۵۰ طاقه پتو، ۱۰۰ عدد لحاف، ۵۰ زوج فرش سه متری، جوراب پشمی، ۱۰ عدد شال گردن، ۵۲۰ لباس مردانه و زنانه از آقایان ساروق اراک به ضمیمه ۱۰ من کشمش، ۳۰ کیلوگرم برنج، ۵۰ جفت کفش و مقدار زیادی سیب زمینی به‌وسیله اعضای شورای فلان ارسال شد.

سند برخی چک‌هایی هم هست که به مبلغ یک میلیون و ۷۰۰ هزار تومان پرداخت شده است. یا مثلاً ۳۳۷ میلیون و ۳۴۶ هزار و ۴۰ تومان کمک اتحادیه صنف فروشندگان چوب به جبهه بوده است.

و جالب اینکه اقلام ارسالی به جبهه‌ها اکثراً با امضای خود آقا می‌باشد.

• حکم به شهید بودن

جان‌باختگان در معرکه جنگ

اولین کسی که نسبت به کسانی که در معرکه جان‌شان را از دست می‌دهند، حکم به شهید بودن‌شان داد؛ یعنی غسل و کفن نمی‌خواهد، مرحوم آیت‌الله‌العظمی گلپایگانی بودند. بعد از حضرت آیت‌الله گلپایگانی رحمته‌الله‌علیه

دیگران هم اعلام کردند که اگر در خط مقدم شهید شدند، با همان لباس خاک کنید و کفن نمی‌خواهد و حکم شهید را دارد.

• احیاگر پیاده‌روی و سوگواری

برای شهادت حضرت زهرا علیها‌السلام

در ایام دفاع مقدس و بمب‌باران شهرها، مراسم عزاداری شهادت حضرت زهرا علیها‌السلام در بیت برقرار بود. مرحوم آقا بعد از مراسم گفتند: اعلام کنید: همه سوگوران به‌صورت هیئت عزاداری به حرم حضرت معصومه علیها‌السلام مشرف شویم. این هیئت عزاداری برای شهادت حضرت زهرا علیها‌السلام اولین بار از بیت حضرت آقا شروع شد و تا الآن هم ادامه دارد. بعد آقا به حرم مشرف شدند و با اینکه هوا سرد بود، جلوی ایوان آینه روی زمین نشستند و برای دفع خطر و مصائب جنگ و بمب‌باران شهرها به حضرت معصومه علیها‌السلام متوسل شدند و خدمه‌های حرم سعی کردند که زیراندازی برای آقا پهن کنند؛ اما ایشان نپذیرفتند و در همان هوای سرد، روی زمین نشستند و با حضرت معصومه علیها‌السلام درد دل کردند و دو روز بعد، بمب‌باران قطع شد.



آیت‌الله‌العظمی تبریزی رحمة الله عليه

● رزمندگان اسلام بهترین انسان‌های روی زمین

● آیت‌الله‌العظمی میرزا جواد تبریزی رحمة الله عليه، یکی از مراجع تقلید شیعه و از استادان برجسته حوزه علمیه قم بود که بعد از عزیمت به ایران در سال ۱۳۵۵ به نهضت امام خمینی رحمة الله عليه پیوست و در دوران دفاع مقدس نقش مهمی ایفا کرد. دفاع از نظام اسلامی وظیفه همه است

حجت‌الاسلام والمسلمین شیخ جعفر تبریزی، فرزند ارجمند این مرجع فقیه شیعه، در گفت‌وگو با هفته‌نامه افق حوزه، خاطرنشان کرد: آیت‌الله‌العظمی تبریزی رحمة الله عليه، با درک درستی که از دفاع مقدس داشتند، مکرر تأکید می‌کردند: «دشمن صرفاً نمی‌خواهد با نظام مقابله کند؛ بلکه هدف اصلی او مبارزه با ایده و مکتب اهل بیت علیهم السلام است»؛ از این رو نسبت به جنگ و رزمندگان اسلام توجه ویژه داشتند و معتقد بودند که اصل نظام مبتنی بر معارف شیعی است و دفاع از حریم تشیع و تقویت نظام را وظیفه همه می‌دانستند.

شخصیت جامع آیت‌الله‌العظمی تبریزی

در بیان امام خامنه‌ای

حضرت آیت‌الله تبریزی رحمته‌الله‌علیه، همیشه در کنار مردم بودند و توجه ویژه‌ای به خانواده شهدا داشتند و آنها را مورد تفقد قرار می‌دادند. در تشییع پیکر شهدا حضور جدی داشتند و عاشقانه بر پیکرشان نماز اقامه می‌کردند. به جوانان، به‌ویژه بسیجیان و رزمندگان عشق می‌ورزیدند و تشرف به مزار شهدا و اهل قبور، از برنامه‌های دائمی ایشان بود. همچنان که مقام معظم رهبری در پیامی به مناسبت ارتحال این مرجع فقید، به این نکات تأکید نمودند: «تقوی و پارسایی این مرد بزرگ در کنار خلق و خوی مردمی و رعایت پدران‌ای که با شاگردان و ارادتمندان خویش به کار می‌برد، ایشان را در میان طلاب و جوانان و بسیجیان، شخصیتی محبوب ساخته و حضور ایشان در عرصه‌های گوناگون حماسه‌های انقلاب، کرامت مضاعفی در این وجود پربرکت پدید آورده بود. مردم شریف قم، هنوز سیمای باوقار ایشان در تشییع پیکرهای مقدس شهیدان دوران دفاع مقدس را فراموش نکرده‌اند.»

شیفته و دعاگوی رزمندگان دفاع مقدس

در طول هشت سال دفاع مقدس، بارها مشاهده شد که هنگام حمله رزمندگان اسلام به دشمن بعثی، مرحوم حضرت آیت‌الله تبریزی برای پیروزی رزمندگان به ائمه اطهار علیهم‌السلام متوسل می‌شدند و دعای شریف توسل را زمزمه و تا صبح برای رزمندگان و پیروزی آنان دعا می‌کردند و اشک می‌ریختند.

علاقه و ارادت خاصی به رزمندگان اسلام در دوران دفاع مقدس داشتند و آنان را به‌عنوان فرزندان خود می‌دانستند و همواره در جهت تقویت روحیه و انگیزه رزمندگان تلاش می‌کردند و در جاهای مختلف از آنها با عنوان بهترین انسان‌های روی زمین نام می‌بردند.

هیچ‌وقت از پناهگاه استفاده نکردند

در روزهای جنگ تحمیلی که شهر مقدس قم، مورد موشک‌باران عراق قرار داشت، بارها از حضرت آیت‌الله تبریزی خواسته شد، شهر را به‌قصد مکانی امن‌تر ترک کنند؛ ولی پاسخ ایشان تنها یک جمله بود: «چرا باید عده‌ای زیر موشک باشند و ما راحت باشیم؟» هنگامی هم که مسئولان شهر قم تصمیم گرفتند، سنگرهای پیش‌ساخته را به خانه ایشان منتقل کنند، با پاسخ منفی ایشان رو به رو شدند.

ایام جنگ، جلسات درس استاد که در حسینیه ارک برقرار بود، روزی موقع درس، آذیرهای خطر به صدا درآمد که نشان از حمله هوایی دشمن بود. در این هنگام در میان ترس و وحشت، ناگاه صدای انفجاری به گوش رسید که تمام حسینیه را لرزاند و خاک فراوانی از سقف بر روی طلاب فرو ریخت. ایشان پس از اطمینان از سلامت طلاب، درس را طبق روال معمول ادامه دادند.

پیگیر جدی اخبار جنگ بود

در طول دوران دفاع مقدس، همواره پیگیر اخبار جنگ بودند و روزانه گاه بیش از یک ساعت از وقت خود را به این مسأله اختصاص می‌دادند. بارها نیز خطاب به شاگردان و ارادتمندان می‌گفتند: «تا صدام و رژیم بعث نابود نشوند، مردم عراق و ایران، روی آسایش را به چشم نخواهند دید.»

حمایت از تولید و ارتقای قدرت موشک

آیت‌الله میرزا جواد تبریزی در مورد تولید و ارتقای قدرت موشک‌ها و استفاده از آنها در دفاع مقدس، اعتقادی راسخ و نظر مثبت و حمایتی داشتند و بارها به درخواست مجموعه‌های نظامی در عملیات تست موشک حضور یافتند.



علاقه و ارادت خاصی
به رزمندگان اسلام
در دوران دفاع مقدس
داشتند و آنان را
به عنوان فرزندان خود
می دانستند و همواره
در جهت تقویت
روحیه و انگیزه رزمندگان
تلاش می کردند
و در جاهای مختلف
از آنها با عنوان
بهترین انسان های
روی زمین
نام می بردند.



فقیهی که معتقد

به توانمندی موشکی بود

بتوانید خودتان موشک بسازید. ممکن است شما بتوانید پول خرید را هم فراهم کنید؛ اما اگر موشک را از کشور دیگری بخرید، آن کشور برای شما تعیین می کند که کجا را بزنید یا نزنید. شما باید موشکی داشته باشید که خودتان تصمیم بگیرید کجا را بزنید و کجا را نزنید.» خیلی مهم است که یک فقیه در این سطح ورود کند.

حضور در مراسم آزمایش موشک

بچه های هوافضای سپاه از حاج آقا درخواست می کردند تا در تست های موشکی حضور داشته باشند. واسط این درخواست هم اخوی بنده بود. از طریق اخوی درخواست کرده بودند تا آیت الله میراز جواد آقا تبریزی در تست های موشکی شرکت داشته باشند. میدان تیر موشکی هم در خارج از قم قرار داشت. ایشان در جواب درخواست بچه های هوافضا پاسخ داده بودند: ضروری است که من بیایم؟

حجت الاسلام والمسلمین حسین طائب؛ ایشان معتقد بودند که جمهوری اسلامی باید قدرتمند شود؛ باید به گونه ای قدرت پیدا کنیم که ابرقدرت ها به ما طمع نداشته باشند. ایشان در باب توانمندی موشکی، یکی از مشوقین جمهوری اسلامی ایران بودند و در این زمینه می گفتند: «باید بروید و توانمند بشوید». آن زمان بحث بر سر خرید و ساخت صنایع موشکی بود. فرمانده وقت نیروی هوایی سپاه به دیدار ایشان رفته بود و در گزارشی تفاوت قیمت ساخت و خرید موشک ها را برای ایشان بیان کرده بود و گفته بود، ما با ساخت موشک، توانسته ایم، صرفه جویی کنیم. حاج آقا در پاسخ به فرمانده وقت نیروی هوایی سپاه گفته بودند: «اصلاً قیمت مهم نیست. مهم این است که شما

۱. پایگاه اطلاع رسانی مرکز اسناد انقلاب اسلامی.



ویژه نامه بازخوانی عملکرد روحانیت
در هشت سال جنگ تحمیلی



در جبهه تشویق می‌کردند. می‌خواستند، مدافع انقلاب باشند و دوست داشتند، این مدافع انقلاب بودن را بروز دهند. چگونه مدافع انقلاب بودنشان را بروز می‌دادند؟ هنگام جنگ، فرزندشان را به جبهه می‌فرستادند و او را تشویق به حضور در جبهه می‌کردند. در تشییع پیکر شهدا پای کار بود و اکثراً در این مراسمات شرکت می‌کرد. هر جایی که نمادی از دفاع از انقلاب بود، ایشان تلاش می‌کرد، در آنجا حضور داشته باشند.

توصیه به شاگردان برای حضور در جبهه

این استاد برجسته و کم‌نظیر اخلاق حوزه، همچنین در دوران دفاع مقدس، طلاب را برای حضور در جبهه تشویق می‌کردند و با سفارش‌ها و توصیه‌های مکرر ایشان بود که بسیاری از شاگردان‌شان در جبهه‌های نور علیه ظلمت شرکت کردند و در این میان، گروهی نیز سبک‌بالانه از قیود این دنیای فانی رها شده و با نوشیدن شربت شهادت، با امام شهدا محشور شدند.

گفته بودند که حضور شما موجب دلگرمی و روحیه گرفتن بچه‌ها می‌شود. ایشان هم در جواب گفته بودند: اگر این‌طور است، من می‌آیم. وقتی میرزا جواد آقا در رزمایش تست‌های موشکی حاضر می‌شدند، از ایشان می‌خواستند که در سنگر حضور داشته باشند تا خطری برایشان پیش نیاید. ایشان می‌گفت: «بین من و این بچه‌ها چه فرقی است؟ اگر قرار باشد، اتفاقی بیفتد، برای همه ما می‌افتد.» ایشان حتی حاضر نشدند به سنگر هم بروند.

تشویق فرزندان به حضور در جبهه

در موضوع دفاع مقدس بسیار پای کار بودند. فرزندشان را به حضور در جبهه تشویق می‌کردند. فرزندشان آقا شیخ جعفر هم، از رزمندگان دفاع مقدس است. در ایام موشک‌باران هرچه به ایشان گفتند که درس را تعطیل کنید، حاضر به تعطیلی درس نشدند و می‌گفتند: این کار به نوعی ضعف محسوب می‌شود. بدین ترتیب درس را ادامه دادند. طلاب را به حضور



• خاطراتی از آیت‌الله‌العظمی جواد آملی در دوران دفاع مقدس

• دفاع مقدس ایران که از سال ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۷ به طول انجامید، نه تنها یک جنگ نظامی، بلکه آزمونی بزرگ برای اراده و ایمان ملت ایران بود. در این دوران، رزمندگان با جان‌فشانی و فداکاری، از کیان و ارزش‌های اسلامی و ملی دفاع کردند. آیت‌الله‌العظمی جواد آملی به‌عنوان یک عالم دینی، با حضور در جبهه‌ها و ارتباط نزدیک با رزمندگان، به ترویج روحیه ایثار و فداکاری پرداختند. ایشان در خاطرات خود به تجارب عمیق و تأثیرگذار از رزمندگان اشاره می‌کنند و بر این باورند که سلاح واقعی در جنگ، تنها سلاح‌های مادی نیستند؛ بلکه سلاح‌های معنوی و ارتباط با خداوند نیز، نقش به‌سزایی در پیروزی‌ها دارند. ایشان با تأکید بر «وسلاحه البکاء»، به اهمیت اشک و دعا در نزدیکی به خدا و تقویت روحیه رزمندگان اشاره می‌کنند و این موضوع را به‌عنوان یک سلاح معنوی در برابر مشکلات و چالش‌ها معرفی می‌نمایند. حضور آیت‌الله جواد آملی در جبهه‌ها و حمایت‌های معنوی‌شان از رزمندگان، نمونه‌ای از تعهد و مسئولیت‌پذیری دینی در برابر دفاع از میهن و ارزش‌های اسلامی است. ایشان با بیان داستان‌ها و خاطراتی از جوانان شهید، به نسل‌های آینده یادآوری می‌کنند که فداکاری و ایمان رزمندگان، سرمایه‌ای گران‌بها برای کشور و ملت ایران است.

بگذار نماز آخرم را با حال بخوانم

در سال‌های جنگ تحمیلی، هرچند وقت، حضرت آیت‌الله جوادی آملی به منطقه می‌آمدند و به بچه‌های رزمنده سری می‌زدند و به قول معروف به رزمنده‌ها روحیه می‌دادند و از آنان روحیه می‌گرفتند.

در یکی از این سفرها با یک نوجوان ۱۴-۱۵ ساله تهرانی آشنا شدند که خیلی باصفا بود. در موقعیت منطقه‌ای آنجا ارتفاعی بود که پایین آن، یک چشمه و جاده وجود داشت که دشمن حجم آتش سنگینی را روی آن می‌ریخت. فرماندهان به بچه‌ها (رزمندگان) گفته بودند که حتی برای وضو گرفتن هم به آنجا نروید و همان بالا روی تپه بنشینید و تیمم کنید.

ناگهان دیدیم این نوجوان از تپه پایین رفت و آستین‌هایش را بالا زد و آماده شد برای وضوگرفتن. سر و صدای بچه‌ها درآمد که نرو خطرناک است؛ اما او گوشش بدهکار نبود. آخر، دست به دامان آیت‌الله جوادی آملی شدند که ایشان جلوگیری کنند... آقا گفتند: «عزیزم کجا می‌روی؟ گفت: حاج‌آقا، دارم می‌روم پایین که وضو بگیرم.

گفتند: پسر عزیزم! پایین خطرناک است. فرماندهان هم گفتند: بالا تیمم کنید. شما تکلیفی ندارید. همان نماز با تیمم کافی است.»

یک نگاه خیلی قشنگ به چشمان این بزرگوار کرد و لبخندی زد و گفت: «حاج‌آقا! اجازه بدید نماز آخرمون رو با حال بخونیم. دیگه به خاک نمی‌چسبیم.»

بعدش هم رفت و جلو آب نشست، وضو گرفت و همان‌جا، نماز زیبایی خواند و برگشت بالا.

دقایقی بعد قرار شد، عده‌ای از بچه‌ها بروند جلوی ارتفاع و با عراقی‌ها درگیر شوند. یکی از آنان همین نوجوان بود.

او رفت و یکی دو ساعت بعد آیت‌الله جوادی آملی را صدا زدند و گفتند: حاج‌آقا! بیاید پایین ارتفاع. یک

جنازه که رویش پتو انداخته بودند و آن را روی برانکار گذاشته بودند، به چشم می‌خورد.

گفتند: حاج‌آقا! پتویش را بردارید ببینید کیست؟ جلوی چشم همه، آیت‌الله جوادی آملی نشستند و پتورا کنار زدند. دیدیم همان نوجوان با همان لبخند پرکشیده و رفته است.

حاج‌آقا عمامه را برداشتند و خاک بر سر خود می‌ریختند و می‌گفت: جوادی! فلسفه بخوان... جوادی! عرفان بخوان... امام به اینها چه چیزی یاد داد که به ما یاد نداد!

من به او می‌گویم نرو و او می‌گوید: بگذار نماز آخرم را با حال بخوانم. تو از کجا می‌دانستی که این نماز، نماز آخرتوست؟!؟

گریه خجالت از شهدا

کسی که دارای اسلحه هست و مسلح، در جنگ مقابل کسی که اسلحه ندارد، یقیناً باید پیروز باشد؛ اما در جنگ هشت ساله دفاع مقدس علیه ایران که مظلومانه مورد حمله قرار گرفت، پیروزی از آن فرزندان ایران شد؛ چراکه سلاحی که دست ما بود؛ «وَسِلَاحُهُ الْبُكَاءُ» بود؛ اما آنها از این سلاح مهم بی‌بهره بودند؛ لذا آنچه باعث پیروزی ما در این جنگ‌ها می‌شود و خواهد شد، همان «وسلاحه البكاء» و ارتباط تنگاتنگ ما با خداست که این را باید حفظ کنیم.

دوران دفاع مقدس، عزیزانی داشتیم که در بالای کوه‌های سرد و زمستانی کردستان به خاطر برف و سرمای بسیار سرد و طاقت‌فرسا، با اینکه می‌توانستند، پائین بیایند و سنگ‌رها کنند؛ اما برای حفظ سنگ‌های خود (ماندند، ماندند، ماندند)، تا از سرما یخ زدند و به این شکل به شهادت رسیدند. پیکر این عزیزان را آوردند در مسجد اعظم قم و مراسم ترحیم گرفتند. ما



حفظ می‌کند. اینها سرمایه‌های ما هستند که در جای دیگر نیست. اینها نه تنها زنده‌اند که به فکر دیگران نیز هستند، به فکر آیندگان نیز هستند!

۱. منبع: پایگاه اطلاع‌رسانی اسراء، ۱۴ اردیبهشت ۱۴۰۲
سردار قائمی فرمانده نیروی قدس سپاه پاسداران در دیدار با
آیت‌الله‌العظمی جواد آملی

معمولاً در مجلس ترحیم که می‌رویم، یک فاتحه می‌خوانیم، قرآن می‌خوانیم و برمی‌گردیم؛ تا آخر نمی‌نشینیم؛ اما آن شب تا آخر مجلس نشستم و گریه کردم؛ نه برای ثواب؛ بلکه گریه خجالت. این جوانی که تنها برای وفاداری به این نظام این‌گونه به شهادت می‌رسد و این‌گونه میهن را

جان فشانی برای روحانیت در میدان خطر

خدا مرحوم دیباجی را رحمت کند! ایام جنگ ما به همراه ایشان به هفت تپه و امیدیه رفتیم. در هفت تپه از سوی دشمن حمله هوایی شد. رزمندگان برای دفاع از خود یک جان پناهی داشتند، نه پناهگاه؛ مثلاً یک متر و بیست سانتی متر عمق آن بود؛ چاله‌ای بود و یک پله با یک فانوس داشت. تا این حمله هوایی شروع شد، دیدم، تمام این عزیزان سعی می‌کردند که ما را حفظ کنند؛ یعنی با تمام وجود خودشان را سپر ما کرده بودند که به ما آسیبی نرسد.

دفاع مقدس

نماد ارادت متقابل رزمندگان و روحانیت

یک سفری هم امیدیه رفتیم. آنجا هوا پنجاه درجه گرم بود. برای ما تحمل پنجاه درجه قدری سخت بود. ما که رفتیم آنجا، زمان حمله نبود، آرام بود. گفتند: شما در این سنگر باشید تا پنج بعد از ظهر، هوا کمی آرام شود. ما هم رفتیم سنگر و ساعت پنج بعد از ظهر رفتیم وضو بگیریم. یکی از این عزیزان ما را همراهی می‌کرد که کجا وضو بگیریم. دیدم این طرف و آن طرف را نگاه می‌کند. گفتم: اینجا که امن است، کجا را نگاه می‌کنی؟ گفت: نه حاج آقا! ببینم باد گرم از کدام طرف می‌آید که صورت خود را جلو بگیرم تا به شما نخورد. «هیچ سخن از اینکه من به چه چیزی برسیم و سهم خواری کنم» و «حاجی انا شریک» در آن نبود. این کشور را روز خطر اینها حفظ می‌کنند. الان هم همان روحیه حفظ می‌کند.

بوسه بر پیشانی حاج جوشن

حاج جوشن نام آشنایی برای اهالی دفاع مقدس و رزمندگان شمالی است. خیلی‌ها او را با ایستگاه صلواتی حاج جوشن می‌شناسند؛ اما ایستگاه صلواتی تنها بهانه‌ای برای حضور مردی است که می‌خواست،

همیشه با رزمندگان و در کنار آن‌ها باشد. او بعد از اعزام اول تا پایان جنگ، هیچ وقت جبهه‌ها را ترک نکرد. حاج جوشن نقل می‌کند: روزی پیک فرماندهی که از راه رسید، گفت: حاج آقا! آماده حرکت شوید! از فرماندهی دستور داده‌اند تا شب باید در هفت تپه (مقر لشکر ویژه ۲۵ کربلا) حاضر باشید. چیزی نپرسیدم و حرکت کردم. طولی نکشید که با ماشین به سمت پادگان هفت تپه در نزدیکی اندیمشک رسیدیم. آن‌جا بود که به من گفته شد که بعد از نماز صبح قرار است، حضرت آیت الله جوادی آملی در مراسم صبحگاه برای نیروها صحبت کند.

صبح زود، قبل از نماز، گلاب پاش پمپی را تنظیم کردم و آن را از گلاب خالص پر کردم. بعد از اقامه نماز، کفن به تن کردم، گلاب پاش را به دوش گرفتم و در میدان صبحگاه مشغول عطرافشانی و معطر نمودن رزمندگان شدم. جمعیت قابل توجهی از رزمندگان و فرماندهان در میدان حضور داشتند. بعد از شروع مراسم و حضور حضرت آیت الله جوادی آملی به سمت جایگاه رفتم و به نمایندگی از طرف رزمندگان شروع به صحبت کردم. گفتم: حضرت آیت الله! در این مکان مقدس همه ما هم قسم می‌شویم تا آخرین نفس و تا آخرین قطره خون از حریم ولایت دفاع کنیم! آن قدر می‌جنگیم که دریای خون راه بیفتد و در این دریای خون، آن قدر شنا می‌کنیم تا به ساحل پیروزی برسیم. به اینجا که رسیدم، صدای الله اکبر بچه‌ها بلند شد و ولوله‌ای در میان آنها افتاد. با دیدن این صحنه، حضرت آیت الله جوادی آملی، با اشاره دست، مرا به سمت جایگاه فراخواندند و پیشانی مرا بوسیدند!

۱. منبع: پایگاه مردمی نشر ارزش‌های لشکر ویژه ۲۵ کربلا در دفاع مقدس گروه فرهنگی فریاد هفت تپه



• آیت‌الله شهید صدوقی رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ

پشتیبانی محکم برای رزمندگان دفاع مقدس

• سال ۱۳۵۹ جنگ آغاز شد و آیت‌الله صدوقی رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ در سال ۱۳۶۱ به شهادت رسید؛ اما در طول این مدت کوتاه، این عالم مجاهد نسبت به سایرین، بیشترین حضور را در خطوط مقدم جبهه داشتند و با آغاز جنگ تحمیلی، به بسیج رزمندگان، گردآوری کمک‌های مردم و تقویت معنوی سپاه اسلام همت گماشت. در چندین عملیات، از جمله در عملیات پیروزمندانه فتح خرمشهر نیز حضور داشت. شهید صدوقی، به جبهه‌های جنگ بسیار اهمیت می‌داد و با وجود کهولت سن، بارها در سنگرها حاضر شد. با کسالت یا پس از مرخصی از بیمارستان، شخصاً به خط مقدم و دیدار رزمندگان می‌رفت و روزهایی چند، با رزمندگان هم‌نشین بود و به آنان روحیه می‌داد. کمک‌های مستقیم مادی ایشان به مسئولان جبهه و جنگ، از میلیون‌ها تومان تجاوز می‌کرد.

سفر به مشهد برای توسل به امام رضا علیه السلام

به خاطر پیروزی رزمندگان در عملیات طریق القدس

امیر سرتیپ سیدحسام هاشمی از فرماندهان ارتش که در جریان توسل فرماندهان ارتش به حضرت ثامن الحجج حضرت امام رضا علیه السلام همراه با آیت الله صدوقی شرکت داشته است، خاطرات خود را چنین بیان می‌کند:

«مقدمات عملیات طریق القدس^۱ فراهم شد. طرح‌های عملیاتی و دستورات تقریباً همه آماده شده بود و یا مراحل نهایی را طی می‌کرد. دو شب قبل از عملیات، شهید صیاد شیرازی رحمته الله علیه فرماندهی وقت نیروی زمینی در دفتر کارش مشاورین و دوستان نزدیک را احضار و آخرین صحبت‌ها و بحث‌ها روی عملیات انجام شد. اولین عملیات در زمان فرماندهی ایشان و به علاوه بزرگترین عملیات از هر نظر تا آن زمان بود. برآوردها و بررسی‌ها به خصوص برآورد مهمات توپخانه با موجودی، فاصله زیادی داشت، سرانجام شهید صیاد شیرازی گفت: با توکل به خداوند عملیات را انجام خواهیم داد. سپس رو به اینجانب و یکی از دوستان دیگر کرده و گفت: شما دو نفر آماده و فردا ساعت ۹ صبح در فرودگاه باشید تا به یزد و از آنجا شب به مشهد مقدس برویم و سپس به من گفت: هماهنگی با مشهد را شما انجام بدهید.

۱. عملیات طریق القدس در تاریخ ۸ آذر ۱۳۶۰ در شهرستان دشت آزادگان، واقع در غرب استان خوزستان، آغاز گردید. اجرای عملیات طریق القدس ۱۴ روز به طول انجامید و هدف نیروهای ایرانی از انجام این عملیات، آزادسازی شهر بستان و روستاهای همجوار آن، همچنین تأمین امنیت مرز و نیز دسترسی به منطقه وسیع هورالهویزه بود. در انتهای این عملیات، نیروهای ایرانی با موفقیت به اهداف از پیش تعیین شده دست یافتند و علاوه بر آزادسازی شهر بستان، تا نقطه مرزی چزابه نیز پیشروی نمودند.

امام خمینی رحمته الله علیه در پیامی این پیروزی را به رزمندگان تبریک گفتند و فرمودند: ... آنچه برای اینجانب غرور انگیز و افتخار آفرین است، روحیه بزرگ و قلوب سرشار از ایمان و اخلاص و روح شهادت طلبی این عزیزان است که سربازان حقیقی ولی الله الاعظم ارواحنا فداه هستند. این است «فتح الفتوح»...

پرواز رأس ساعت ۹ صبح انجام شد و پس از یک ساعت به فرودگاه یزد و از آنجا به منزل شهید آیت الله صدوقی رفتیم. آقا استقبال خوبی از شهید صیاد به عمل آورد و شهید هم، گزارشی از وضعیت جبهه و آمادگی رزمندگان اسلام (ارتش و سپاه) را به حضور آقا بیان داشته و سپس عرض کرد: آقا ما به خدمت شما رسیدیم تا سفری به مشهد در معیت حضرت عالی داشته و در حضور آقا امام رضا علیه السلام برای پیروزی رزمندگان دعا بفرمایید!

وضعیت ما طوری است که عنایت آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف و ثامن الائمه علیه السلام باید پشتیبان کار باشد. نماز جماعت در منزل آقا برگزار شد و ناهار صرف گردید و پس از مختصر استراحت با همان هواپیمای فالکن به سوی مشهد پرواز کردیم. سرنشینان عبارت بودند از: آیت الله صدوقی، شیخ رجب علی خادم آقا، شهید صیاد شیرازی و یکی از محافظان شهید صیاد، جناب سرهنگ محمود ریاحی و اینجانب، سرتیپ سیدحسام هاشمی. ابتدا به مهمان‌سرای ثامن الائمه علیه السلام ارتش رفته و از آنجا برای نماز مغرب و زیارت وارد حرم شدیم که مورد استقبال حجت الاسلام واعظ طبسی رحمته الله علیه قرار گرفتیم و شام را هم مهمان حجت الاسلام واعظ طبسی در تالار آینه حرم بودیم.

شهید صیاد گزارش مختصری هم در حضور آیت الله صدوقی و واعظ طبسی داد و عرض کرد: ما مزاحم آقا شدیم تا امشب در حرم دعای مخصوص داشته باشند. آقای واعظ طبسی گفت: بسیار خوب! ما امشب ساعت ۳ نیمه شب تا نماز صبح حرم را آماده می‌کنیم تا شما با خیال راحت به دعا بپردازید.

رأس ساعت ۳ نیمه شب، جمع کوچک ما وارد حرم شد. با اینکه اینجانب قبلاً مدت ۶ سال در مشهد و ۳ سال در قوچان خدمت می‌کردم، هیچ‌گاه برایم چنین فرصتی پیش نیامده بود که در حرم حضرت علیه السلام

این‌گونه به زیارت نائل شوم.

شروع کرد به خواندن کامل آیه و آدرس آیه را داد. این موضوع برای من که تا آن زمان فکر می‌کردم، این آقای رجب‌علی فقط یک خادم است و باید جای بیاورد و یا اسباب و وسایل آقا را جمع بکند، خیلی حائز اهمیت بود و خودم را جمع و جور کردم و در مقابل این مرد بزرگ (آقای رجب‌علی) ادب کردم و متوجه شدم که هم‌نشینی با این بزرگان، تا چه اندازه می‌تواند مؤثر باشد!

برشی از یک گفت‌وگو

در اتاق آئینه‌ای شهید صدوقی رحمته‌الله علیه

عباس سامعی راننده و محافظ شهید صدوقی رحمته‌الله علیه: یک روز ساعت ۸ صبح از فرودگاه با منزل آیت‌الله صدوقی تماس گرفتند که راننده‌تان را بفرستید تا سرهنگ صیاد شیرازی را از فرودگاه به منزل شما بیاورد؛ چون ایشان منزل شما را بلد نیست. وقتی رفتم که دوباره ماشین را روشن کنم، دوباره تماس گرفتند و اطلاع دادند که ما برایشان ماشین گرفتیم، نیازی نیست بیایید. من هم دوباره به منزل بازگشتم. سرهنگ به منزل ایشان آمد. آیت‌الله صدوقی یک اتاق آئینه‌کاری کوچک (اتاق آئینه) داشتند که مخصوص جلسات خصوصی‌شان بود. با سرهنگ (شهید صیاد شیرازی) به آن اتاق رفتند. نیم‌ساعت، سه ربع در آن اتاق با هم صحبت کردند. بعد از آن بیرون آمدند و به آقای صالحی گفت: «به مسئول بانک آقای نادرزاده بگویید که به منزل بیایند.» نادرزاده هم خدمت ایشان رسید. آیت‌الله صدوقی از ایشان پرسید: «چقدر پول در بانک دارید؟» آقای نادرزاده هم گفت: «هر مقدار

فکرش را بکنید حرم خلوت امام رضا علیه‌السلام حضور آیت‌الله صدوقی، نماز شب، دعای مخصوص با آن حال و هوای خاص که واقعاً نمی‌شود آن را به قلم ناتوان چون منی توصیف کرد. با آن حال و هوا و آن دعا و توسل خاص آیت‌الله صدوقی، یک اطمینان قبلی در من ایجاد شد که قطعاً این عملیات پیروز خواهد بود و از نگاه شهید صیاد و دیگران هم این برق شادی و شور و شمع دیده می‌شد. نماز صبح فرارسید.

نماز صبح در همان ضلع شمالی حرم به امام آیت‌الله صدوقی برگزار شد و پس از زیارت به مهمان سرا برگشتیم و پس از استراحت کمی به فرودگاه رفته، ابتدا عازم یزد شدیم و آقا در فرودگاه پیاده شد و سپس به اهواز رفتیم و شهید صیاد در فرودگاه اهواز پیاده شد و من و آقای ریاحی هم به تهران برگشتیم. همان شب، عملیات شروع شد و به یاری خداوند و لطف ائمه اطهار علیهم‌السلام عملیات طریق‌القدس به نام عملیات فتح‌الفتوح به پیروزی کامل رسید.

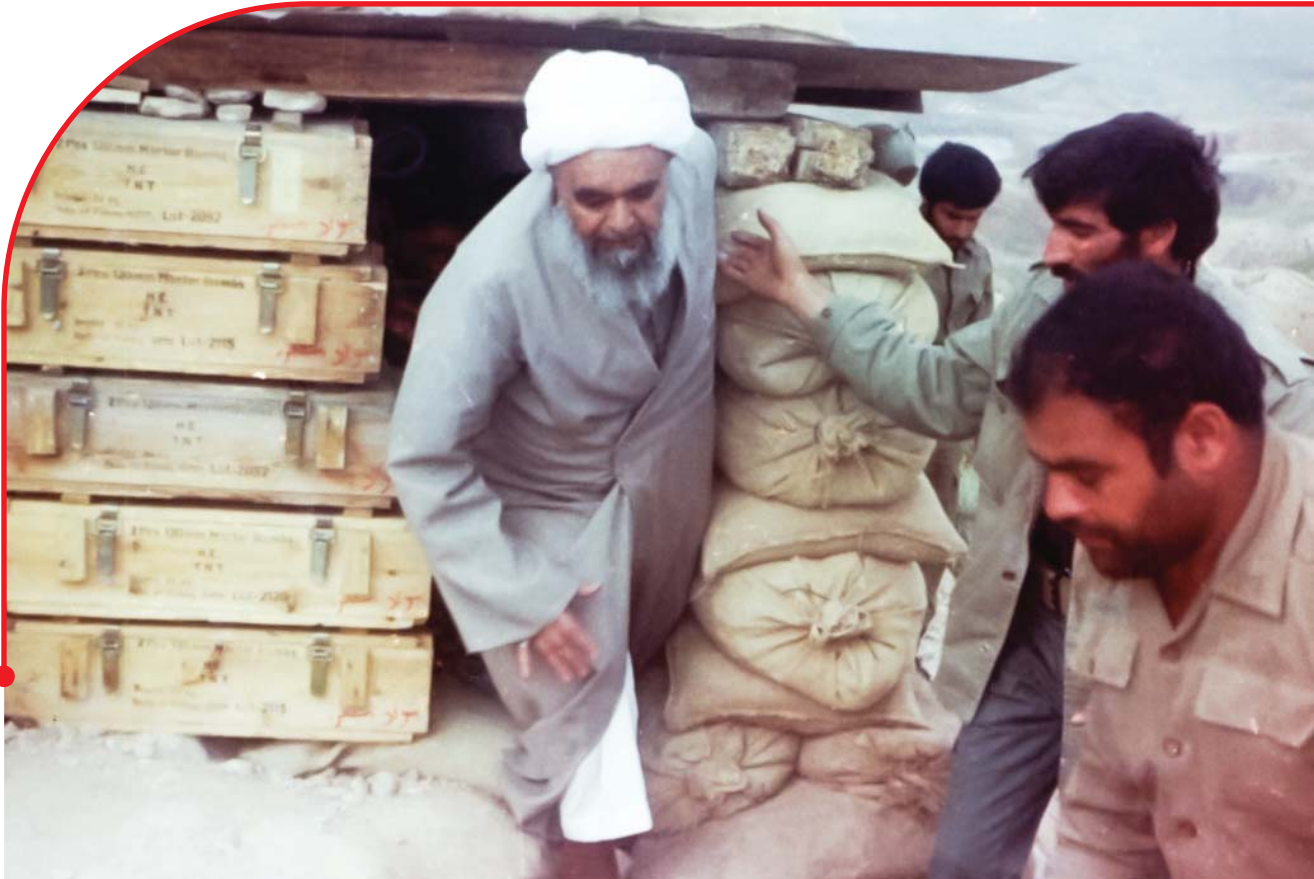
خادمی که حافظ قرآن بود

به‌هنگام رفتن به مشهد از یزد، در هواپیمای فالکن وضعیت نشستن طوری بود که شهید صیاد و جناب ریاحی در کنار آیت‌الله صدوقی نشسته و مشغول صحبت بودند و من هم در کنار آقای رجب‌علی، خادم آقا نشسته بودم، آقا پیرامون موضوعی بحث می‌کردند که یک دفعه رو کرد، به آقا رجب‌علی که این آیه (قسمتی از آیه را تلاوت کرد) کاملاً یادم نیست، مربوط به کدام سوره است.

آیا شما به خاطر داری؟ دیدم آقا رجب‌علی



۱. پژوهشکده تاریخ معاصر، راوی امیر سرتیپ سیدحسام هاشمی؛





بازدید از
جبهه‌های جنگ
و حضور در میان
رزمندگان اسلام
در زمره برنامه‌های
مداوم آیت‌الله صدوقی
قلمداد می‌شد
و هیچ‌گاه و حتی
در دوره بیماری نیز
تعطیل و ترک نشد.
او بارها در جریان
بازدید از جبهه‌ها
تانزدیکی شهادت
پیش رفت؛
اما ذات حق
آن را برای وی
در جایی دیگر
مقدر کرده بود.

تا زنده هستم، دوست ندارم کسی

از جبهه رفتن من در جایی چیزی بگوید

بازدید از جبهه‌های جنگ و حضور در میان رزمندگان اسلام، در زمره برنامه‌های مداوم آیت‌الله صدوقی قلمداد می‌شد و هیچ‌گاه و حتی در دوره بیماری نیز تعطیل و ترک نشد. او بارها در جریان بازدید از جبهه‌ها تانزدیکی شهادت پیش رفت؛ اما ذات حق آن را برای وی، در جایی دیگر مقدر کرده بود. زین‌العابدین نریمانی از نزدیکان آن بزرگ، در این باره خاطراتی به شرح زیر آمده دارد:

«یادم است یک بار بعد از عمل جراحی چشم از بیمارستان مرخص شده بودند که اصرار کردند، به جبهه بروند. هرچه به ایشان توصیه شد که شما باید استراحت کنید، گفت: نمی‌توانم آرام و قرار بگیرم، برادرانم در جبهه شهید می‌شوند و من باید بین آن‌ها باشم که هم روحیه

که بخواهید.» یادم هست مبلغ زیادی بود. آیت‌الله صدوقی گفت: «این مبلغ را به سرهنگ صیاد شیرازی بدهید؛ چون ایشان می‌خواهند چیزی را خریداری کنند. بنی‌صدر با این تصمیم موافقت نکرده است و وضعیت خوبی در جبهه‌ها نیست. به‌خاطر دارم این مبلغ را در ساک بزرگی قرار دادند و سرهنگ هم ساک را برداشت. بنده با دو نفر دیگر سرهنگ را با ماشین آیت‌الله صدوقی به فرودگاه رساندیم. ایشان در مسیر فرودگاه مرتباً می‌گفت: «من، سرهنگ صیاد شیرازی به اینجا رسیده‌ام سوار بر ماشین آیت‌الله صدوقی هستم و این همه پول بدون رسید در دستم است! خدایا چه عزتی به من دادی!» کاملاً مشخص بود مشکل‌شان به‌حدی بزرگ بود که وقتی حل شده بود، آن‌قدر راضی از منزل آیت‌الله صدوقی بیرون آمد که اگر می‌گفتند، پیاده تا جنوب، غرب و یا جایی باید بروید، می‌رفت!

۱. ماهنامه شاهد یاران، شماره ۳۴، شهریور ۱۳۸۷، یادمان شهید محراب آیت‌الله صدوقی، صص ۱۱۹-۱۱۵؛

۱. ماهنامه شاهد یاران، شماره ۳۴، شهریور ۱۳۸۷، یادمان



ما عازم کربلا هستیم. هرچند من و تمام علاقه‌مندان ایشان، پس از شهادت‌شان احساس غربت و یتیمی می‌کردیم و شهادت ایشان ضربه بزرگی برای ما بود؛ ولی چنین عالمان مجاهدی حیف است در بستر بمیرند و از فیض شهادت بی‌نصیب بمانند. خون این شهیدان بزرگوار، درخت انقلاب اسلامی را آبیاری می‌کند و به آن، جان و رmq می‌دهد. شخصیت بزرگواری را از دست دادیم که متأسفانه جای خالی او هرگز پر نشد....»^۱

بگیریم و هم اگر در توانم هست، به آن‌ها روحیه بدهم... همیشه هم می‌گفت: تا زنده هستم، دوست ندارم کسی از جبهه رفتن من، در جایی چیزی بگوید... در سفر به کردستان، در چند جا برای ایشان خطر پیش آمد که به لطف خدا سالم برگشتند. هر وقت درباره مرگ و احتمال کشته شدن با ایشان صحبت می‌کردیم، به این آیه اشاره می‌کردند: «لایستأخرون ساعه ولا یستقدمون»؛ مرگ انسان، نه ساعتی تأخیر می‌افتد و نه جلو می‌افتد! ایشان شب جمعه‌ای که فردای آن شهادت‌شان رخ داد، خواب دیده بود، سراسر کوچه‌شان سیاه‌پوش است و ایشان در کوچه قدم می‌زند! خود من هم، شب جمعه بعد از شهادت ایشان خواب دیدم که شهید صدوقی به خانه ما تشریف آورد. بسیار سرزنده، سالم و نورانی بود و عباى مشکی و قباى سفید به تن داشت. من که از ذوق و شوق سر از پا نمی‌شناختم، به ایشان عرض کردم: حال‌تان چطور است؟ و ایشان سه مرتبه تکرار کرد: حال بسیار خوب است. ما عازم کربلا هستیم!... نفرمود: من عازم کربلا هستم، بلکه فرمود:

۱. پژوهشکده تاریخ معاصر، گفت‌وگو با زین‌العابدین نریمانی، مسئول قضایی یزد و از مرادان آیت‌الله صدوقی.



• شهید آیت‌الله مدنی رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ

به روایت خاطرات یاران و همراهان

• در دوران جنگ تحمیلی رژیم بعث عراق علیه ایران، ائمه جمعه نیز همانند تمام اقشار ایران در جایگاه خود، نقشی اثرگذار ایفا کردند. آنها گاه با حضور در مناطق جنگی به مردم جنگ‌زده و رزمندگان اسلام روحیه می‌دادند و گاه خود، سلاح به دست گرفته و به جنگ متجاوزان می‌رفتند و یا در پشت جبهه مشغول جهاد بودند.

آیت‌الله سیداسدالله مدنی، امام جمعه وقت تبریز از جمله افرادی بود که با حضور پیرنگ در جبهه‌های حق علیه باطل و حضور مکرر در پشت جبهه، به رزمندگان اسلام قوت قلب می‌داد و آنان را به مقاومت علیه رژیم متجاوز تهییج می‌کرد.

خاطره امام خامنه‌ای

از شهید آیت‌الله مدنی رحمته‌الله علیه

در ایامی که سوسنگرد آزاد شده بود، بنده اهواز بودم و می‌خواستم، به سوسنگرد بروم. لباس نظامی به تنم بود. در این بین دیدم که آقای مدنی از تهران به دنبال ما به اهواز آمده‌اند. گفتند: «کجا می‌روید؟» گفتم: سوسنگرد می‌رویم. گفتند: «من هم می‌آیم». با ایشان رفتیم سوسنگرد. نماز ظهر [را] آنجا خواندیم و من قدری صحبت کردم. خوب طبعاً من فارسی حرف می‌زدم و نمی‌توانستم، نطق عربی از حفظ بکنم؛ به خصوص، آن هم با لهجه عموم مردم آن منطقه. ایشان گفتند: «من با مردم حرف می‌زنم» و منتظر نشد؛ چون بعد از اینکه من صحبت کردم، جمعیت متفرق شد. ایشان رفت بین مردم و یک وقت دیدم، جماعت عظیمی از زن و مرد را دور خودشان جمع کرده، با لهجه عربی حرف می‌زنند. یک سخنرانی گرم حسابی آنجا کرد که مردم را به هیجان آورد.^۱

عالمی که شوق

حضور در جبهه را داشت

شهید مدنی همواره در شوق عزیمت به جبهه‌های حق علیه باطل بود. یکی از یارانش در این باره می‌گوید: «عده‌ای می‌خواستند به جبهه بروند. پس از اعزام آنها، آیت‌الله مدنی با ناراحتی درحالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، به خانه آمد. یکی از نزدیکانش گفت: «حاج آقا چرا ناراحتید؟» گفت: «تلفن بزیند به دفتر امام و اجازه بگیرید که من هم با اجازه ایشان، همراه بچه‌ها به جبهه بروم». پرسیدم: «چرا حاج آقا؟» گفت: «آخر من نمی‌توانم ببینم، این بچه‌ها به جبهه می‌روند. آنان می‌جنگند و من نروم بجنگم. خوب من پیر شده‌ام؛ اگر

من گذشت این بچه‌ها و ایثار آنها را نداشته باشم، وای بر حال من.^۲

ماجرای دست‌بوسی

آیت‌الله مدنی از یک ارتشی

آیت‌الله مدنی در پشت جبهه نیز، با اقداماتش به رزمندگان اسلام قوت قلب می‌داد. احترام به رزمندگان اسلام تا آنجا بود که دست آنان را - به عنوان نماینده امام - می‌بوسید.

هنگامی که یکی از هواپیماهای دشمن به آسمان تبریز رسید، یک ارتشی به نام یوسف زارع با مسلسل سنگین، هواپیماهای متجاوز را سرنگون ساخت. در پی این حماسه، شهید مدنی با آن مقام علمی و اخلاق، دستان این رزمنده دلیر را بوسه زده و انگیزه‌ای مضاعف در نهاد همه رزمندگان ایجاد کرد و گفت: «شما با این دست‌تان از اسلام و میهن دفاع کرده و هواپیمای کفر را سرنگون ساخته‌اید و من به عنوان نماینده امام، این دست‌تان را می‌بوسم».^۳

این مرد به جهت مخالفت

با امام زمانش سرنگون می‌شود

یکی دیگر از خاطرات یارانش از او مربوط به محاصره سوسنگرد بود. در محاصره سوسنگرد که او با فرماندهان اسلام چون شهید علی تجلایی ارتباط داشت و درخواست رزمندگان اسلام را به امام منعکس می‌کرد، جمعی از رزمندگان اسلام که مظلومانه و مردانه از سوسنگرد دفاع می‌کردند، می‌بینند که [هر لحظه] حلقه محاصره شهر تنگ‌تر می‌شود؛ اما نیروهای تحت فرماندهی بنی‌صدرکاری انجام نمی‌دهند. آنان بلافاصله موضوع را با آیت‌الله مدنی رحمته‌الله علیه در میان

۱. بیانات در دیدار با اعضای کنگره بزرگداشت شهید آیت‌الله مدنی (۱۳۸۰/۰۶/۱۲).

۲. زندگی و مبارزات شهید مدنی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
۳. شهدای محراب و دفاع مقدس، صفحات ۴۹، ۷۷.



می‌گذارند. آیت‌الله مدنی بی‌درنگ نزد امام شتافته و چاره‌ای طلبید که امام بلافاصله با قاطعیت، دستور شکسته شدن محاصره سوسنگرد را صادر کردند.

پس از پیروزی رزمندگان اسلام، آیت‌الله مدنی به آن منطقه رفت و این کار به مذاق بنی‌صدر خوش نیامد و زبان به تمسخر آیت‌الله مدنی گشود؛ ولی شهید مدنی نه تنها چیزی نگفت؛ بلکه سکوت کرد؛ ولی در جمع یارانش خصوصی گفت: «این مرد به جهت مخالفت با امام زمانش سرنگون می‌شود»^۱.

به خاطر لچ بنی‌صدر لباس سپاه پوشید

آقا در اوایل جنگ و در سال ۶۰ به شهادت رسید و زمان زیادی نبود که به جبهه برود؛ ولی سرکشی‌های دائمی داشت و لباس سپاه را هم در زمان بنی‌صدر پوشید. بنی‌صدر با سپاه همکاری نداشت و آقا برای تقویت سپاه و پشتیبانی از آن، این لباس را پوشید و به این وسیله، خود را به سپاه منتسب کرد. تنها ایشان نبود. آیت‌الله اشرفی اصفهانی هم، با آن سنش، لباس سپاه پوشید و در جبهه حضور پیدا کرد.

کار مهمی که آقا در ارتباط با جنگ انجام داد، تشکیل ستاد مردمی پشتیبانی جنگ در تبریز بود. شهید بزرگوار عده‌ای از بازاریان را جمع کرد و این مأموریت را به عهده‌شان گذاشت. ما بسیاری از بازاریان، خیران، اصناف و فرزندان‌شان را داشتیم که خودشان

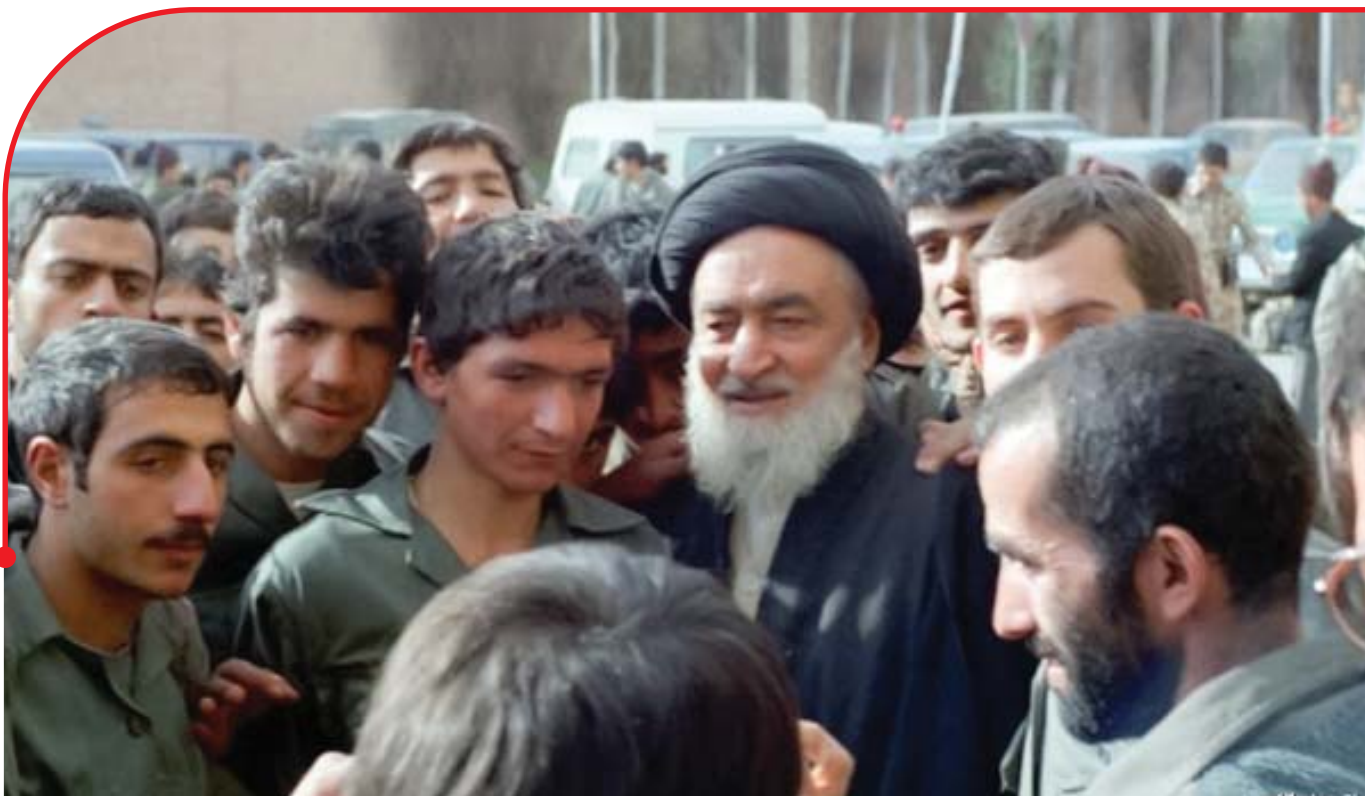
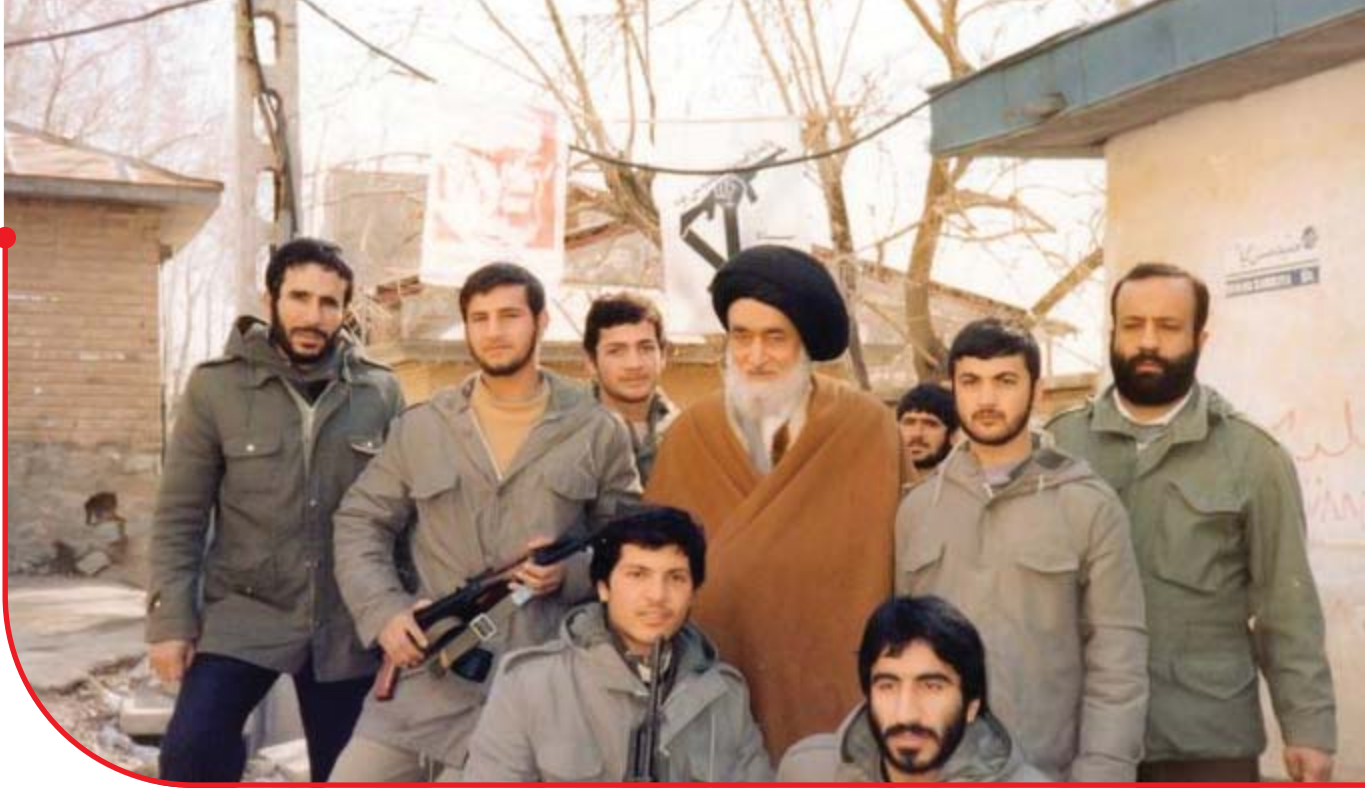
و مال‌شان را در راه جبهه و جنگ ایثار کردند. یک بار از قرارگاه خودمان به قرارگاه خاتم می‌رفتیم. همین که پیاده شدم که وارد سنگر شوم، دیدم یکی از تجار تبریز که در تبریز کارخانه و چندین کارگر دارد، گونی‌های برنج و حبوبات را به پشت گرفته است و می‌برد که به انبار برساند؛ کارخانه‌داری که آنجا کارگری می‌کرد. اینها تربیت‌شده‌های شهید مدنی بودند.^۲



ویژه‌نامه بازخوانی عملکرد روحانیت در هشت سال جنگ تحمیلی

۲. خبرگزاری فارس تبریز، مصاحبه با ناصر برپور از محافظان شهید آیت‌الله مدنی

۱. زندگی و مبارزات آیت‌الله شهید سیداسدالله مدنی، چاپ مرکز اسناد انقلاب اسلامی





• مجتهد بزرگ مازندرانی

که بیش از ۵۰ نفر از شاگردانش شهید شدند

خاطرات آیت الله شیخ ابوالحسن ایازی رحمته الله علیه از دفاع مقدس

• عالم ربانی، حضرت آیت الله شیخ ابوالحسن ایازی^۱ از چهره‌های برجسته دانش و تقوا در خطه سرسبز مازندران و از مدافعان اصل ولایت فقیه که مکرر می‌گفت: اگر ولایت فقیه را از این انقلاب بگیرند، این انقلاب از بین خواهد رفت و هیچ چیز برای آن باقی نخواهد ماند؛ و همیشه این جمله معروف خود را تکرار می‌کرد: «اصل همه اصل‌ها، در همه نسل‌ها ولایت فقیه است.» در همان سال‌های ۱۳۴۴ شمسی در جمع طلاب گفته بود: «امروز تنها حلقوم آزاد در دنیا، حلقوم آقای خمینی است» و در سال‌های اخیر و بعد از رحلت حضرت امام می‌گفت: «شخصی که امروز در کشور قائمه است و نظام را حفظ می‌کند، مقام معظم رهبری (حضرت آیت الله خامنه‌ای) است.»

۱. عالم ربانی، حضرت آیت الله شیخ ابوالحسن ایازی از شیخ محمد کوهستانی، حاج آقا حسین بروجردی، حاج شیخ مهدی مازندرانی، میرزا باقر زنجانی، حاج سید محمود شاهرودی... و از چهره‌های برجسته دانش و تقوا در خطه سرسبز مازندران بود. ایشان در سال ۱۳۱۰ شمسی در رستم کلای بهشهر دیده به جهان گشود. این فقیه و عارف وارسته در ۱۲ اسفند ۱۳۸۰ هم‌زمان با دوم محرم الحرام به لقاء الله و سرای باقی شتافت و در زادگاهش به خاک سپرده شد.

درایت و هوشیاری

از امتیازات این عالم ربانی، آگاهی به اوضاع سیاسی و اجتماعی جامعه بود. یقیناً او این روشن بینی و بصیرت را با نور الهی به دست آورده بود که حدیث شریف نبوی می‌فرماید: «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ.»^۱ افراد و چهره‌ها را خوب می‌شناخت و خطرناک بودن مهره‌هایی چون بنی صدر و قطب زاده را از قبل پیش بینی می‌کرد و می‌گفت: «این‌ها تربیت شدگان غرب هستند، این‌ها مأموریت دارند. امام هم این‌ها را قبول ندارد و من هم این‌ها را تأیید نمی‌کنم. حقایق بعداً روشن خواهد شد.» از حضرت آیت‌الله جوادی آملی نقل شده است که گفته‌اند: «مرحوم آیت‌الله ایازی از جهت فراست، در میان علما و مشاهیر، مردی کم‌نظیر بود.» برخی افراد، پیش‌گویی‌های ایشان را حمل بر غیب‌گویی می‌کردند؛ ولی ایشان در پاسخ می‌گفت: این از فراست است نه غیب. آیت‌الله ایازی همگام با روحانیت مبارز مازندران بر علیه رژیم ظالم شاه بیانیه صادر می‌کردند.

حضور مکرر در مناطق مختلف جنگی

با شهادت این عزیزان، استاد نیز با وجود ضعف و کهنولت سنی، طاقت نیاورده و در برهه‌ای از زمان، عازم مناطق جنگی گردید. ایشان با این حرکت هدف‌دار خود که زمانی طولانی را به خود اختصاص داد، از مناطق مختلف جبهه‌ها دیدن کرد و با ایراد سخنرانی در جمع رزمندگان، باعث دلگرمی و تقویت روحیه آنان گردید.

فعالیت‌های آیت‌الله ایازی

در پشتیبانی از رزمندگان

آیت‌الله ایازی در دوران مدیریت حوزه علمیه رستم کلا، چهار هزار طلبه، عالم، مجتهد، قاضی، امام جمعه و واعظ به جامعه اسلامی ایران تحویل داد که منشأ اثرات

بزرگ دینی در منطقه بودند و در دوران سخت جنگ تحمیلی عراق علیه ایران اسلامی، طلاب حوزه علمیه آیت‌الله ایازی به امر ایشان با تأسیس ستاد پشتیبانی، اقدام به سازماندهی و اعزام طلاب به جبهه‌ها کردند. این ستاد به‌عنوان یک نهاد هماهنگ‌کننده، طلاب را برای شرکت در عملیات‌های جنگی آماده می‌کرد و به‌مرور عازم جبهه شدند. آنان در طول جنگ تحمیلی در عملیات‌های مهمی شرکت کرده و ۸۰ نفرشان به درجه رفیع شهادت نائل آمدند.

خاطره دیدار آیت‌الله ایازی

با شهید صیاد شیرازی

آیت‌الله ایازی رحمته‌الله علیه می‌گفت: خدا شهید صیاد شیرازی را رحمت کند. وقتی به بهشهر آمده بود، گفت: می‌خواهم فلانی را ببینم. فرماندار با من تماس گرفت که جناب صیاد شیرازی آمده اینجا و بسیار مایل است که شما را ببیند. شام اینجاست. شما هم تشریف می‌آورید؟ گفتم: ... نه، بنده عادت ندارم جایی بروم. من همان نان خشک خودم را می‌خورم... شما بیایید. گفت: پس ما ساعت نه شب به آنجا می‌آییم. به فرماندار گفتم: ما اینجا حفاظ و پناهگاهی که شما دارید، نداریم! (آن وقت‌هایی بود که به‌خاطر جنگ و... پناهگاه درست می‌کردند)... گفتند: مشکلی نیست و خدمت می‌رسیم. خلاصه آمدند و در حسینیه ما نشستند.

من که وارد حسینیه شدم، دیدم صیاد شیرازی آنجا نشسته... به طرف او رفتم و دست صیاد را گرفتم و به او گفتم: بیایید برویم پناهگاه! او خیال کرد، آنجا پناهگاه درست کرده‌ایم! آهسته آهسته او را پهلوی منبر آوردم و به او گفتم: پای این منبر پناهگاه ماست!

این درسی بود که علامه ایازی رحمته‌الله علیه در اولین دیدارش به شهید صیاد شیرازی آموخته بود که منبر سیدالشهداء علیه‌السلام را به‌عنوان پناهگاه عالم به ایشان

۱. ارشادالقلوب، جلد ۱، صفحه ۱۳۰.

معرفی کردند که بدانند، هرچه هست در پرتو ولایت محمد و آل محمد علیهم السلام است و حاضران آن جلسه می‌گفتند: شهید صیاد عجیب تحت تأثیر این درس عرفان حقیقی مرحوم علامه قرار گرفت و پس از آن دیدار، مکرر به محضر مبارکش نائل می‌شد.

مرحوم علامه ایازی که خود از اعجوبه‌های اخلاق و عرفان عصر بود، در تشریح شخصیت صیاد شیرازی می‌گفت: خدا رحمت کند صیاد شیرازی را...، من نه در ارتش گذشته مثل او دیدم، نه در ارتش امروز و سپاه مانند او دیدم. این به قضاوت من! به پایه او کسی را ندیدم! این یک چیز اعجوبه‌ای بود؛ وقتی لب به سخن گشود، دیدم یک عارف است؛ یک عارف بالله...

مرحوم آیت الله سید موسی صالحی مازندرانی رحمته الله علیه از شاگردان برجسته مرحوم علامه نیز می‌گفت: روزی از ایشان سؤال شد: مریضی شما از چه زمانی بروز کرد؟ گفت: از همان صبحی که شنیدم، سپهبد صیاد شیرازی را ترور کردند. معظم له دارای قوه شناخت خارق العاده‌ای در زمینه رجال خوب و شایسته بود که به نمونه‌ای از آن اشاره داشتیم!

دیدار با شهید چمران

آیت الله شیخ ابوالحسن ایازی رحمته الله علیه، ارتباط نزدیکی با شهید چمران داشت. این دو شخصیت در دوران جنگ تحمیلی و در جبهه‌ها با یکدیگر دیدار کردند و آیت الله ایازی به عنوان یک عالم دینی، نقش مهمی در حمایت از جبهه‌ها و روحیه‌بخشی به رزمندگان ایفا کرد. در یکی از خاطرات آیت الله ایازی آمده که در

جبهه اهواز با شهید چمران دیدار و درباره مسائل مختلفی گفت‌وگو کرده بودند و در خاطرات خود، از ویژگی‌های اخلاقی و روحیه فداکاری شهید چمران یاد کرده است.

در دیدار آیت الله شیخ ابوالحسن ایازی، با شهید دکتر چمران، موضوعات متعددی مورد بحث قرار گرفت که مهم‌ترین محورهای مذاکرات بدین شرح می‌باشد:

۱. وحدت و همبستگی: آیت الله ایازی و شهید چمران درباره اهمیت وحدت بین روحانیت و رزمندگان صحبت کردند و بر لزوم همکاری نزدیک در جبهه‌های جنگ تأکید کردند.

۲. نقش روحانیت در جنگ: آیت الله ایازی به نقش مهم روحانیت در پشتیبانی از جبهه‌ها و تقویت روحیه رزمندگان اشاره کرد و بر ضرورت حضور علما در جبهه‌ها تأکید نمود.

۳. مسائل دینی و اخلاقی: در این دیدار، مباحث دینی و اخلاقی مرتبط با جنگ و جهاد نیز مطرح شد. آیت الله ایازی، به اهمیت حفظ ارزش‌های اسلامی در شرایط جنگی اشاره کرد.

۴. تجربیات جبهه: شهید چمران تجربیات خود از جبهه را با آیت الله ایازی در میان گذاشت و از چالش‌ها و موفقیت‌های رزمندگان صحبت کرد.

این دیدار نمادی از همبستگی و تلاش مشترک برای دفاع از کشور و ارزش‌های اسلامی در دوران جنگ تحمیلی بود.^۲

۲. همان.

۱. ایازی از ملکوت (شرح حال آیت الله ایازی) صفحه ۱۸۶.

حضور در مناطق جنگی



دیدار با شهید مصطفی چمران





• خاطراتی از

جبهه‌های غرب و جنوب کشور

گفت‌وگو با آیت‌الله سیفی مازندرانی

• آیت‌الله علی‌اکبر سیفی مازندرانی از اساتید خارج حوزه علمیه قم و از جانبازان دوران هشت سال دفاع مقدس، از سال ۱۳۵۵ش تا پیروزی انقلاب اسلامی، بیشتر راهپیمایی‌هایی که علیه رژیم پهلوی، در برخی از شهرهای استان مازندران برگزار می‌شد، به هدایت و پشتیبانی ایشان بود تا جایی که نام ایشان در لیست ساواک و اداره امنیت ملی استان به‌عنوان عناصر ضد نظام سلطنتی، ثبت شده و همیشه تحت پیگرد بود و حتی چندین مرتبه هم مورد حمله مسلحانه نیروهای ساواک قرار گرفتند.

وی پس از آغاز جنگ تحمیلی، موفق به تدریس یک دوره کلام و معارف اسلامی در جبهه شد که مورد استقبال سرداران و فرماندهان سپاه قرار گرفت و با توجه به این‌که مسئول تبلیغات لشکر ۲۵ کربلای مازندران بود؛ ولی همواره در طول جنگ نیز، دروس حوزوی را رها نکرد. ایشان از سال ۱۳۷۲ش در مدارس فیضیه و آیت‌الله گلپایگانی رحمته‌الله علیه تدریس خارج فقه و اصول را آغاز کرده و تألیفات خود را که از مجموعه دروس و تحقیقات‌شان بود، به چاپ رسانده است. این استاد خارج حوزه علمیه قم و جانباز دفاع مقدس، خبرگزاری رسا در گفت‌وگویی ضمن گرامی‌داشت یاد شهدای دفاع مقدس به ذکر خاطرات خود از این دوران پرداخته است.

اهمیت روایت دوران پرشکوه دفاع مقدس

و انتقال ارزش‌های آن

اصل صیانت و حراست از ارزش‌های دفاع مقدس و دستاوردهای نظام اسلامی و اصل جان‌فشانی در راه حفظ کیان و نظام اسلامی، از اصول الهی است. مسئله دفاع از ارزش‌های انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، یکی از مقاصد آیات قتال و آیات جهاد است و وظیفه شرعی مامی باشد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در صدر اسلام برای حفظ جغرافیای نظام و حکومت اسلامی در جنگ‌های زیادی شرکت کردند که این امر بیان‌گر اهمیت دفاع از کیان نظام اسلامی برای ماست.

حفظ کیان فرهنگی جامعه اسلامی جهاد است

حفظ کیان فرهنگی مملکت اسلامی، یکی دیگر از وجوه جهاد برای مسلمین است؛ در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز این جهاد صورت گرفت تا مردم را از شر طواغیت آن رها سازد.

دشمنان اسلام در سال‌های ابتدایی پیروزی انقلاب اسلامی، برای اشغال خوزستان و شهرهای دیگر ایران اسلامی و حتی تهران نقشه داشتند؛ اما با رشادت‌های رزمندگان اسلام به این هدف شوم دست نیافتند.

روی آوردن دشمن به تهاجم فرهنگی

دشمنان ما پس از شکست در جنگ تحمیلی، به تهاجمات فرهنگی و شبهه‌افکنی در مورد ارزش‌های دینی ما روی آوردند؛ لذا باید حواسمان باشد که مسائلی از قبیل مشکلات اقتصادی و موجب سستی اعتقادات مردم و از بین رفتن ارزش‌های اسلامی نشود؛ لذا وظیفه داریم، ارزش‌هایی را که شهدا برای آن جان‌فشانی کردند؛ به‌ویژه در هفته دفاع مقدس برای نسل حاضر روایت کنیم.

نظام مقدس جمهوری اسلامی که امام عظیم‌الشان ما در تشکیل آن، هیچ انگیزه‌ای جز اجرای دین رسول اکرم صلی الله علیه و آله نداشته‌اند، باید کمک شود تا در برابر مشکلات و هجمه‌های فرهنگی مقاومت نماید.

دسیسه‌های دشمنان اخیراً خیلی بیشتر شده است؛ ما وظیفه داریم به هر نحو ممکن، در مقابل آنها ایستادگی کنیم. یکی از راه‌های مقابله با این دسیسه‌های دشمن، بیان سیره و روحیات شهدا و رزمندگان در دوران دفاع مقدس است و این مهم، به‌وسیله رسانه‌ها قابل انجام می‌باشد.

ملاک اصلی ایمان به خداست

در آیه ۷۶ سوره نساء آمده است: «الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ»؛ قرآن مجید فی سبیل الله بودن جنگ را دائرمدار ایمان به خدا می‌داند؛ پس ملاک اصلی ایمان و کفر است و صرف دفاع از مرز و بوم ملاک ارزش داشتن جنگ و دفاع نیست؛ پس هر دفاع از مرز و بومی قتال فی سبیل الله نبوده و باید با نیت الهی و در راه حفظ ارزش‌های الهی باشد.

خداوند در قرآن کریم از ما می‌خواهد، در مقابله با دشمنان اسلام دچار سستی و ضعف نشوید؛ «وَلَا تَهْتَبُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ». وجه تمایز رزمندگان اسلام، داشتن نیت الهی و مبارزه برای حفظ دین و امید به خدا و رسیدن به بهشت الهی است که از وعده‌های ذات حق می‌باشد.

امروز دفاع از نظام مقدس جمهوری اسلامی، مصداق آیات الهی است؛ نظامی که می‌گوید: هدفی غیر از اهداف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ندارم.



خاطراتی از جبهه‌های غرب کشور

• شهید ابوالقاسم سیفی علت رفتن به جبهه‌های غرب

دشت وسیعی بین چند تپه قبل از قله‌های بازی دراز وجود داشت که ما وقتی وارد آن شدیم، دیدیم که نقطه به نقطه آن، با خمپاره گلوله‌باران می‌شد، رزمندگان بسیاری در آنجا شهید شده و عده زیادی نیز زخمی و روی زمین افتاده بودند و از شدت جراحت می‌نالیدند.

ما یک تیم متشکل از بسیجیان، ارتشی‌ها و سپاهی‌ها بودیم؛ اما در این دشت پراکنده شدیم. ما سه نفر بودیم که به یک صخره پناه بردیم؛ اما چون کوچک بود، پاهای مان بیرون از آن قرار داشت؛ وقتی که دیدیم این گلوله‌باران تمامی ندارد، تصمیم گرفتیم از آنجا جابه‌جا شویم؛ در آن دشت تله‌های انفجاری نیز کار گذاشته شده بود. با تمسک به استخاره، تصمیم گرفتیم به سمت دشمن حرکت کنیم.

• غلبه تشنگی

وقتی به پای قله کوه رسیدیم، ساعت ۱۰ صبح بود؛ اما چون فصل تابستان و اوایل شهریور بود، گرمای شدید ما را آزار می‌داد و تشنگی به حدی غالب شده بود که توان اینکه قمقمه خودم را بردارم و آبی بخورم نداشتم.

به شخصی اشاره کردم و او فهمید که شدیداً تشنه‌ام؛ آمد و به من آب داد و همین که آب را خوردم، چشمانم روشن شد و به مسیر ادامه دادیم. ما چندین روز در آن صحنه نبرد توقف کردیم؛

سرپل‌ذهاب در غرب کشور است که در ابتدای جنگ به اشغال دشمن درآمد. این کوه با ارتفاع ۱۱۵۰ متر در هشت کیلومتری جنوب غربی شهرستان سرپل‌ذهاب واقع در استان کرمانشاه است. بازی‌دراز ارتفاعاتی صعب‌العبور و حساس با قله‌های بلند و شیب‌های تند و بریدگی‌های ممتد است که دامنه‌های شمالی آن بر شهرهای سرپل‌ذهاب، قصرشیرین و همچنین دشت‌ذهاب، پادگان ابوذر و منطقه ریخک و دامنه جنوبی آن، بر محور مواصلاتی گیلان‌غرب. قصرشیرین، دشت قلعه‌شاهین و دیره تسلط کامل دارد.

من در ابتدای سال ۱۳۶۰ که تقریباً اوایل جنگ تحمیلی بود، به جبهه‌های غرب اعزام شدم؛ علت اینکه در ابتدا به غرب رفتم، حضور برادرم ابوالقاسم سیفی از طلاب حوزه علمیه قم بود؛ ایشان در زمانی که کفایه می‌خواند، به جبهه‌های غرب رفته و زخمی شد بود؛ بعد از درمان در بیمارستانی در قم، دوباره به جبهه‌های غرب رفت و در ارتفاعات بازی‌دراز به شهادت رسید. برادرم قبل از اینکه به جبهه اعزام شود، نزد من آمد و گفت: می‌خواهم به جبهه بروم تا شهید شوم؛ گفت: می‌ترسم زنده بمانم، درس بخوانم و به دلیل عدم تزکیه نفس، دچار انحراف گردم.

من گفتم: در حال حاضر می‌بایست مقابل خیانت‌های افرادی همچون بنی‌صدر ایستاد؛ باید با کسانی که در مقابل این نظام قد علم کرده‌اند، با سلاح علم مبارزه کنیم؛ به هر حال این آخرین وداع ما بود و ایشان به جبهه رفت و به شهادت رسید. برادرم در حال روزه و با گلوله مستقیم تانک در ارتفاعات بازی‌دراز به شهادت رسید؛ روزه‌دار بودن ایشان را یکی از هم‌زمانش که از جبهه بازگشته و نجات یافته بود، نقل کرد.

• غسل شهادت

با شهادت برادرم انگیزه رفتن به جبهه در من هم افزایش پیدا کرد و به سمت همان جایی که برادرم در آن شهید شده بود، راهی شدم؛ طلبه دیگری هم همراه من آمده بود. ما در «قله‌های بازی‌دراز» غسل شهادت کردیم.

۱. ارتفاعات بازی‌دراز از جمله نقاط راهبردی در منطقه

در لحظات اول متوجه نشدم که ترکش وارد چشمم شده و فقط دیدم چیز خفیفی به صورتم خورده و مایع گرمی از صورتم جاری است در آن موقع که شب مهتابی بود دست روی چشم سالم‌گذاشتم و به آسمان نگاه کردم تا ببینم، آیا ماه را می‌توانم مشاهده کنم؟ ماه را ندیدم و آن موقع بود که فهمیدم، یکی از چشمانم نابینا شده و آن مایع گرم خون چشمم است.



ویژه‌نامه بازخوانی عملکرد روحانیت در هشت سال جنگ تحمیلی

در یکی از آن روزها، غاری به نام «کُلینه» در آنجا بود که در آن پناه گرفته بودیم.

• برگزاری جلسه تفسیر

در آن روزها قرآن جیبی برادرم را که زمان شهادت وی، برای من آورده بودند و آغشته به خون ایشان بود، به همراه داشتم؛ با همان کتاب، ترجمه و تفسیر آیات را برای رزمندگان می‌گفتم و در عین رزم به تبلیغ هم می‌پرداختم.

در بالای غار چندین جعبه تفنگ، گلوله و نارنجک تفنگی قرار داشت؛ این مهمات به‌طور ناگهانی منفجر شدند تا جایی که سقف غار شکاف برداشت و دود و آتش آن به داخل غار آمد؛ همه ترسیدند و دیگر گفتند: همین جا می‌سوزیم و کشته می‌شویم.

• نه راه پیش، نه راه پس!

ما که به غار پناه برده بودیم، حالا با توجه به گلوله باران دشمنان نمی‌دانستیم، به بیرون از آن برویم و یا در میان این آتش بمانیم؟ به قرآن پناه بردم و استخاره گرفتم؛ بر اساس آن تصمیم گرفتیم، به بیرون از آن برویم و با وجود گلوله باران دشمن از آنجا بگریزیم. غروب برگشتیم به سمت غار و دیدیم که یکپارچه ذغال شده بود و به این ترتیب از این مهلکه نیز نجات یافتیم.

تا اولین شب جمعه بعد از شهادت شهیدان رجایی و باهنر، پای کوهی پناه گرفته بودیم؛ به یاد دارم در همان شب بود که دشمنان تک زدند و دوباره ما به «قله‌های بازی دراز» بازگشتیم؛ دشمن راه را بسته بود و هیچ کس از پادگان نمی‌توانست آب، مواد غذایی و یا وسایل حمل و نقل و هر وسیله امدادی را به ما برساند. یادم هست که پوست هندوانه را هرچند نفر بر لب می‌گذاشتند تا رطوبتی به بدن شان برسد و از تشنگی مفرط دربیایند. در همین حالت بود که دشمن تک زد.

• دست‌های خالی

سلاح‌های ما که تفنگ ژ ۳ بود، متأسفانه با توجه به گرد و غبار زیادی که به آنها رسیده بود، قفل شده بودند؛ گویی بدون اسلحه شده بودیم.

صدای گلوله‌ها تا حدی زیاد و پرتراکم بود که همانند وز وز صدای بال زنبورها آرامش را از همگان ربوده بود؛ هنوز هم آن صداها در حافظه‌ام باقی است.

• اشک سرخ

در همین حال صدای داد و فریاد هم‌رزمان را می‌شنیدم؛ داشتم به سمت سنگر می‌رفتم تا نارنجکی را به دست بگیرم؛ درحالی‌که از سنگر بیرون آمدم، احساس کردم که چیزی به چشمم اصابت کرده است.

در لحظات اول متوجه نشدم که ترکش وارد چشمم شده و فقط دیدم، چیز خفیفی به صورتم خورده و مایع گرمی از صورتم جاری است؛ در آن موقع که شب مهتابی بود، دست روی چشم سالمم گذاشتم و به آسمان نگاه کردم تا ببینم، آیا ماه را می‌توانم مشاهده کنم؟ ماه را ندیدم و آن موقع بود که فهمیدم، یکی از چشمانم نابینا شده و آن مایع گرم خون چشمم است.

پس از اینکه چشمم آسیب دید، نزدیک صبح چند نفر آمدند و من را به پشت خط منتقل کردند و از آن لحظه به بعد، بیهوش شدم تا زمانی که در بیمارستان فارابی تهران به هوش آمدم.

پس از آن برای مداوا به اسپانیا اعزام شدم و بعد از جراحی‌هایی که صورت گرفت، به ایران بازگشتم؛ اما نهایتاً آن چشمم به‌طور کامل نابینا شد.

• خاطراتی از جبهه‌های جنوب کشور

• هرگز نخواهیم نشست

پس نابینا شدن چشمم، با اینکه توان رزم نداشتم؛ اما با هدف تبلیغ به سمت جبهه‌های جنوب اعزام شدم؛

را برداشتم و آن را برای رزمندگان قرائت کردم؛ آن چنان این وصیت نامه و جملات آن جذاب و الهام بخش بود که با وجود مفصل بودن آن، اصلاً متوجه گذر زمان و شدت گرما نشدم و همه آن را با لذت تمام قرائت کردم؛ واقعاً این وصیت نامه خستگی های مفرط ما را در آن روز رفع کرد.

• فرماندهی که به احترام رزمندگان روی زمین می خوابید

یکی از شهدای بزرگ ما، شهید سردار حاج حسین بصیر^۲ بوده است؛ ایشان یکی از مهمترین

۲. حسین بصیر در سال ۱۳۲۲ در شهر فریدونکنار استان مازندران به دنیا آمد. در سال ۱۳۴۱، برای انجام خدمت وظیفه به تهران اعزام شد؛ ولی پس از مدتی به دلیل فعالیت های سیاسی و پخش اعلامیه های امام خمینی علیه السلام به پادگان منظریه در قم تبعید شد و تا سال ۱۳۴۳ که پایان خدمت سربازی اش بود، در آنجا ماند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، عازم مناطق درگیر جنگ شد و تا ۳۰ دی ماه ۱۳۵۹ در آن مناطق حضور داشت. از اول فروردین تا پنجم تیر ۱۳۶۰ برای مدتی به منطقه گیلان- غرب رفت و در آنجا مسئول حفاظت از قله های صدفی، ابرویی و کرجی شد و در عملیات طریق القدس و فتح بستان حضور داشت. پس از عملیات ها برای مدتی کوتاهی به مرخصی رفت؛ ولی تاب نیاورد و در هشت بهمن ۱۳۶۰ مجدداً عازم جبهه شد و تا شهریور ۱۳۶۲ به عنوان بسیجی و به طور مستمر در جبهه ها بود.

مسئولیت های حسین بصیر در مدت حضورش در جبهه ها عبارت بود از:

جانشین گروهان در لشکر ۲۵ کربلا؛

فرمانده گردان در لشکر ۲۵ کربلا؛

فرمانده محور جبهه ذوالفقاری آبادان تا جبهه ماهشهر؛

فرمانده گردان یا رسول صلی الله علیه و آله در عملیات طریق القدس، فتح بستان، رمضان، خیبر، بدر، والفجر ۴، ۶، ۷ و ۸؛

فرمانده گردان یا رسول صلی الله علیه و آله در عملیات کربلای ۱، ۲، ۳، ۵، ۸ و ۹؛

فرمانده تیپ یکم ۲۵ کربلا؛

قائم مقام فرمانده لشکر ۲۵ کربلا در عملیات کربلای ۱۰.

سرانجام پس از هفت سال حضور مستمر در جبهه های نبرد، شب عملیات کربلای ۱۰، یعنی دوم اردیبهشت ۱۳۶۶، به دلیل اصابت خمپاره ای بر سنگرش که در ارتفاعات ماووت قرار داشت، به درجه رفیع شهادت رسید.

چند مرتبه برای جهاد تبلیغی رفتیم و با هوانیروز ارتش همکاری هایی داشتیم؛ در لشکر ۲۵ کربلا مسئولیت واحد تبلیغات و آموزش عقیدتی سیاسی را به من واگذار کردند.

در نمازخانه پایگاه شهید بهشتی علیه السلام در اهواز و پایگاه بسیار بزرگ دیگری که لشکر ۲۵ کربلای مازندران در هفت تپه داشت، مشغول کارهای تبلیغی شدم.

• نگارش و توزیع جزوه های تبلیغی

در پایگاه های لشکر ۲۵ کربلا، تبلیغات گسترده ای داشتیم و جزوه هایی را می نوشتیم و در میان رزمندگان توزیع می کردم؛ نمازهای ظهر و عصر را در جنگل شهید بیگلو و نماز صبح و مغرب و عشا را در هفت تپه اقامه می کردم.

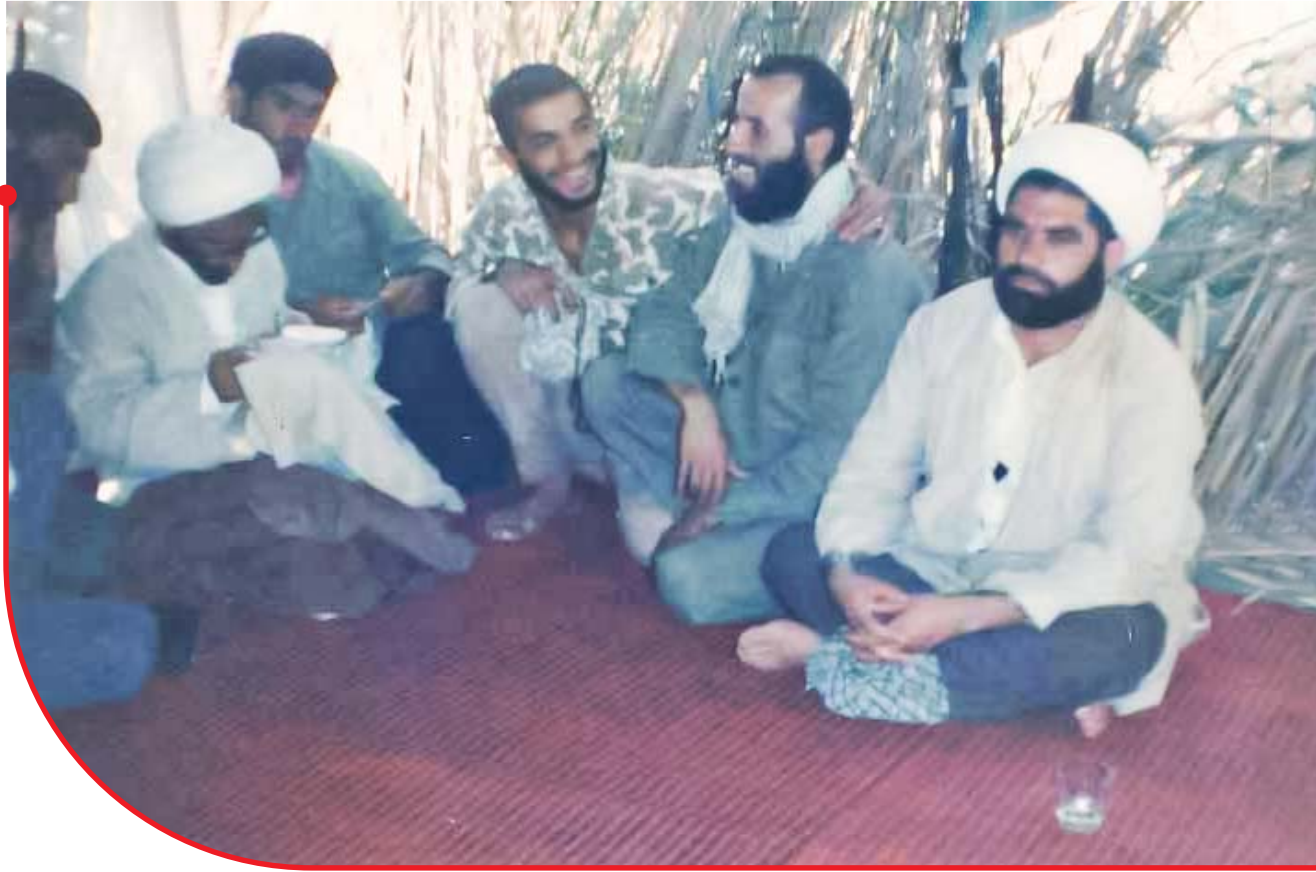
فصل تابستان و هوا به شدت گرم بود. پیاده به سمت هفت تپه می رفتیم. وقتی به مقصد می رسیدیم، اولین کارم این بود که خودم را به رودخانه دز می رساندم و با فرو رفتن در این رودخانه، خودم را خنک می کردم.

در یکی از روزها برای نماز ظهر نتوانستم به جنگل بیگلو بروم و در هفت تپه ماندم. گرما به اوچش رسیده بود. با گذاشتن یک لنگ خیس بر سرم، هوایی شبیه هوای شمال را برای خود ایجاد کردم؛ در همان حال و همان گرمای شدید، کنار سنگر وصیت نامه ای را دیدم که روی آن نوشته بود: وصیت نامه شهید زمانی که از شهدای یکی از روستاهای شهرستان بابل بود؛ این وصیت نامه

۱. لشکر عملیاتی ۲۵ کربلا یا به اختصار لشکر ۲۵ کربلا، از لشکرهای رزمی پیاده نیروی زمینی سپاه پاسداران و تحت امر قرارگاه غدیر است که ستاد فرماندهی آن در شهر ساری، استان مازندران مستقر می باشد. در سال ۱۳۶۰ در خلال جنگ عراق با ایران، تحت عنوان تیپ ۲۵ کربلا تشکیل شد. نخستین فرمانده آن مرتضی قربانی بود.



ویژه نامه باخوانی عملکرد روحانیت در هشت سال جنگ تحمیلی





• خوابی که تعبیر شد

برای من عجیب بود که ایشان روی زمین خوابیدند؛ آن شب در عالم خواب دیدم، ایشان و من در یک مرز باریک داریم راه می‌رویم و من به ایشان گفتم: آقای بصیر! می‌دانید این چه مرزی است که دارید می‌روید؟ ایشان گفت: خیر؛ گفتم: این مرز شهادت است؛ این آخرین دیدار من و شهید بصیر بود و بعد از این دیدار بود که ایشان به جبهه رفته و به شهادت رسید.

• فرماندهی باچشمان بسته

یکی دیگر از خاطرات من مربوط به عملیات

عناصر ثبات قدم رزمندگان در لشکر ۲۵ بود؛ وی در زمانی که من در آن لشکر حضور داشتم، فرمانده گردان بود؛ موقعی که قم بودم، در یکی از شب‌ها کسی در منزل ما رازد؛ رفتم در را باز کردم، دیدم حاج حسین بصیر هست. گفت: آمده‌ام که جبهه بروم؛ ایشان را به منزل دعوت کردم. بعد از صرف شام موقع خواب دیدم، زیراندازها را جمع کرد و روی زمین خوابید؛ گفتم: چرا روی زیرانداز نمی‌خوابید؟ در جواب گفت: «نمی‌توانم روی زیرانداز بخوابم؛ درحالی که رزمنده‌هایم الآن روی زمین می‌خوابند».

روزنامه نبرد و دفاع
شماره ۲۰

ویژه‌نامه بازخوانی عملکرد روحانیت
در هشت سال جنگ تحمیلی

بدر است؛ سپیده صبحی بود که این عملیات آبی خاکی در هور اجرائی شد؛ به یاد دارم که در سنگر شهید عبدالله میثمی که واقعاً یک روحانی وارسته بود، آقای مرتضی قربانی که فرمانده بود، در آن عملیات به حدی تلاش کرده بود که دیگر توان نشستن را نداشت؛ هرکدام از رزمندگان با حالت ژولیده‌ای به داخل سنگر می‌آمدند و از شهادت و مجروحیت رزمندگان خبر می‌دادند؛ در این حال آقای قربانی با چشم بسته به نیروها دستور می‌داد، چکار کنند و من به فکر فرو رفته بودم که این عزیز در این وضعیت و با این حال، چگونه می‌تواند، جبهه را فرماندهی کند؛ آن هنگام بود که به عظمت کار ایشان پی بردم.

● این امت حرمت محرم را نگه نداشتند

در صبح همان روز و قبل از آغاز عملیات به گردان حضرت رسول ﷺ رفتم که گردان غواصان بود؛ از ارزش‌های دفاع از اسلام برای آنها به‌طور مفصل گفتم و روایتی از امام رضا علیه السلام خواندم که ریان بن شیبب می‌گوید: روز اول ماه محرم خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم. به من فرمود:

«ای پسر شیبب روزه‌ای؟ گفتم: نه. فرمود: این روزی است که زکریا به درگاه پروردگارش دعا کرد و گفت: پروردگارا به من ببخش از نزد خود نژاد پاک؛ زیرا تو شنوای دعایی: ﴿رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ﴾^۱. خدا برایش اجابت کرد و به ملائک دستور داد، ندا کردند زکریا را که در محراب ایستاده بود که خدا تو را به یحیی بشارت می‌دهد. ﴿وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيحْيَى﴾^۲. هر که این روز را روزه بدارد، سپس دعا به درگاه خدا کند، خدا مستجاب کند، چنان‌که برای زکریا مستجاب کرد. سپس فرمود:

ای پسر شیبب! به راستی محرم همان ماهی است که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و جنگ را به خاطر احترامش در آن حرام می‌دانستند و این امت، حرمت این ماه را نگه نداشتند و نه حرمت پیغمبرش را. در این ماه، ذریه او را کشتند و زنانش را اسیر کردند و بنه‌اش را غارت کردند؛ خدا هرگز این گناه آنها را نیامرزد. «يَا ابْنَ شَيْبِيبٍ! إِنَّ الْمُحَرَّمَ هُوَ الشَّهْرُ الَّذِي كَانَ أَهْلُ الْجَاهِلِيَّةِ فِيهَا مَضَى يُحَرِّمُونَ فِيهِ الظُّلْمَ وَالْقِتَالَ لِحُرْمَتِهِ فَمَا عَرَفَتْ هَذِهِ الْأُمَّةُ حُرْمَةَ شَهْرِهَا وَلَا حُرْمَةَ نَبِيِّهَا ص لَقَدْ قَتَلُوا فِي هَذَا الشَّهْرِ ذُرِّيَّتَهُ وَسَبَّوْا نِسَاءَهُ وَاتَّهَبُوا ثَقْلَهُ فَلَا غَفَرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَلِكَ أَبَدًا»؛ ای پسر شیبب! اگر برای چیزی گریه خواهی کرد، برای حسین علیه السلام گریه کن که مانند گوسفند سرش را بریدند و ۱۸ نفر از خاندانش با او کشته شد که روی زمین ماندی نداشتند و آسمان‌های هفتگانه و زمین برای کشتن او گریستند و چهار هزار ملائک برای یاری‌اش به زمین آمدند و دیدند کشته شده و بر سر قبرش ژولیده و خاک‌آلود باشند تا قائم ظهور کند و یاری‌اش کنند و شعار آنها «یا لثارات الحسين» است؛ «يَا ابْنَ شَيْبِيبٍ! إِنْ كُنْتَ بَاكِيًا لِشَيْءٍ فَاَبْكِ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام فَإِنَّهُ ذُبِحَ كَمَا يُذْبَحُ الْكَبْشُ وَقُتِلَ مَعَهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ رَجُلًا مَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ شَيْبُهُونَ وَلَقَدْ بَكَتِ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُونَ لِقَتْلِهِ وَ لَقَدْ نَزَلَ إِلَى الْأَرْضِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ أَرْبَعَةُ آلَافٍ لِنَصْرِهِ فَوَجَدُوهُ قَدْ قُتِلَ فَهَمَّ عِنْدَ قَبْرِهِ شُعْتُ غُبْرٍ إِلَى أَنْ يَقُومَ الْقَائِمُ فَيَكُونُونَ مِنْ أَنْصَارِهِ وَشِعَارُهُمْ يَا لثَارَاتِ الْحُسَيْنِ»^۳.

۱. آل عمران، ۳۸.

۲. آل عمران، ۳۹.

۳. عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج ۱، ص ۲۹۹، ح ۵۸، الأمالی للصدوق: ص

۱۹۲، ح ۲۰۲.



● خاطرات ۳۰ ماهه شهید آل هاشم از دوران دفاع مقدس

● عالم برجسته و روحانی مردمی، نماینده ولی فقیه در استان آذربایجان شرقی و امام جمعه تبریز، عضو شورای سیاست‌گذاری ائمه جمعه، منتخب مردم استان آذربایجان شرقی در ششمین دوره مجلس خبرگان رهبری و عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام بود.

آیت‌الله آل‌هاشم تحصیلات حوزوی خود را تا سطح چهار (معادل دکتری) در حوزه علمیه قم به پایان رساند و در طول دوران تحصیل، از محضر اساتید برجسته حوزه بهره برد. ایشان علاوه بر تسلط بر علوم دینی، مؤلف آثار متعددی در زمینه‌های مختلف فقهی، سیاسی و تربیتی است. حضور ۱۴ ساله در درس خارج مقام معظم رهبری، از دیگر سوابق علمی وی است.

آیت‌الله آل‌هاشم در دوران دفاع مقدس به مدت ۳۰ ماه حضوری فعال در جبهه‌های حق علیه باطل داشت و پس از جنگ نیز، در سنگرهای مختلف فرهنگی، سیاسی و اجرایی مشغول خدمت‌گزاری به نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران و مردم آذربایجان شرقی بود.

این عالم ربانی به‌عنوان یک روحانی مردمی و ساده‌زیست پس از سال‌ها تلاش در عرصه‌های مدیریتی و فرهنگی استان آذربایجان شرقی، سرانجام در تاریخ ۳ اردیبهشت ۱۴۰۳ در سانحه سقوط بالگرد به‌همراه رئیس‌جمهور آیت‌الله سیدابراهیم رئیسی و وزیر امور خارجه حسین امیرعبداللهیان و هیئت همراه به فیض شهادت رسید.

مشروح گفت‌وگوی شهید آل‌هاشم که در کتاب علمداران عاشورایی ج ۳ درج گردیده، بدین شرح می‌باشد.

عملیات رمضان و دعوت صیاد

۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ برای شرکت در سمینار وحدت حوزه و دانشگاه در دانشگاه تهران حضور داشتم که با صدای آژیر و بمباران فرودگاه‌ها متوجه تجاوز حزب بعث عراق به کشورمان شدم. تابستان سال ۱۳۶۱ عملیات رمضان در منطقه زید و شلمچه شروع شده بود که شهید سپهبد علی صیاد شیرازی رحمته الله علیه تلفنی با بنده صحبت کرده و نماینده حضرت امام ره در استان را به قرارگاه جنوب دعوت کرد. مرحوم آیت الله ملکوتی (امام جمعه وقت تبریز) علاقه خاصی به رزمندگان داشت. با اجابت دعوت بنده حجت الاسلام شرقی (امام جمعه فقید مراغه) مرحوم حاج آقا افسری (داماد امام جمعه)، حجت الاسلام سید داوود حسینی روحانی و طلبه رزمنده برادر غلامعلی امامی، عازم خوزستان شدیم. دو شب مانده به عملیات در حسینیه زینبیه که تحت مدیریت آیت الله جزایری امام جمعه محترم اهواز بود، مستقر شدیم. برادران حبیب محمدخانلی و ابوالقاسم تقی پور صفایی را زیارت کردیم. حال و هوای رزمندگان کربلایی شده بود و روحیه شان خیلی عالی بود. آنان برای رفتن مهیا شده بودند. عشق به شهادت در چهره‌های نورانی شان موج می‌زد. آنان به عشق امام حسین علیه السلام عازم عملیات بودند. نرفته بودند که بمانند! رمز پیروزی اسلام روحیه شهادت طلبی مجاهدان فی سبیل الله بوده و هست.

سال ۱۳۶۲ به منطقه تمرچین در پیرانشهر اعزام شده بودم. عملیات والفجر ۲ در منطقه حاج عمران توسط رزمندگان اسلام انجام شد که در ارتفاعات مهم کدو و ۲۵۱۹ درگیری‌ها شدت یافته بود و این ارتفاعات، از اوایل حمله دشمن تا پذیرش قطعنامه ۵۹۸ چندین بار دست به دست شده بود.

عملیات والفجر ۴

علی صیاد شیرازی^۱ محبت زیادی به بنده داشت. اگر کاری در این استان داشت، به من می‌گفت. در ایام دفاع مقدس هر وقت تلفن می‌کرد، می‌فهمیدم که برای منطقه عملیاتی دعوت می‌کند. بالأخص به مرحوم آیت الله ملکوتی ارادت ویژه‌ای داشت. روزی صدای تلفن بلند شد. وقتی گوشی را برداشتم، پشت خط برادر صیاد بود که با صدای دل‌نشین گفت: وسیله می‌فرستم و آیت الله ملکوتی و تعدادی از علما را به منطقه دعوت می‌کنم. بالگرد به زمین نشست و حاج آقا ملکوتی، آیت الله عبدالحسین غروی، آیت الله قزلقه‌ای، افسری رحمته الله علیه و بنده سوار بال‌گرد شده به سمت سنندج پرواز کردیم. در آنجا پس از صرف ناهار و پرنمودن باک سوخت بال‌گرد به شهر مریوان پرواز کرده، در مریوان پیاده و به قرارگاه ارتش و سپاه وارد شدیم.

برادران صیاد شیرازی و محسن رضایی از علمای تبریز استقبال و در مورد عملیات آتی که والفجر ۴ نام داشت، توضیحاتی ارائه نمودند. یک شب بعد عملیات والفجر ۴ با رمز یا الله یا الله یا الله در منطقه گرمک، پنجوین، رودخانه قزلقه، دره شیلر در ارتفاعات کانی مانگا و کله قندی (خلوزه) در چند مرحله آغاز شد. در ادامه عملیات سردار شهید آقامهدی باکری فرمانده دلاور لشکر عاشورا به همراه حاج حمید چیت‌چیان فرمانده وقت سپاه پنجم باقرالعلوم علیه السلام اکیپ علمای تبریز را برای مشاهده پیشروی رزمندگان اسلام با خودرو به ارتفاعاتی که دارای جاده بودند، بردند.

آتش و بمباران هواپیماهای دشمن شدت یافته بود. جنگنده‌ای بمب‌های خود را به زمین روانه می‌کرد. مرحوم آیت الله عبدالحسین غروی که عالمی وارسته و ساده‌زیست بود، به شوخی به همراهان گفت: خلبان

۱. سپهبد علی صیاد شیرازی متولد سال ۱۳۲۳ که در ۲۱ فروردین سال ۱۳۷۸ به دست سازمان منافقین خلق به شهادت رسید.



از ارتش در این محور حضور داشت و لشکر عاشورا به فرماندهی مهندس مهدی باکری، مأموریت فتح ارتفاعات مهم را عهده دار شده بود.

نقش روحانیت تأثیرگذار بود

قبل از عملیات در محضر مرحوم آیت الله مسلم ملکوتی نماینده حضرت امام خمینی علیه السلام و امام جمعه تبریز به جبهه‌های جنوب عازم شدیم. چند روز در قرارگاه فرماندهی در خدمت عزیزان بودیم و حضور ائمه جمعه در جمع فرماندهان و رزمندگان، مایه دلگرمی بود. روزی برای دیدار رزمندگان لشکر عاشورا به چند کیلومتری شهر دزفول حرکت کرده و در پادگان شهید باکری مستقر شدیم. مرحوم حجت الاسلام میرزا حسن رضایی پدر دو شهید را نیز در امور روحانیون لشکر زیارت نمودیم که منشأ روحیه به‌شمار می‌آمد. رزمندگان انس بیشتری با علما داشتند؛ لذا احترام خاصی به آیت الله ملکوتی

عراقی عمامه‌ها را نشانه رفته، عباهای تان را روی سرتان بیندازید تا دشمن عمامه‌ها را نبیند و بمباران نکنند و آقامهدی باکری که نگران علما شده بود، به آیت الله ملکوتی گفت: مصلحت نیست، اینجا بمانید. دستور داد، سوار بال‌گرد شده به عقبه برگردیم. خلبان هوانیروز با فداکاری ما را از منطقه دور می‌کرد. هواپیمای عراقی در تعقیب بال‌گرد بود. همه ساکت نشسته بودیم. آیت الله محدث با خون سردی از خلبان پرسید: آیا سیب داری؟ خلبان با تعجب جواب داد: برای چه چیز می‌خواهی؟ همه حاضرین هم از سؤال مرحوم محدث تعجب نموده بودند. حاج آقا محدث گفت: دلم سیب می‌خواهد. می‌خواهم بخورم. این مزاح ایشان موجب خنده دوستان شد. شب در مراغه پیاده و میهمان مرحوم شرقی شده و فردا صبح به تبریز بازگشتیم. عملیات والفجر ۴ توسط برادران سپاه و ارتش انجام گرفته بود. تیپ دوم سقز به فرماندهی سرهنگ کروندی



مقدمات عملیات تلاش می‌کرد؛ حتی یکبار به همراه برادر حسام هاشمی در این منطقه مجروح شدند. در دی ماه سال ۱۳۶۴ در منطقه جنگل‌های آلباتان، سردشت، مهاباد سنندج و مریوان حضور داشتم. ستوان یار احباب‌وند، دفتردار فرمانده پیرانشهر بود. در ۱۰ دی ماه در حال اقامه نماز جماعت به امامت حجت‌الاسلام میردامادی از نیروهای وزارت دفاع بودیم که هواپیماهای عراق منطقه را بمباران کردند. بمباران خیلی شدید بود و بیشتر افراد سریع نمازخانه را ترک نمودند؛ ولی ستوان یار احباب‌وند با آرامش خاصی به نمازش ادامه داد. گویا اصلاً صدای بمباران را نشنیده است. به حال آن برادر غبطه خوردم. ما به سنگر سرهنگ ظهوری فرمانده لشکر که در زیرزمین درست کرده بودند، رفتیم. بمب ۵۰۰ پوندی روی سنگر ایشان اصابت کرد که هیچ تلفاتی نداشت. فقط فانوس سنگر خاموش شد! بیمارستان زیرزمینی هم در منطقه درست کرده بودند که خیلی محکم بود. بیرون سنگر سید علی اکبر خوانساری را دیدم که گفت: اوضاع خراب است. توپ‌های فرانسوی

می‌گذاشتند و ایشان نیز علاقه زیادی به رزمندگان اسلام داشت. چند روز که از حضورمان در لشکر عاشورا سپری شده بود، به حاج آقا ملکوتی عرض کردم: تیپ سراب در منطقه ابوغریب مستقر است؛ چون این تیپ در شهر سراب که شهر حضرت عالی است، بهتر است از آن تیپ نیز دیداری داشته باشید؛ پس از موافقت ایشان، به همراه چند نفر راهی ابوغریب شدیم. پس از عبور از کرخه دشت عباس، خودرو نرسیده به سه‌راهی فکه به جاده ابوغریب پیچید و پس از طی مسیری به مقر تیپ ارتش رسیدیم. فرماندهان و برادران ارتشی استقبال پرشوری از امام جمعه تبریز و هیئت همراه کرده و از بیانات آیت‌الله ملکوتی استفاده نمودند و حاج آقا پس از بازدید با دعای خیر رزمندگان آن مقر، تیپ را ترک نمود.

سال ۱۳۶۴

تابستان سال ۱۳۶۴ در عملیات قادر که عملیاتی کوهستانی در منطقه کلاشین و لولان انجام شد، حضور داشتم. شهید صیاد شیرازی رحمته‌الله علیه شبانه روز برای

از بالای سرمان عبور می‌کرد. به سید داوود روحانی پیشنهاد رفتن به پسوه را دادم. باهم راهی پسوه شدیم. سرهنگ محمدی، فرمانده لشکر ۲۳ نوهید بود (یکبار نیز پس از شهادت آشناسان فرمانده لشکر شده بود).

برادری که برادرش را شناخت

دی‌ماه سال ۱۳۶۵ در منطقه عملیاتی کربلای ۵ شلمچه حضور داشتم. رزمندگان اسلام با پیشروی خود، دشمنان خدا را ذلیل و ملت شهیدپرورمان را خوشحال نموده بودند. آتش دشمن خیلی شدید بود. با ارتش متدین و مداح باصفای اهل بیت علیهم‌السلام حاج مهدی خادم‌آذریان بودیم که خبر مجروحیت برادرش و انتقال به بیمارستان اهواز را به ایشان دادند؛ اما در روحیه مستحکم ایشان تزلزلی مشاهده نکردم. به همراه حاج مهدی به اهواز و امیدیه رفتیم؛ ولی ساعتی قبل از رسیدن ما، به اصفهان منتقل شده بود. هواپیماهای بعثیان شهر اهواز را بمباران می‌کرد. تردد آمبولانس‌ها و خودروهای رزمندگان در اهواز و مناطق عملیاتی فضای خاصی را به وجود آورده بود. با حاج مهدی به اصفهان رفتیم تا برادر مجروحش را پیدا نماییم. وقتی وارد بیمارستان شدیم، از دفتر پرستاری راهنمایی خواستیم تا اتاق بستری حسین‌آقا را نشانمان دهد و شماره اتاقی را که وی بستری بود، گرفتیم. حاج مهدی وارد اتاق شد و برگشت و به پرستار گفت: اینجا نیست پرستار با تعجب با ما آمد و مجروحی را که صورتش هم پانسمان شده بود، به ما نشان داد و گفت: این مجروح حسین خادم‌آذریان است! تجسم کنید چقدر قیافه این رزمنده تغییر یافته بود که برادرش او را شناخته بود. حاج مهدی و

ما حسین را بوسیدیم و از این دیدار لذت بردیم. حسین به دلیل مجروحیت از صورت خیلی عوض شده بود و قادر به صحبت کردن نبود. روی کاغذی این شعر را نوشت:

در بلا من دیده‌ام لذات او
مات اویم مات اویم مات او

کربلای ۷

در عملیات کربلای ۷ یک گردان از تیپ ۳ مهاباد گردان ۱۰۳ به فرماندهی سیاوش غفاری (مدتی قبل با درجه سرهنگی بازنشسته شد) و یک گردان جنگ‌آوران از لشکر ۶۴ وارد عمل شده و در نتیجه ارتفاعات مهم کدو و ۲۵۱۹ توسط رزمندگان لشکر ۶۴ به فرماندهی تیمسار آذرفر آزاد گردید.

بیت المقدس ۵

فروردین سال ۱۳۶۷ در میوان حضور داشتم که عملیات بیت المقدس ۵ در میوان توسط تیپ‌های تکاور ارتش انجام گرفت. حجج اسلام محلاتی و حسن روحانی، از قرارگاه خاتم الانبیا علیهم‌السلام جهت بررسی عملیات به منطقه آمده بودند.

تیرماه ۱۳۶۷ در ۲۱ تیر سال ۱۳۶۷ تیپ تکاور پسوه به استعداد پنج گردان یک گردان از لشکر ۲۸ کردستان سروان نبی‌زاده و دو گردان از لشکر ۲۸ (به فرماندهی سروان زارع و آدم‌نژاد) و یک گردان از لشکر ۳۰ گرگان یک گردان از لشکر ۲۳ نوهید (به فرماندهی سرهنگ ارضی و طبرسی و تیمور گودرزی)، عملیاتی در ارتفاعات سنگ معدن انجام دادند که به علت هوشیاری و تسلط دشمن

۱. سرهنگ گودرزی پس از دفاع مقدس، مدتی فرماندهی لشکر ۲۱ حمزه را عهده‌دار شده بود.





حمایت اطلاعاتی دشمنان اسلام در ۳۰ تیر ۱۳۶۷ به خطوط عملیاتی ما در غرب و جنوب منطقه جفیر و ابوغریب و... حمله ور شده بودند. عازم خط مقدم بودم که متوجه مقری شدم که به جای سنگر از چادرها استفاده کرده بودند. با تعجب سؤال کردم. این نیروها متعلق به کدام یگان است؟ که جواب

به منطقه و استفاده از سلاح‌های پیشرفته، با عدم الفتح مواجه شد.

شوخی یا جدی؟! 🎯

قطعه‌نامه ۵۹۸ در ۲۷ تیر به صورت رسمی توسط جمهوری اسلامی پذیرفته شد. بعثیان عراق، با

دادند: تیپ ۴۰ سراب هست. داخل مقرر شده، از سرهنگ اردوگاه مرحوم ناصر رهنما (فرماندهی پشتیبانی تیپ) علت استقرار در چادرها را پرسیدم. وی توضیح مفصلی از عملیات دشمن و عقب‌نشینی تیپ ارائه داد که چه کسانی اسیر شده یا به شهادت رسیده‌اند از شنیدن این اخبار خیلی ناراحت شدم. به تنگه ابوغریب رفتم و ستوان محسن رنجبر سفیدان (اهل تبریز که بعدها به درجه امیری نائل و پس از مدتی در قزوین بازنشسته گردید) که به همراه شش سرباز دلاور، تنگه را حراست می‌کردند، دوازده روز آنجا ماندم. قرارگاه تیپ به فرماندهی محمدنبی افشین و به جانشینی افروز در نزدیکی تنگه مستقر بودند. بیشتر در عقیدتی خدمت می‌کردم. ابوالقاسم اصغری ادبی (از اردکان یزد)، سرگرد نادر میرشکار (از کرمان) و ستوان شهری (از خوی) در آن مقر بودند. خبری به گوش رسید که منافقین قصد حمله به منطقه را دارند. این خبر به جهت حمله چند روز قبل آنان که وحشی‌گری را به حد اعلا رسانده بودند، وحشتناک بود. به‌نظرم اگر عقب‌نشینی تاکتیکی رخ می‌داد، باید تا رودخانه کرخه عقب‌نشینی می‌شد برادر افروز (معاون تیپ) دستور تسلیح نیروها را صادر نمود و همه آماده برای نبرد شدند. من به‌عنوان روحانی باید تبلیغ جهاد و شهادت را بیشتر از قبل انجام می‌دادم. با لباس رزم و عبا و عمامه در محوطه قدم می‌زدم تا سربازان و کادر بدانند که روحانیت در کنار آنهاست. به اوضاع منطقه و جنایات دشمن فکر می‌کردم و با خود می‌گفتم: رفتنی هستیم؛ ولی باید در مقابل تهاجم دشمن بایستیم. ساعت سه یا چهار چند نفر از فرماندهان برای بازدید به مقر ما آمدند. سؤال کردم: اینها کیانند؟ با خنده گفتند: سروان سلمانی فرمانده حفاظت اطلاعات تیپ (الآن از امرای ارتش و استاد دانشکده دفاع ملی است). با تعجب پرسیدم: چرا می‌خندی؟ نگاهی کرد و گفت: این اقدامات قبل مانور بود. گفتم: حداقل به من خبر می‌دادی تا این قدر نگران نمی‌شدم.

صدام به مردم خود هم رحم نکرد

در عملیات حلبچه در لشکر ۲۸ کردستان حضور داشتم. تصمیم رفتن به شهر حلبچه را که توسط عراق شیمیایی و مردم مظلومش به خاک و خون کشیده شده بود، داشتم راه اصلی حلبچه از شهر پاوه بود و برادران جهاد سازندگی قم از سه راه دزلی، جاده‌ای پیچ‌پیچ درست کرده بودند که حرکت در آن خیلی وحشتناک بود. بنده به‌همراه دوستانم حجج اسلام سیدعلی فقیه، صالحی (بناب)، سیفوری (عقیدتی لشکر ۲۸ کردستان)، منصور اشکان، سرگرد سعید رفیعی و سرهنگ داوود دستیاج با چند خودرو تویوتا در حال حرکت به حلبچه بودیم. توپخانه دشمن منطقه را غرق آتش کرده بود و جاده خیلی وحشتناک بود. ماشین ما یکبار چند متر بالا و پایین شد. به محلی رسیدیم که فقط قبرستانی معلوم بود. وقتی سؤال کردیم، اینجا کجاست؟ جواب دادند: شهر خورمال است. پس از عبور از خورمال و دوجیلی به حلبچه رسیدیم. سپس به قرارگاه شمال غرب که امیر ظهوری، فرمانده قرارگاه و امیر احمد ترکان، فرمانده لشکر ۲۸ که مقرشان در سقز و یگان‌های استان‌های آذربایجان غربی و شرقی تحت امر آن قرارگاه بودند، آمدیم. روزی خبر دادند، بنده، ترکان، صالحی و حاج عباس منصور نماینده سابق مردم کاشان در مجلس شورای اسلامی، باید برای استقبال از میهمانان به پای پرواز برویم. نمی‌دانستیم این میهمان عزیز کیست؟! وقتی بال‌گرد به زمین نشست. آیت‌الله خامنه‌ای ریاست جمهوری وقت با لباس رزمی سپاه پاسداران، از پله‌ها پیاده شدند. ما با دیدن ایشان

خیلی خوشحال شدیم. به‌همراه حضرت آقا به کنار دریاچه میروان که محل تجمع فرماندهان گروهان به بالا بود، رفتیم و معظم‌له برای آن جمع سخنرانی نمودند که خیلی در روحیه رزمندگان تأثیرگذار بود.



• گنج جنگ را به مردم نشان دهیم

دو ساعت گپ و گفت با یک جانباز روحانی و استاد دانشگاه

• راستش در آغاز فکر می‌کردیم که مصاحبه‌مان، نیم‌ساعتی بیشتر به طول نینجامد؛ اما حرف‌های شنیدنی و خاطرات جذاب آقای دکتر حامد مشکوری، از طلاب جانباز ۷۰ درصد، ما را مجاب کرد که اگر مدت زمان گفت‌وگو حتی بیش از دو ساعت هم باشد، باز هم جا دارد که بنشینیم و از ره‌توشه خاطرات روزهای حماسه و مردانگی این بی‌ادعاهای بیشه رشادت و غیرت، محتوایی خواندنی و ارزشمند برای مخاطبان خود تهیه کنیم.

این طلبه جانباز که در مرحله اول عملیات بیت‌المقدس (آزادسازی خرمشهر) به توفیق بالای جانبازی در راه خدا نائل آمده و در همین عملیات، پای چپش را از زیر زانو و پای راستش را از بالای زانو به‌تأسی از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در راه دین خدا داده بود، در این گپ‌وگفت صمیمانه و به‌دور از تعارفات معمول، خاطراتی شنیدنی برای‌مان داشت؛ از حاج احمد متوسلیان و شهید همت، از نحوه جانبازی‌اش و خلاصه از حال و هوای معنوی کربلای ایران.

جانبازی این هم‌رمز شهدا البته به هیچ‌وجه مانع از فعالیت علمی وی نشده، تا آنجا که هم‌اکنون علاوه بر اشتغال به درس خارج حوزه، با مدرک دکترای علوم سیاسی مشغول تدریس می‌باشد.

آنچه در ادامه می‌آید، برش‌هایی خواندنی از این گفت‌وگوی حدوداً دو ساعته است.

شرح زندگی

بنده سال ۱۳۴۲ در تهران بزرگ متولد شدم. پدرم پزشک و مادرم خانه‌دار بود.

تحصیلات دبستان، متوسطه و دبیرستان را در تهران گذراندم و در آنجا جذب هیأت مذهبی شده و در مسجد رحمیته واقع در میدان شهدای تهران، به فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی در ایام انقلاب مشغول بودم. در همان ایام دروس حوزه را شروع کرده و پس از اخذ دیپلم، جهت تحصیل علوم حوزوی، رهسپار قم شدم. در سال ۱۳۶۱ عازم جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شده و توفیق جانبازی پیدا کردم.

پس از آن به تحصیلات خود ادامه داده، دروس حوزوی را تا دروس خارج ادامه دادم و در عین حال به تحصیل علوم دانشگاهی نیز پرداخته و در دانشگاه باقرالعلوم ع قم مقاطع لیسانس تا دکتری را طی کردم و اکنون نیز مشغول تدریس در دانشگاه هستم. تألیفاتی هم دارم:

کتاب «مفهوم‌شناسی ولایت فقیه و رابطه آن با حوزه عمومی و خصوصی» (با مشارکت دکتر رشید رکابیان) عنوان پایان‌نامه ارشد بنده «حدود و حوزه قدرت در ولایت مطلقه فقیه»

پایان‌نامه دکتری «نظام اخلاق سیاسی در اسلام با تأکید بر کتاب شرح حدیث جنود عقل و جهل امام خمینی ع»

و مقالات:

«راهبردهای اخلاق سیاسی در اسلام» (با مشارکت دکتر علی‌رضا صدر)؛

«اسلام کلاسیک و اروپای قرون وسطی» (ترجمه با مشارکت علی مشکوری)؛

«کرامت انسانی و قلمروی حوزه عمومی و خصوصی در ولایت مطلقه فقیه»؛

«بررسی دستاوردهای ساختاری انقلاب اسلامی، زمینه‌ساز توسعه و پیشرفت».



شهید محمدتقی مشکوری نجفی

حضور در جبهه؛ آغاز حج عشق

خانواده‌ام اهل تهران بودند و من برای تحصیلات حوزوی به قم آمده بودم. در آغازین سال‌های دفاع مقدس از لشکر محمد رسول الله ص سپاه تهران عازم جبهه‌های حق علیه باطل شدم و در اولین حضورم در جبهه، عضو نیروهای اطلاعات عملیات این لشکر شدم.

اواخر سال شصت که عملیات فتح‌المبین در حال انجام بود، قصد شرکت در این عملیات را داشتم؛ اما وقتی به منطقه رسیدیم که عملیات تقریباً تمام شده بود.

بعد از آن تا زمان آغاز عملیات بیت‌المقدس که دارای چند مرحله نیز بود، در منطقه ماندم؛ در مرحله اول که نیروهای جان‌برکف ما می‌خواستند، جاده خرمشهر اهواز را بگیرند و مسیر تا شمال خرمشهر آزاد شود، بنده توفیق حضور داشتم که عملیات نیز موفقیت‌آمیز بود.

فعالیت در بخش اطلاعات عملیات لشکر

آدرس دقیق را هم از بچه‌های اطلاعات عملیات گرفته بودیم. به ما گفته بودند که عراقی‌ها ۱۵-۱۰ کیلومتر آن طرف‌تر هستند. به خاطر همین خیال‌مان تقریباً راحت بود که تا حدود نسبتاً زیادی از آن‌ها فاصله داریم. آن‌طوری که یادم هستند، به ما گفتند: برای نصب پلاکاردها از جاده به طرف راست ۲ کیلومتر بروید و بعد آن‌ها را نصب کنید.

ما هم طبق برنامه جلو رفتیم. قبل از جاده خاکریزی زده بودند و برخی از بچه‌ها خبردار شده بودند که عراقی‌ها پیشروی داشته‌اند؛ ولی متأسفانه ما خبر نداشتیم.

از همین رو به راننده گفتیم: خیالت باشد، راحت برو. یک دفعه صدایی به گوش‌مان رسید که جلوتر بروید ... سریع‌تر برگردید. ما هم که دیدیم قضیه جدی است، سریع برگشتیم؛ اما ماشین‌های هم‌طور دم‌جاده ماند و من نگران بودم که نکند، عراقی‌ها ماشین‌ها را بزنند.

بنده خدا راننده‌ای که با ما بود، مثل اینکه می‌ترسید، تنها برو و ماشین را بیاورد، به همین خاطر با هم به یک ترفندی رفتیم و دنده عقب برگشتیم این طرف؛ خدا را شکر اتفاقی برای‌مان رخ نداد. بعد از آن کلنگ را برداشتیم تا چاله بکنیم و پلاکاردها را در مکان‌های مورد نظر قرار دهیم؛ اما در آن وضعیت من همین‌طور حس می‌کردم که از زیر دست و پا و به قول معروف بیخ گوش‌مان، صدای تیراندازی و درگیری بلند است.

به هر طریق و دردسری که بود، پلاکاردها را که نوشته بود: منطقه عملیاتی لشکر محمد

در آن مقطع، اطراف خرمشهر اشغال شده، به وسیله نیروهای خودی محاصره شد و تا آنجا که به یاد دارم، شانزدهم یا هفدهم اردیبهشت ماه سال ۶۱ بود که عملیات بیت‌المقدس رسماً آغاز شد.

منع از رفتن به خط مقدم و عنایت حاج احمد متوسلیان

از آنجا که بنده طلبه بودم، مسئول اطلاعات عملیات لشکر به من اجازه نمی‌داد که جلو بروم و می‌گفت: تو طلبه هستی و همین‌جا {عقب} بمان تا منشأ خدمت بیشتری به رزمندگان باشی. خب من خیلی ناراحت بودم که چرا نمی‌توانم جلو بروم.

سنگر ما چسبیده به سنگر فرماندهی بود که همان سنگر حاج احمد متوسلیان بود و البته حاج همت که معاون حاج احمد در آن ایام بود. سنگر ما با یک تخته نئوپان از سنگر فرماندهی جدا شده بود و لذا ما همه تصمیمات را می‌شنیدیم و به این محل نیز طبعاً رفت و آمد داشتیم (مثلاً می‌شنیدیم که تعداد زیادی از نیروهای خودی در فلان منطقه گرفتار شده‌اند و حتی گریه بچه‌ها را به خاطر این مسائل می‌شنیدیم).

فردای آن روز حاج احمد متوسلیان مرا دید و گفت: تا حالا خط رفته‌ای؟ گفتم: بله یک بار برای شناسایی رفته‌ام. گفت: پس می‌توانی باز هم به جلو بروی! من هم از خدا خواسته گفتم: بله و خلاصه رفتن ما هم جور شد.

یکسری پلاکاردها برای بچه‌ها آماده کرده بودند که در مسیر نصب کنند تا بچه‌ها مسیر را گم نکنند. حاج همت به من گفت: با یک راننده پلاکاردها را برای نصب ببرید و همین هم بهانه‌ای شد، برای رفتن ما به خط مقدم.

روز نهم دفاع مقدس

ویژه‌نامه بازخوانی عملکرد روحانیت
در هشت سال جنگ تحمیلی

شهید سردار حاج احمد متوسلیان



شهید سردار حاج ابراهیم همت



بیاورم؛ از جمله اینکه خوب یادم هست، یک وقتی بچه‌ها عملیات کرده بودند و همه خسته و کوفته بودند و دیگر حال و رمقی برای کسی باقی نمانده بود.

در همان شرایط یک ماشین که برای بچه‌های خط یخ آورده بود که باید افراد جعبه‌های حاوی قالب‌های یخ را خالی کرده و در جای مخصوص قرار دهند. راننده عجله داشت و می‌خواست، بعد از بارگیری به عقب برگردد؛ اما به علت خستگی فراوان، کسی نبود که کمکش کند. راننده رفت به حاج احمد گفت که حاجی کسی نیست به من کمک کند. حاج احمد هم بدون اینکه کسی را صدا بزند گفت: «خودم که هستم، کمکت می‌کنم.»

خلاصه حاجی دست به کار شد. بعد من به راننده گفتم: فلانی! ایشان فرمانده لشکر هستند. بنده خدا گفت: من چکار کنم، کسی کمک نمی‌کند، یخ‌ها را خالی کنیم.

حاج احمد متوسلیان با اینکه فرمانده لشکر بزرگی مثل محمد رسول الله ﷺ بود؛ اما به خاطر شخصیت و تواضعی که داشت، اجازه نمی‌داد که به یک نیروی بسیجی که تحت امرش بود، تحقیق صورت گیرد و خودش دست به کار شد و جعبه‌ها را جابه‌جا کرد.

یک وقتی هم یادم هست که بچه‌های رزمنده خیلی خسته و عصبانی بودند و اعتراض کردند به حاجی که این چه وضعیه؟! ما مدتی اینجا هستیم، نه پتویی برای ما می‌آورند و نه آبی است که بنوشیم. ایشان با آرامش و خلوص و بدون آنکه عصبانی شوند، دست روی سینه گذاشته و گفتند: من سفارش می‌کنم که کارهایی انجام شود.

رسول الله ﷺ را در کنار جاده نصب کردیم تا بدین وسیله بچه‌های گردان‌های دیگر متوجه مسیر باشند و گم نشوند.

توبیخ فرمانده و جواب قانع‌کننده!

سپس برگشتیم به طرف جاده اصلی و دیگر داخل خط بودیم که صمد {اسم مستعار}، فرمانده اطلاعات عملیات را دیدیم که داخل خودروی جیب حاج احمد متوسلیان بود. خب ایشان همان کسی بود که به من گفته بود: تو طلبه هستی و جلو برو؛ لذا وقتی مرا دید، گفت: شماها چرا جلو آمدید؟! که من گفتم: حاج همت دستور دادند.

ایشان به من گفت: فرمانده تو من هستم و از این طور حرف‌ها که بنده هم گفتم که ایشان هم فرمانده همه ما هستند و خلاصه اینکه به ما گفتند: حالا دیگر اشکالی ندارد؛ بیایید با این وسیله نقلیه برگردیم.

برخورد اخلاقی فرماندهان با رزمنده‌ها

در این خودرویی که عرض کردم، من بودم و فرمانده‌ام صمد، حاج احمد متوسلیان و یک نفر بی‌سیم‌چی؛ در همین جا یک خاطره‌ای از حاج احمد برای تان بیان کنم. باید بگویم که ایشان واقعاً اخلاق والایی داشت و با نیروهایش مثل یک رفیق صمیمی برخورد می‌کرد. خب من شنیده بودم که در ارتش وقتی به نیروهای تحت امر خود آموزش می‌دهند، چگونه است و برخوردها چگونه است.

خاطره‌ای از

خضوع و صفای باطن حاج احمد

بنده چون این صحنه‌ها و وضعیت را به‌عینه از نزدیک دیده‌ام، می‌توانم چند شاهد مثال



در جبهه ما واقعاً همچنين شخصيت‌هايي وجود داشت که آدم لذت می‌برد، از اینکه در جبهه است و با این‌طور افراد بزرگی هم‌نشین و هم‌سنگر است.

سردارانی که برای خدا خالص شده بودند

آدم وقتی شهید همت و حاج احمد متوسلین را در جبهه می‌دید، با آنها احساس انس و صمیمیت پیدا می‌کرد و ما یقین پیدا می‌کردیم که این انسان‌های بزرگ فقط و فقط برای خدا کار می‌کنند و می‌جنگند. همه چیزشان برای خداست و این خلوص نیت و ایمان و اراده واقعی در وجودشان شکل گرفته است.

لذا وقتی حرف می‌زدند، صحبت‌هایشان در قلب همه بسیجی‌ها و رزمنده‌ها می‌نشست و آن‌ها از اعماق وجود، فرماندهان خاکی و مخلص‌شان را دوست داشتند.

عطر کلام حاج همت هنوز در خاطر من است

همان‌طور که عرض کردم، ما بعد از عملیات فتح‌المبین، حدود یک ماه‌ونیم در انتظار عملیات در منطقه ماندیم. در این مدت، البته اتفاقات مختلفی افتاد؛ اما گذشته از همه اینها، برای من به‌شخصه، سخنرانی‌های جذاب و روح‌بخش شهید همت خاطره‌انگیز بود.

یک بار اتفاقی از جایی که ایشان صحبت می‌کرد، رد شدم دیدم که خیلی جذاب سخن می‌گوید و همان‌جا با تمام وجود محو صحبت‌های ایشان شدم. بعدها فهمیدم که ایشان شهید همت بوده است.

این سردار بزرگ اسلام، آن‌قدر در رفتار و کردارش ساده و متواضعانه برخورد می‌کرد که در نگاه اول کسی نمی‌دانست، با چه شخصیت مهم و بزرگواری روبه‌رو است.

البته آن ایام از ظاهر کسی تشخیص داده نمی‌شد

و فرق بین سپاهی و بسیجی خیلی مشخص نبود. بچه‌ها هم، درجه یا لباس خاصی نداشتند؛ مگر اینکه شناخت قبلی باشد.

سخنرانی‌های بعدی شهید همت برایم یک حالت حماسی داشت؛ چراکه قبل‌تر صحبت‌های‌شان بیشتر با آرامش و طمأنینه همراه بود؛ ولی بعدتر که نزدیک عملیات می‌شد، ایشان فریاد می‌زد و لشکر را به حرکت در می‌آورد.

ماجرای مجروحیت و یک رؤیای صادقه

به‌نظرم، لطف خفیه خدا بود که می‌خواست، مرا برای جانبازی آماده کند. قضیه این بود که ما در منطقه‌ای بودیم، در دارخوین به‌نام انرژی اتمی؛ آنجا محوطه‌ای داشت و من یک روز در کنار کانتینرهای آنجا مشغول قدم زدن بودم که یک دفعه در حالت رؤیا خودم را در اتاق مهمانخانه‌مان در تهران دیدم که پاهایم را از دست داده‌ام و مادرم بالای سرم ایستاده است. با خودم فکر کردم که قطع نخاع شده‌ام که بعد از لحظاتی به خودم آمدم و دیدم هنوز در محوطه ایستاده‌ام.

دقیقی که گذشت و از حالت بیهوشی که داشتم خارج شدم، با خودم فکر کردم که نکنند، می‌خواهم قطع نخاع شوم. به هر حال آمادگی شهادت داشتم؛ چراکه در حال و هوای معنوی جبهه‌ها آن هم با همه وعده‌های قرآن و بزرگان همه آرزوی شهادت داشتند؛ ولی اینکه شهید نشوم و قطع نخاع شوم و نتوانم راه بروم، واقعیتش آمادگی‌اش را نداشتم.

بعد فکر کردم، همین که قسمت باشد، با جانبازی، اعضای بدنم را در راه خدا بدهم، باز هم در راه خداست و اشکالی ندارد. اینها را با خودم مرور می‌کردم و درحالت بیداری بودم؛ نه خواب بودم و نه خمار بودم تا اینکه بعدها که در عملیات مجروح شدم و فهمیدم که دیدن آن مسئله و آن رؤیا، لطف خدا بود که آمادگی پیدا کنم.



جالب این بود که در همان وضعیت جانبازی بی‌کارننشستم و دروس مقدماتی حوزه را به اقوام و دوستان تدریس می‌کردم. بعد از یک سال به حوزه برگشتم و ادامه تحصیل دادم. در حال حاضر نیز دوپای مصنوعی دارم و بایک عصا می‌توانم هر مسیری را بروم.

جالب این بود که وقتی بعد از مجروحیت و جانبازی به تهران برگشتم، مادرم گفت: خواب جانبازی‌ات را دیده بودم و فهمیدم که مجروح شده‌ای و به این ترتیب، مادرم هم، آمادگی لازم را به خواست خدا برای دیدن من در آن وضعیت پیدا کرده بود.

روز بعدی که در واقع اولین شب آغاز عملیات بیت‌المقدس بود، به ما خبر دادند که قرار است، دشمن خط را بشکند. تا یک نقطه‌ای هم جلو آمده بودند. حاج احمد {متوسلیان} به سمت منطقه‌ای که عملیات شده بود، به راه افتاد و بنده و شهید صمد و یک نفر بی‌سیم چی با ایشان همراه بودیم.

با ماشین به راه افتادیم و به جایی که بچه‌ها به حاجی اعتراض می‌کردند و ایشان آن‌طور صبورانه برخورد کردند، رسیدیم. بعد از آنجا به نقطه‌ای رسیدیم که گلوله مثل باران می‌بارید. آنجا هم برای من از نوع برخورد فرماندهان رده بالای دفاع مقدس، خاطره و درسی بود و آن هم اینکه معمولاً فرماندهان رده اول پنج، شش کیلومتری عقب‌تر از منطقه درگیری می‌ایستادند؛ اما فرماندهان ما، مثل حاج احمد، خودشان در قلب درگیری حضور داشتند.

آرزوی شهادت داشتم

در این حین، گلوله به ماشین ما اصابت کرد. آن قدر نزدیک بود که ما پریدیم پایین و خوابیدیم روی زمین و خاک و سنگ‌ها روی سر و کله ما می‌ریخت؛ ولی حاج احمد انگار نه انگار که اتفاق خاصی افتاده بود، همچنان مشغول راهنمایی بچه‌ها بود. گلوله‌ها همین‌طور می‌آمد و ایشان مشغول کار خودش بود؛ حقیقتاً آن

لحظه برای من خیلی جذاب و جالب بود؛ به‌خصوص آیاتی که راجع به مجاهدین بود، مثل «ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفاً كانهم بنیان مرصوص» همین‌طور به ذهنم خطور می‌کرد.

در آن لحظات ناب، حقیقتاً یکی از آرزوهایم این بود که مصداق این آیات باشم. وقتی رسیدم آنجا من از صمد اجازه خواستم بروم پشت سنگر و او اجازه داد. اسلحه خوبی داشتیم؛ اسلحه کلانک‌های عراقی دیده می‌شد و منطقه هم، پراز تانک بود و همین‌طور آتش و گلوله می‌بارید.

حاج احمد در این گیر و دار، مرتب دستور می‌داد که همه پشت سنگر باشند. کسی پایین نباشد. نمی‌دانم شاید به خاطر اینکه کاملاً اشراف داشته باشند به قضیه که اگر نیروهای عراقی آمدند، سریع عکس‌العمل نشان بدهند یا به این دلیل که پشت سنگر محفوظ‌ترند و احتمال زیاد اولی درست‌تر است.

لحظه‌ای که دو پایم قطع شد!

مقداری گذشت و یک گلوله جلوی خاکریز ما افتاد که فکر می‌کنم، نیم‌متری به هوا پرتاب شدم؛ در آن حین این احتمال را دادم که گلوله بعدی پرتاب شود. (فرق گلوله تانک با گلوله توپ در این است که گلوله توپ به صورت هلالی می‌رود بالا و می‌آید پایین؛ اما گلوله تانک مستقیم می‌آید). خلاصه آنکه گلوله‌ای که آمده بود، خورد به خاکریز و آن را خراب کرد. در آن شرایط گلوله بعدی آمد که من بر اثر آن پرت شدم بالا و آمدم پایین و رفتم داخل خاکریز و همان جا ماندم.



ویژه‌نامه بازخوانی عملکرد روحانیت در هشت سال جنگ تحمیلی

در آن وضعیت با خودم فکر کردم که احتمالاً همین گلوله بلایی سر من آورده باشد. نگاه کردم دیدم که ظاهراً خبری نیست و سالم مانده‌ام. چند لحظه پایین خاکریز منتظر ماندم. گفتم الان گلوله بعدی می‌آید. دیدم نه خیر مثل اینکه خبری نشد. رفتم بالای خاکریز دیدم، خاک‌ها نرم هستند. خاک‌های نم‌دار زیر خاکریز آمده بودند بالا از بس که ضربه سنگین بود.

چند لحظه بیشتر نگذشته بود که گلوله بعدی آمد و یک دفعه صدای بلندی به گوشم خورد و موج انفجار مرا پرتاب کرد به سمت هوا که همین‌طور توی هوا می‌چرخیدم و خاک بود که بر سر رویم می‌ریخت. در همین وضعیت، این فکر به ذهنم آمد که شهید شده‌ام و این روحم است که در حال پرواز است.

یاد مادر در موقع جانبازی

آن لحظه تنها چیزی که به ذهنم خطور کرد، یاد مادرم بود - تنها کسی که به او تعلق داشتم و او هم به من تعلق داشت و نگرانش بودم؛ چون خیلی در آن روزها نگرانم بود - در همان فکر و خیال‌ها، یکباره به پشت بر زمین افتادم. یک لحظه احساس کردم، چیزیم نیست و فکر کردم، شاید بیشتر از دفعه قبل پرتاب شدم. بلند شدم که راه بروم دیدم که پایم قطع شده و شلوارم در آن ناحیه پاره پاره شده بود. به پشت خوابیدم تا اینکه بچه‌های امداد سریع خودشان را به من رسانده و با آمبولانس مرا به عقب بردند.

سه بیمارستانی که مرا بُردند

یادم هست که یک بیمارستان موقت در منطقه انرژی اتمی دارخوین زده بودند. بعد از آن هم با بال‌گرد مرا به اهواز و بعد هم به بیمارستان قائم مشهد بردند. آنجا کنار آیت‌الله علیرضا اعرافی مدیر حوزه‌های علمیه بستری شدم. در حین اینکه مرا به بیمارستان می‌بردند، یکی از رفقا به نام مجید همراه من بود.

خیلی ناراحت بود و گریه می‌کرد. من گفتم: چرا هی غر می‌زنی؟ گفت: من به خاطر شما ناراحت‌م! گفتم: شهید هم بشوم، شهید می‌شوم دیگر. این را هم گفتم که وصیت‌نامه من داخل جیبم است با پلاکم آن را بردار. در آن لحظات و دقایق اول، بعد از جانبازی واقعاً احساس می‌کردم که شهید می‌شوم. به دوستم گفتم: هر وقت برگشتی اینها را به خانواده‌ام بده که او به من گفت: تو شهید نمی‌شوی؛ ولی وصیت‌نامه‌ات را برمی‌دارم و متأسفانه من شهید نشدم و ایشان شهید شد. در مرحله بعدی عملیات و بعد از مدت‌ها در وسائل ایشان وصیت‌نامه من بود که آن را به من برگرداندند.

در لحظه مصدومیت هردو پایم همان لحظه قطع شد. گلوله تانک از دو جهت صدمه می‌زند؛ یکی از ناحیه ترکش‌ها و یکی هم موج انفجار؛ یعنی در یک لحظه که گلوله می‌آید، آن قدر سرعتش زیاد است که هر چیزی را که در مسیر هست، با خود می‌برد و قطع می‌کند.

محرومیت از دو پا

آغاز دوران شکوفایی تحصیلی‌ام شد

بنده قبل از گرفتن دیپلم، در تهران، حول و حوش سال‌های ۵۹، ۶۰ تحصیل حوزوی خود را شروع کردم و بعد از اخذ دیپلم در سال ۶۱ بود که به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام شدم.

بعد از قضیه جانبازی و قطع دو پا، حدود شش ماه دوره بستری و درمان من طول کشید و بعد از آن در تهران مشغول شدم و هم تحصیل و هم تدریس را دنبال می‌کردم.

جالب این بود که در همان وضعیت جانبازی، بی‌کار ننشستم و دروس مقدماتی حوزه را به اقوام و دوستان تدریس می‌کردم. بعد از یک سال به حوزه برگشتم و



رزمنده‌ای بود، از بچه‌های تخریب لشکر محمد رسول الله ﷺ؛ ایشان دو سال بعد از اتمام جنگ در عملیاتی که برای مقابله با اشرار کردستان برایشان پیش آمد، شهید شد؛ ضمن آنکه دو تن از برادران همسر^۲ به توفیق شهادت نائل آمدند. دو نفر دیگر از برادران همسر هم جانباختند و برادر دیگر خودم هم، به توفیق جانبازی نائل آمده است.

● ماجرای ازدواج و شرط همسر

ازدواج بنده بعد از مجروحیت و جانبازی ام

ادامه تحصیل دادم. در حال حاضر نیز، دو پای مصنوعی دارم و با یک عصا می‌توانم، هر مسیری را بروم. قبلاً یک پای مصنوعی و دو عصا داشتم که این کار را برایم مقداری سخت می‌کرد؛ اما الآن با یک عصا راحت‌تر هستم.

● طلبه درس خارج حوزه و استاد دانشگاه

بعد از اتمام دروس سطح، حدود ۱۰ سال در درس خارج حضور داشتم و دروس دانشگاهی‌ام را نیز به موازات تحصیلات حوزوی تا دکتری در رشته علوم سیاسی طی کردم.

● خانواده‌ای از تبار شهیدان و جانبازان

برادر کوچکترم (محمدتقی مشکوری)^۱ طلبه

۱. شهید محمدتقی مشکوری نجفی، دوم تیر ۱۳۴۸، در تهران چشم به جهان گشود. وی پس از اتمام دوم راهنمایی برای فراگیری علوم دینی وارد حوزه علمیه شد. در ایام دفاع مقدس به‌عنوان بسیجی به جبهه‌های نبرد اعزام و در نهایت شهریور

۱۳۶۹، ۲ سال بعد از اتمام جنگ در منطقه عملیاتی سردشت، در درگیری با اشرار کردستان به درجه رفیع شهادت نائل آمد.
۲. شهیدان محمد و زین‌العابدین قائمی، فرزندان روحانی مبارز و خادم، حجّت الاسلام والمسلمین رحمت‌الله قائمی می‌باشند که محمد قائمی در سن ۱۶ سالگی در دهم فروردین سال ۶۰ در منطقه عملیاتی جنوب به درجه شهادت رسید و شهید زین‌العابدین قائمی نیز در سن ۱۹ سالگی، بیست و دوم شهریورماه سال ۶۵ در عملیات کربلای یک، منطقه مهران به فیض شهادت نائل آمد.



شهید محمد فاطمی



شهید زین العابدین فاطمی

به طور طبیعی زندگی با یک جانباز فرق دارد با زندگی با کسی که از جهت جسمانی، سالم است. بی شک زندگی کردن با فرد جانباز توأم با مشقات و سختی‌هایی است. همسر من واقعاً در طول این سال‌ها زحمات و سختی‌هایی زیادی در زندگی تحمل کرده‌اند که بنده حقیقتاً ممنون و سپاسگزار ایشان هستم که در تحصیل و زندگی همیشه یار و مددکار من و بیچه‌ها بوده‌اند.

۵ فرزند صالح؛

رهاورد یک زندگی عاشقانه

به لطف الهی و عنایت شهدا، ما زندگی خوبی را شروع کردیم و در حال حاضر نیز، ۵ فرزند شامل: یک فرزند پسر و ۴ فرزند دختر داریم.

جنگی که واقعاً گنج بود

اینکه حضرت آقا می‌فرمایند: جنگ ما یک گنج بود؛ واقعاً آن شرایط و حال و هوا و آن دستاوردها

اتفاق افتاد. قضیه‌اش هم بر می‌گردد، به حدود ۶-۷ ماه بعد از آنکه در عملیات بیت‌المقدس جانباز شدم. در آن ایام یکی از دوستانم که از فرماندهان بود و نقشی هم در اعزام بنده به جبهه داشت، برایم تعریف می‌کرد، با یکی از دوستانش به خواستگاری رفتند که طرف قبول نکرده و گفته من فقط با یک جانباز ازدواج می‌کنم. خلاصه آنکه ما هم ترغیب شدیم و رفتیم برای خواستگاری و پسندیدیم.

دشواری‌های زندگی با یک جانباز

خب خانم بنده همان‌طور که عرض کردم، از خانواده شهدا بود و با وجود آنکه طبعاً زندگی با یک جانباز قطع دوپاسخت است، ایشان قبول کرد؛ چراکه واقعاً دوست داشت، از این جهت خدمتی به انقلاب و نظام اسلامی کرده باشد؛ لذا با میل و علاقه این تصمیم {ازدواج با بنده} را گرفت.



باید جزئیات جنگ تحمیلی را بازگو کرد؛ چراکه با بیان یک سری مطالب کلی نمی‌توان تبیین کرد که واقعاً فرماندهان ما چه اخلاق و سبک زندگی داشتند و رزمنده‌ها چطور آدم‌هایی بودند و با چه نیرویی آن‌ها با دست خالی و اقل امکانات با دشمن بعثی که دنیای کفر و استکبار پشت سر و حامی‌اش بودند، می‌جنگیدند.

برای ملت ما بالاترین ذخایر معنوی و گنج ارزشمندی است.^۱

آنچه مهم است اینکه باید از این گنج‌ها به‌درستی استفاده کرد و می‌بایست، دستاوردهای ۸ سال دفاع مقدس را در وهله نخست خوب بیان کرد و آن را در سطح جامعه و به‌ویژه نسل جوان نهادینه ساخت.

به نسل جوان بگوییم...

به‌خصوص باید جزئیات جنگ تحمیلی را بازگو کرد؛ چراکه با بیان یک سری مطالب کلی، نمی‌توان تبیین کرد که واقعاً فرماندهان ما چه اخلاق و سبک زندگی داشتند و رزمنده‌ها چطور آدم‌هایی بودند و با چه نیرویی آن‌ها با دست خالی و اقل امکانات، با دشمن بعثی که دنیای کفر و استکبار پشت سر و حامی‌اش بودند، می‌جنگیدند.

باید برای نسل کنونی، روحیات ایثار، صمیمیت و شجاعتی را که بچه‌های جنگ در آن دوران داشتند، به‌خوبی بیان کرد. من که جوان ۱۸ ساله‌ای بودم، قبل از رفتن به جبهه از تاریکی هم می‌ترسیدم؛ اما واقعاً در آن سال‌ها و در جبهه، هیچ ترسی از مرگ نداشتم و این مسأله کمی نیست و اگر دقت کنیم، متوجه می‌شویم که مسأله عجیب و چیز بی‌ظنیری است.

۱. اعتقاد این است که اگرچه جنگ به خودی خود موضوعیتی ندارد؛ اما عرصه بسیار مهمی برای بروز روحیه اسلامی و انقلابی و خصلت‌های مسلمانی درست است؛ از این جهت بسیار ارزشمند است... ما حالا که دیگر جنگ نداریم و نمی‌خواهیم هم به دست خودمان یک جنگ درست کنیم که عرصه انقلاب بشود؛ لیکن آن هشت سال جنگ بایستی تاریخ ما را تغذیه کند... این یک گنج است. آیا ما خواهیم توانست، این گنج را استخراج کنیم، یا نه؟ این هنر ماست که بتوانیم استخراج کنیم. (بیانات در دیدار مسئولان دفتر هنر و ادبیات مقاومت ۱۳۷۰/۰۴/۲۵).

معجزه دم مسیحایی امام عجل‌الله‌فی‌قبره

۸ سال رشادت و ایستادگی

هیچ عامل خارجی باعث آن نبود؛ مگر ایمانی که بچه‌ها پیدا کرده بودند و دم مسیحایی‌ای که امام عجل‌الله‌فی‌قبره در بدنه جامعه به‌ویژه رزمندگان ایجاد کرده بود.

به‌راستی اگر این روحیه معنوی و ایثار و شهادت‌طلبی در بچه‌ها نبود و اگر ما آن‌چنان فرماندهان مخلص و شجاع و ولایت‌مداری نداشتیم، قطعاً نمی‌توانستیم، جنگ را به اینجا برسانیم. اگر ایمان و اراده در بچه‌ها وجود نداشت و این طرز فکر نبود که ما داریم، راه سیدالشهداء عجل‌الله‌فی‌قبره را می‌رویم، معلوم نبود که سرنوشت جنگ ۸ ساله ما چه می‌شود.

بالآخره هر شیعه‌ای آرزویش این است که در رکاب امام حسین عجل‌الله‌فی‌قبره بجنگد و شهید شود و بچه‌های ما با این نیت می‌جنگیدند. به هر ترتیب، این مسائل باید بازگو شود. بالآخره این جنگ خیلی فرق دارد با آن جنگی که صرفاً برای پس گرفتن خاک وطن است و احیاناً مسائل نژادپرستانه و یا میهن‌پرستانه در آن مطرح است.

توفیق تبلیغ را دارم

بنده الآن اگرچه ملبس نیستم؛ اما با این حال گاهی برای تبلیغ لباس مقدس روحانیت را بر تن می‌کنم. وقتی برای تبلیغ به جایی می‌روم، مردم وقتی می‌فهمند که جانباز دفاع مقدس هستم، لطف دارند و محبت می‌کنند و من از این جهت ممنون آن‌ها هستم و اعتقاد این است که ما برای مردم کاری نکرده‌ایم؛ بلکه وظیفه‌ای داشتیم که آن را ادا کرده‌ایم.

قبلاً بیشتر برای تبلیغ در مناطق جنگی با



ویژه‌نامه بازخوانی عملکرد روحانیت در هشت سال جنگ تحمیلی

لباس می‌رفتم و الآن در مناسبت‌های مذهبی و فرهنگی هم حضور دارم. بنده حتی پس از دوران مجروحیت و جانبازی نیز، برای برنامه‌های فرهنگی و عقیدتی و آموزشی چندباری در جبهه‌های جنوب و غرب حضور داشتم.

لزوم خودسازی در جهاد اکبر

برای مهیا شدن در جهاد اصغر

اساساً حضور در جبهه و جنگ در اسلام به‌عنوان جهاد اصغر معرفی شده و حال آنکه همه می‌دانیم، جهاد با نفس از نگاه آموزه‌های دینی ما، جهاد اکبر به‌شمار می‌رود و در قرآن هم داریم که توفیق در جهاد اکبر بسیار مهمتر و دشوارتر است.

آنچه مهم است، این است که در جهاد اکبر، باید خودسازی و صبر را پیشه کنیم و کسانی که مقاوم و صابر باشند، قطعاً در برابر دشمن موفق خواهند بود؛ و الاً ضعف بر آن‌ها غلبه می‌یابد. در شرایط فعلی، شاید به‌ظاهر در جهاد اصغر بسته باشد؛ اما در جهاد اکبر همیشه باز است و ما همه در این میدان مشغول کارزار با نفس خویش و شیطان هستیم.

ضمن آنکه در این وضعیتی که ما قرار داریم، دشمن کمر بسته که با جنگ فرهنگی و جنگ نرم، اصل اسلام و انقلاب را مورد هدف جدی خود قرار دهد؛ لذا مهمترین کار ما در این کارزار، استقامت، بصیرت و مقابله با هوای نفس و شیطان است و اینکه بدانیم و آگاه باشیم که کار فرهنگی امروز، چقدر در جامعه حیاتی و ضروری است؛ به‌ویژه طلاب جوان ما باید به این نکته مهم، بیش از دیگر اقشار مردم توجه و عنایت داشته باشند.

نقش بی‌نظیر روحانیت

در جبهه‌های مردانگی

بدون تردید حضور طلاب و روحانیون در دوران دفاع

مقدس، نقش بی‌نظیری در روحیه دادن به رزمندگان و ایجاد فضای معنوی و ایمانی در آن ایام داشت. خب کسانی که جبهه آمده بودند، عمدتاً کسانی بودند که با ذوق و شوق کامل راهی جبهه شده بودند و عشق و نیت‌شان این بود که در راه خدا بجنگند و لذا آماده هر نوع ایثاری بودند؛ ولی بعضاً شاید یک ضعفی که در برخی از آن مشاهده می‌شد، این بود که خیلی نمی‌دانستند، نظر آیات قرآنی و روایات اهل بیت علیهم‌السلام درباره جنگ و جهاد و احیاناً احکام آن چیست.

به‌همین خاطر تشنه این بودند که بدانند، وضعیت‌شان در جبهه از دیدگاه آیات و روایات چگونه است. خب در این حالت، وقتی یک نفر روحانی را می‌دیدند که اطلاع داشت و می‌توانست، به آنها بگویند که چه مقام و جایگاهی دارند، خیلی خوشحال می‌شدند و انرژی می‌گرفتند از اینکه بدانند، اگر شهید بشوند، کجا می‌روند و خدا چه علاقه‌ای به آنها دارد. یادم هست که عموم رزمندگان به‌دقت و با تمام وجود به حرف‌های روحانیون اعزامی و تبلیغی گوش می‌دادند. از سویی روحانیون نقش بزرگی در تقویت روحیه ایثار و شهادت در بین بچه‌های رزمنده داشتند؛ البته این را باید بگویم که ما طلاب و روحانیون حقی به‌گردن مردم قائل نیستیم. ما کاری بود که باید انجام می‌دادیم و هدفی بود که باید دنبال کردیم و الآن هم به یاری خدا دنبال می‌کنیم.

به هر صورت در مسیر تبلیغ دین خدا و دفاع از ارزش‌ها، همواره سختی‌ها و سنگلاخ‌هایی است؛ اما آنچه مهم است، این است که نباید ناامید شد و به تعبیر حضرت امام رحمته‌الله‌علیه ما مأمور به تکلیف و وظیفه هستیم و نه نتیجه.

همین که ما بکشیم مصداق آیه مبارکه «ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله» باشیم، برای ما کافی است که رضایت خدا را به دست آوریم.



• ناگفته‌هایی از اتفاقات شگفت‌انگیز در دفاع مقدس

گفت وگو با حجت‌الاسلام والمسلمین ملکی، قائم‌مقام مدیرحوزه‌های علمیه در قم

• در این جنگ ما از اسلام دفاع کردیم، از جمهوری اسلامی دفاع کردیم؛ لذا اگر این دفاع اتفاق نمی‌افتاد، انقلاب و جمهوریت و تمامیت ارضی کشور از بین می‌رفت. اگر همین چند نکته را خوب برای مردم، برای جوانان و دانشگاهیان باز کنیم که ما اگر این همه شهید دادیم، برای چنین امر مقدسی بوده است، برخی از ابعاد این واقعه مهم را به مردم شناسانده‌ایم. در طول تاریخ هرگاه به ایران حمله شد، همیشه مقداری از خاک این کشور عزیز و کشور شیعی ما را از ما گرفتند؛ اما در دوران هشت‌ساله دفاع مقدس، با این‌که ما تازه انقلاب کرده بودیم و نیروهای نظامی کشور، هنوز انسجام لازم را نداشتند، حتی یک وجب از خاک میهن را از دست ندادیم.

حجت‌الاسلام والمسلمین ملکی، قائم‌مقام مدیرحوزه‌های علمیه در قم و از رزمندگان و جانبازان دفاع مقدس و برادر شهیدان ملکی در گفت‌وگو اختصاصی با هفته‌نامه افق حوزه ضمن تبیین فرمایشات امام خامنه‌ای در دیدار ۲۹ شهریور ۱۴۰۲ با پیشکسوتان و فعالان دفاع مقدس و مقاومت به بیان خاطراتی از رشادت‌ها، جانبازی‌ها و دلوری‌های قهرمانان هشت سال دفاع مقدس پرداخت که مشروح آن تقدیم می‌گردد.

ما تاکنون نتوانستیم، جزئیات این تابلوی عظیم و پرنقش و نگار را بشناسیم و بشناسانیم

اجازه بدهید، آغاز سخن را با کلامی از رهبر معظم انقلاب راجع به جایگاه و عظمت دفاع مقدس آغاز کنم. معظم له در دیدار پیشکسوتان و فعالان دفاع مقدس و مقاومت در تاریخ ۲۹ شهریور ۱۴۰۲ فرموده‌اند: «آنچه بنده می‌خواهم عرض بکنم، این است که واقعه دفاع مقدس یک برهه برجسته و مهمی از تاریخ کشور ماست. این مقطع را، این واقعه مهم را باید درست بشناسیم و آن را به اذهان نسل‌های بعدی معرفی کنیم. عقیده راسخ بنده این است که اگر نسل‌های پی‌درپی ما، جوانب مهم و معنادار دفاع مقدس را بشناسند و بدانند که در این واقعه مهم چگونه ملت ایران توانست، خود را به سکوی پیروزی برساند و در آنجا با قدرت و سربلندی بایستد، برای آن‌ها در این شناخت، درس‌های بزرگی وجود خواهد داشت و کارهای بزرگی پیش خواهد رفت؛ این عقیده راسخ بنده است. عظمت این واقعه را باید شناخت. خیلی کار شده؛ کتاب نوشته شده، فیلم ساخته شده، خاطره‌گویی شده؛ لکن به نظر من جا برای کار هنوز بسیار زیاد است. ما تاکنون نتوانستیم، جزئیات این تابلوی عظیم و پرنقش و نگار را بشناسیم و بشناسانیم؛ از دور داریم می‌بینیم؛ [اما] اگر نزدیک برویم، در هر تکه آن، آن قدر زیبایی، آن قدر ظرافت، آن قدر کارهای پرمغز و پرمعنا وجود دارد که انسان حیرت می‌کند؛ هر تکه‌اش این جور است و این‌ها باید معرفی بشود».

از چه چیزی دفاع می‌شد؟

نکته اول یا سؤال اولی که رهبر انقلاب مطرح کردند، این است که مردم باید متوجه این قصه شوند؛ خود ما باید متوجه این قصه شویم که ما در این دفاع مقدس، از چه چیزی دفاع کردیم. این‌که نامش را دفاع مقدس می‌گذاریم، یعنی ما دفاع کردیم و این دفاع کردن ما

خیلی مقدس بود. خوب از چه چیزی دفاع کردیم؟ ایشان در ضمن فرمایشات‌شان سه نکته را مطرح کردند.

متن فرمایشات رهبر انقلاب:

«عظمت این حادثه را از چند زاویه، از چند دیدگاه می‌شود، مشاهده کرد: یکی از زاویه آن، چیزی است که از آن دفاع می‌شد؛ چون بحث دفاع مقدس است؛ [یعنی] ما از چه دفاع می‌کردیم؛ این یک، [اگر] از این زاویه نگاه کنیم، بخش مهمی از عظمت این واقعه روشن خواهد شد. یکی از این زاویه است که این دفاع در مقابل چه کسی انجام می‌گرفت؛ چه کسی هجوم کرده بود که لازم بود، دفاع صورت بگیرد؛ این هم یک زاویه دیگری است که به نظر من مهم است. دیدگاه و زاویه سوم این است که این دفاع به وسیله چه کسی انجام گرفت. دفاع‌کنندگان چه کسانی بودند؛ این هم یک چیز بدیع و مهمی است... زاویه چهارم این است که آثار و دستاوردهای این دفاع چه بود... پس یکی اینکه بحث کنیم؛ یعنی فکر کنیم، مطالعه کنیم که دفاع از چه انجام می‌گرفت؛ دوم اینکه دفاع در مقابل چه کسی انجام می‌گرفت؛ سوم اینکه دفاع به وسیله چه کسانی انجام می‌گرفت؛ چهارم اینکه نتیجه این دفاع چه شد؟! هر کدام از این‌ها به نظر من خیلی مهم است؛ [درباره] هر کدام فکر کنیم، مطالعه کنیم، خیلی مهم است»^۱.

الف) تمامیت ارضی:

در طول تاریخ هرگاه به ایران حمله شد، همیشه مقداری از خاک این کشور عزیز و کشور شیعی ما را از ما گرفتند؛ اما در دوران هشت ساله دفاع مقدس، با این‌که ما تازه انقلاب کرده بودیم و نیروهای نظامی کشور، هنوز انسجام لازم را نداشتند، حتی یک وجب از خاک میهن را از دست ندادیم.

شما می‌دانید که خیلی از تحلیل‌گران خارجی

۱. دیدار پیشکسوتان و فعالان دفاع مقدس و مقاومت در تاریخ ۱۴۰۲/۰۶/۲۹.



در این جنگ ما از اسلام دفاع کردیم از جمهوری اسلامی دفاع کردیم؛ لذا اگر این دفاع اتفاق نمی افتاد انقلاب و جمهوریت و تمامیت ارضی کشور از بین می رفت. اگر همین چند نکته را خوب برای مردم برای جوانان و دانشگاهیان باز کنیم که ما اگر این همه شهید دادیم برای چنین امر مقدسی بوده است، برخی از ابعاد این واقعه مهم را به مردم شناسانده ایم.



ویژه نامه بازخوانی عملکرد روحانیت در هشت سال جنگ تحمیلی

به صورت قطعی این را می گفتند که اگر انقلاب ایران به رهبری امام پیروز شود، بلافاصله ایران تجزیه می شود - الآن تحلیل هایشان موجود است - درحالی که تحلیل ها و بررسی هایی که بعداً انجام دادند، این بود که اگر شاه می ماند، قطعاً ایران بیش از پیش تجزیه می شد.

آن اوایل که جنگ شد، ما در سنی بودیم که می توانستیم، برای دفاع به جبهه برویم؛ درحالی که آموزش درست و حسابی ندیده بودیم؛ چراکه اصلاً فرصت آموزش آن چنانی نبود؛ دشمن حمله کرده بود و بسیاری از شهرها و روستای مرزی ما را گرفته بود. اینجا دیگر مردم باید پای کار بیایند و با بیل و کلنگ و اسلحه و تفنگ برنو و امثال آن بجنگند.

● (ب) دفاع مقدس

دفاع از جمهوریت و اسلامیت

در این جنگ ما از اسلام دفاع کردیم، از جمهوری اسلامی دفاع کردیم؛ لذا اگر این دفاع اتفاق نمی افتاد، انقلاب و جمهوریت و تمامیت ارضی کشور از بین می رفت. اگر همین چند نکته را خوب برای مردم، برای جوانان و دانشگاهیان باز کنیم که ما اگر این همه شهید دادیم، برای چنین امر مقدسی بوده است، برخی از ابعاد این واقعه مهم را به مردم شناسانده ایم.

متن فرمایشات رهبر انقلاب:

«اما اینکه «از چه چیزی دفاع می شد»، در دفاع مقدس از انقلاب اسلامی، از جمهوری اسلامی که محصول انقلاب اسلامی بود و از تمامیت ارضی کشور دفاع می شد؛ این سه عنوان مهمی بودند که دفاع از این ها انجام می گرفت. طرف مقابل به این سه چیز حمله کرده بود. البته هدف جبهه اساسی و مهم دشمن که حالا بعد در آن بخش

دوم شرح می دهم، مسئله تمامیت ارضی نبود - این هدف صدام بود - هدف آن ها انقلاب بود؛ آن ها می خواستند، این انقلاب بی نظیر و کبیر و مهمی را که به برکت جان فشانی مردم در ایران اتفاق افتاده بود، سرکوب کنند. چرا می گوئیم بی نظیر؟ برای خاطر اینکه یک پدیده ای بود که نظیر آن پیش از این در انقلاب های بزرگ اتفاق نیفتاده بود؛ مردمی بود، دینی بود، اصیل و غیروابسته بود، مربوط به یک ملت بود، عمومی بود؛ مثل کودتاها و مثل انقلاب های احزاب و مانند آن ها نبود. این انقلاب توانسته بود، نظام وابسته و فاسد حاکم بر کشور را برطرف کند، برکنار کند و یک نظام جدید، یک سخن نورا در این کشور حاکم کند»^۱.

دفاع از جمهوری اسلامی به چه معناست؟

وقتی حمله عراق به ایران شروع شد، حمله جبهه نفاق هم در کشور شروع شده بود؛ یعنی هم از داخل کشور مورد حمله دشمن قرار گرفته بودیم و هم از خارج کشور؛ در همان ایام شاهد انفجار حزب جمهوری هستیم که بهترین شخصیت های نظام مثل شهید بهشتی و دیگران را از دست دادیم و از آن طرف هم، در جبهه داشتند قدم به قدم جلو می آمدند.

باز در همان ایام راجع به اسلامیت نظام، کلی ان قلت می کردند؛ یعنی بحث جمهوری دمکراتیک به جای جمهوری اسلامی مطرح بود و هرکدام از این ها پراز انحراف و شبهه بود.

در هر صورت در همان ایام، هم در دفاع از جمهوری اسلامی موفق عمل شد و هم، در دفاع

۱. دیدار پیشکسوتان و فعالان دفاع مقدس و مقاومت در تاریخ ۱۴۰۲/۰۶/۲۹.

از انقلاب اسلامی و هم، تمامیت ارضی.

ماهیت مهاجمان در دوران هشت ساله دفاع مقدس سؤال بعدی که حضرت آقا کردند که به نظر مهم هست، پرسش از ماهیت مهاجمان است و اینکه مهاجمان چه کسانی بودند؟ آیا عراق مهاجم بود؟ یا کل استکبار پشت سر صدام این هجمه را انجام داد؟ متن فرمایشات رهبر انقلاب:

«مهاجم‌ها چه کسی بودند؛ اگر با این نگاه هم به قضیه نگاه کنیم، عظمت و اهمیت دفاع مقدس روشن خواهد شد. یک وقتی یک کشوری به یک کشور دیگری حمله می‌کند. یک اتحادی دو نفری، سه نفری، دو دولت، دو قدرت به یک جایی حمله می‌کنند. یک وقت همه دنیا به یک کشور حمله می‌کنند؛ قضیه این بود. اینکه عرض می‌کنم، مبالغه نیست؛ «همه دنیا» هم که می‌گوییم، منظور مثلاً فلان کشور دورافتاده بی‌تأثیر در اوضاع عالم نیست؛ همه قدرت‌های مطرح آن روز دنیا شدند یک جبهه و در این حمله به ما، حمله به جمهوری اسلامی و انقلاب اسلامی، سهیم شدند»^۱.

حالا اینجا جای بیان این نکته نیز هست که اصلاً چرا این‌ها حمله کردند؟ دو ساعت بعد از پیروزی انقلاب، بحث تجزیه ایران مطرح شد. دو ساعت! من قبلاً فکر می‌کردم که دو ماه بعد از انقلاب بود؛ ولی بعد اسنادی را دیدم و دیدم که به محض این که انقلاب پیروز شد، بعد از آن، کوموله و دمکرات‌ها حرکت کردند که کردستان را تجزیه کنند که در نهایت هم، به قصه چمران و بعد هم فرمان امام رسید. همین برای مردم خوب تبیین نشده است که روحانیت چه نقشی در حفظ تمامیت ارضی کشور را داشته است؛ یعنی اگر امام و نفوذ روحانیت نبود، کردستان تمام شده بود. شما فیلم «چ» را دیده‌اید که شهید چمران و این‌ها در آنجا

هستند. همه یاران شهید چمران بریدند و گفتند که چرا دفاع می‌کنید؟ کار تمام شده است و محاصره شده‌ایم؛ ولی یک دفعه صدای الله اکبر مردم بلند شد. این مردم چه کسانی بودند؟ این مردم کسانی بودند که از همدان و کرمانشاه و قزوین و از جاهای مختلف به فرمان امام که گفته بودند، کردستان باید بعد از ۴۰ ساعت آزاد بشود، با بییل و کلنگ آمدند. سوار بر بنزهای باربری ۱۰ تنی و با دست خالی بودند. امام فرموده بود. نفوذ روحانیت برای حفظ تمامیت ارضی کشور این‌طور بود. آن فتنه در آنجا با فرمان امام و روحانیت خوابید. این که الان روحانیت را می‌زنند، این ریشه‌یابی نمی‌شود که چرا دارند، این قدر روحانیت را می‌زنند. به خاطر این که هرچه خوردند، از روحانیت خوردند و الا قصه کردستان تمام شده بود.

بعد از کردستان، بحث ترکستان و خلق مسلمان مطرح شد. من سال ۵۹ به آنجا رفته بودم و در خیابان‌های تبریز بودم. آنجا علنی می‌گفتند که باید آذربایجان ایران از ایران جدا شود و باید ترک‌ها یک حکومت جدا و جدیدی را تشکیل دهند. پان‌ترکیسم در آنجا غوغا می‌کرد، به نظام فحش می‌دادند. می‌گفتند که این‌ها چرا کتاب‌های درسی را فارسی قرار داده‌اند؟ باید ترکی باشد، معلم باید ترکی صحبت کند تا ترک بماند. بعد هم که آن فتنه تحت عنوان خلق مسلمان ایجاد شد و یک مرجع تقلید را پای کار آوردند تا از این آب گل‌آلود ماهی بگیرند، باز چه کسی آن بحران را حل کرد؟ باز هم فرمان امام بود؛ و الا جنگ را شروع نمی‌کردند. این‌ها فکر می‌کردند که با یکی از این حرکت‌ها، ایران را تجزیه می‌کنند و تمام می‌شود. ایران که تجزیه شود، دیگر چیزی از آن باقی نمی‌ماند، انقلاب اسلامی هم از بین می‌رود.

بعد از آن به سراغ عربستان، اهواز و این‌ها رفتند که ما عرب هستیم. پان‌عربیسم و این‌ها را مطرح کردند. باز هم، آنجا با فرمان امام قصه جمع شد.

۱. دیدار پیشکسوتان و فعالان دفاع مقدس و مقاومت در تاریخ



باید حصر آبادان شکسته شود. حصر شکسته شد. برای دزفول فرمان داد، آن هم حل شد. بعد هم فتوا داد که همه باید برای دفاع از کشور به جنگ بروند و در جبهه شرکت کنند. اصلاً دیگر شرکت مردم بر اساس سربازی اجباری نبود، بر اساس دستور رهبری و ولی فقیه بود.

این‌ها اصلاً برای مردم توضیح داده نمی‌شود که چه حمله و چه هجومی داشتند، برای این‌که ایران اسلامی را در نطفه خفه کنند و نگذارند، انقلاب شکل بگیرد. آن‌ها مطمئن بودند و الا به راحتی شاه را از دست نمی‌دادند. گفتند که حالا تاریخ مصرف او تمام شده است، ما بگذاریم که این کشور یک تنفسی داشته باشد و بعد یک آدم دیگری را حاکم قرار می‌دهیم. بعد دیدند که قصه کاملاً برخلاف تصورشان است. اصلاً تصور نمی‌کردند که چنین مطلبی هست. این جنگ رویارویی کشور دست خالی ولی مؤمن و با یک رهبر روحانی آگاه در رأس آن است

بعد از آن هم، به سمت گنبد و ترکمن‌ها رفته و بحث ترکمن‌ها را مطرح کردند. ترکمن‌ها گفتند که ما ترکمن هستیم، قوم و قبیله خاصی هستیم. بعد هم در شمال و در جنگل، غائله جنگل را درست کردند. همه این‌ها یکی پس از دیگری با فرمان روحانیت و حرکت روحانیت و همراهی مردم ختم به خیر شدند. بعد دیدند که نمی‌شود؛ یعنی اول ظرفیت گرد و ظرفیت تُرک و ظرفیت عرب و ترکمن را آزمایش کردند و دیدند که از این طریق نشد. حالا دیگر تصمیم گرفتند که کل استکبار پشت یک آدم دیوانه‌ای مانند صدام قرار بگیرند و ایران را بگیرند و بعد هم آن شخص یعنی صدام را نابود کنند. به صدام هم آن قدر قول داده بودند که مطمئن بود و می‌گفت که من ۶ روزه به تهران می‌روم. حرکت هم کرد و خیلی جاها را گرفت. کم‌کم از آن طرف مهران را گرفت، از این طرف خرمشهر را گرفت، داشت دزفول را می‌گرفت. آبادان محاصره شد و امام فرمودند:

روز نهم دفاع مقدس

ویژه‌نامه بازخوانی عملکرد روحانیت در هشت سال جنگ تحمیلی



که تمام آرزوهای آن‌ها را برملا کرد.

بنابراین سؤال از ماهیت مهاجمان که رهبر انقلاب مطرح می‌کنند، سؤال مهم و به‌جایی است. حضرت آقا در فرمایشات خود اشاره کردند که آمریکایی‌ها کمک اطلاعاتی می‌کردند، تأمین تجهیزات پیشرفته هوایی توسط فرانسوی‌ها اتفاق می‌افتاد و بین خودشان تقسیم کار کرده بودند. آلمانی‌ها تأمین تجهیزات شیمیایی را بر عهده گرفته بودند. تقسیم کار جدی داشتند. آلمان! تو این کار را انجام بده، فرانسه! تو این کار را انجام بده، آمریکا! تو این کار را انجام بده. تقویت توپخانه‌های صدام توسط شوروی بود؛ یعنی شوروی هم به‌عنوان ابرقدرت دیگر بود، آمریکا هم که به این شکل بود. کمک‌های مالی به صدام هم که توسط اعراب صورت می‌گرفت؛ یعنی شما چنین جبهه‌ای را تشکیل دهید، کل اعراب را پای کار بیاورید و بگویید که شما نفت دارید، پول نفت‌تان را به صدام بدهید که این انقلاب را نابود کند. به فرانسه هم بگویند که شما توپخانه دارید، از نظر هوایی قوی هستید، شما هم از این طریق

تسلیمات را تأمین کنید. به آلمان هم بگویند که شما شیمیایی آنجا را تأمین کنید. آنجایی که صدام کم آورد، از شیمیایی استفاده کند؛ مثل حلبچه و جاهای دیگر. آمریکایی‌ها هم که در اصل کمک‌های اطلاعاتی می‌کردند. معلوم شد که در این دفاع مقدس، از چه چیزی دفاع می‌کردیم؟ مهاجمان چه کسانی بودند؟

● ماهیت مدافعان

در دوران هشت‌ساله دفاع مقدس

متن فرمایشات رهبر انقلاب:

«در جهت سوم یعنی «دفاع‌کنندگان چه کسانی بودند»؛ این هم جزو چیزهای استثنائی است. خب ارتش بود، سپاه بود، نیروهای بسیج مردمی در قالب یگان‌های سپاه حضور داشتند؛ این‌ها کمابیش شبیه همان چیزی است که در دنیا هست؛ یعنی ظاهرش یگان‌های مسلّحی هستند که حضور دارند؛ لکن مسئله فقط این نبود؛ مسئله این نبود. بله ظاهر دفاع‌کننده‌ها، ظاهر ارتش و ظاهر سپاه، یا به‌شکل همین تنظیمات متعارف دنیا بود؛ اما باطنش یک چیز دیگری بود؛



نقش روحانیت
چه در بیان احکام
چه در بیان اخلاق و چه
در بیان عقاید، چه حضور
معنوی خودشان
چه در تلاوت قرآن شان
چه در تلاوت ندره
و زیارت عاشورا
روح جدیدی
در آن‌ها می‌دمد.
هیچ‌گاه احساس نکردم
که این رزمنده‌ها
برای جنگ آمده‌اند.
این‌ها برای خودسازی
آمده بودند.
به خودسازی
و شهادت بیشتر
فکر می‌کردند
تا به پیروزی
در این‌ها که آن‌ها را
از خط عقب برانند.

باطنش اصلاً شباهت به لشکرکشی‌های دنیا
نداشت»^۱.

حالا مدافعان چه کسانی بودند؟ خارج از ایران
هیچ‌کسی مدافع ما نبود. بعضاً خود سوریه یک
کمک‌هایی می‌کرد؛ ولی هیچ‌کسی به ما کمک
نمی‌کرد.

در بین مدافعان ما شاهد فرمانده‌ای مانند امام
هستیم که یک مرد الهی است که در طول تاریخ،
بعد از معصومین علیهم‌السلام چنین شخصیتی که هم
فقیه باشد، هم اصولی باشد، هم مفسر باشد، هم
متأله باشد، هم فیلسوف باشد، هم عارف باشد و
هم مجاهد، نیامده است.

نکته دوم این‌که چون دفاع مقدس صبغه دینی
داشت، مقدس بود. این‌ها فرمایشات آقا است.

نکته سوم این‌که خطوط مقدم جبهه، محراب
عبادت بود. من واقعاً بارها این را گفته‌ام. حالا آقا
در اینجا فرموده‌اند؛ ولی من بیش از ۳۰-۲۰ سال
است که این را می‌گویم که من در جنگ، جنگ
ندیدم؛ آنجا را به معنای واقعی محل خودسازی
دیدم. با این‌که طلبه بودیم و در حوزه‌ها مسیر
خودسازی حرف اول را می‌زند؛ ولی ما حرف اول
را در جبهه‌ها می‌دیدیم.

**لطفاً درباره این بعد معنوی جبهه‌ها
و همچنین از خودگذشتگی و ایثار طلاب
در جنگ و نقش آن‌ها در ایجاد این زمینه
معنویت برای رزمندگان و جبهه بیشتر توضیح
بدهید؟**

به‌خاطر این‌که فرمانده امام بود و توصیه‌های
اخلاقی امام هم، واقعاً در جان‌ها می‌نشست

و فتوایی که می‌داد، برای این‌که جوانان در
جبهه‌ها حاضر شوند، ما طلبه بودیم؛ ولی اصلاً
نمی‌توانستیم در حوزه بمانیم؛ یعنی هرگاه که
احساس می‌کردیم، الآن باید در جبهه حاضر
شویم، طلبه‌ها درس و بحث و مباحثه و همه را
رها می‌کردند و می‌رفتند؛ آن هم نه فقط به عنوان
مبلغ؛ هم مبلغ بودند، هم امام جماعت بودند،
هم دعاخوان بودند، هم در زمان عملیات مثل
نیروهای بسیجی در کنار بسیجی‌ها اسلحه به
دست می‌گرفتند و می‌جنگیدند. این خیلی
در روحیه رزمندگان واقعاً اثرگذار بود؛ همین‌که
می‌دیدند، روحانیون در تمام بخش‌ها در کنار
آن‌ها هستند؛ چه در پشت جبهه، در معنویت و
عبادت و دعای کمیل و زیارت عاشورا، چه در
زمان جنگ در کنار این‌ها در حمله کردن.

من یادم هست، زمانی یک کاری برای من
پیش آمد و در واحد اطلاعات و عملیات که
بودم، از فرمانده آنجا خداحافظی کردم و گفتم
که یک کاری برای من پیش آمده و باید بروم. من
غبار غم را در چهره این فرمانده عزیز را مشاهده
کردم و دیگر نگذاشتم، ان قلت و قلت کند،
سریع سوار خودرویی شدم و به سمت شهر
آمدم. بعد از مدتی آن‌ها به شهر آمدند و من را
دیدند و گفتند: آن روز که توفرتی، انگار جان‌مان
رفت؛ یعنی یک روحانی این اندازه برای یک
فرمانده اثرگذار بود. روحانیت این اندازه نقش
داشت. واحد اطلاعات عملیات هیچ‌گاه خالی
از روحانی نبود، نمی‌گذاشتند که خالی شود؛
چون احساس می‌کردند که اگر روحانیت در آنجا
نباشد، معنویت هم در آنجا نیست.

لذا نقش روحانیت چه در بیان احکام، چه
در بیان اخلاق و چه در بیان عقاید، چه حضور

۱. دیدار پیشکسوتان و فعالان دفاع مقدس و مقاومت در
تاریخ ۱۴۰۲/۰۶/۲۹.



معنوی خودشان، چه در تلاوت قرآن‌شان، چه در تلاوت ندبه و زیارت عاشورا، روح جدیدی در آن‌ها می‌دمد.

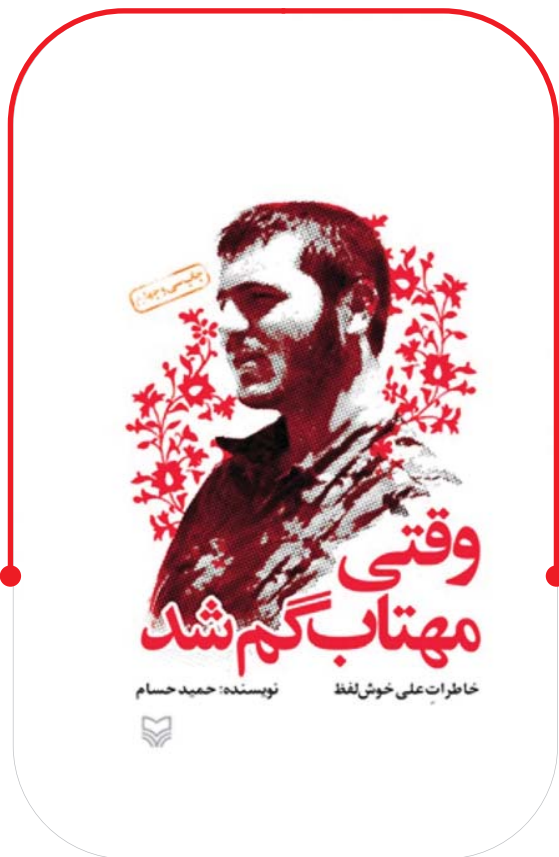
نکته دوم این‌که هیچ‌گاه احساس نکردم که این رزمنده‌ها برای جنگ آمده‌اند. این‌ها برای خودسازی آمده بودند. به خودسازی و شهادت بیشتر فکرمی‌کردند تا به پیروزی در این‌که آن‌ها را از خط عقب برانند. آن جزء لوازم این راه بود.

بنابراین این نگاه نیاز داشت، روحانیونی که در این فضا هستند، در کنار آن‌ها بمانند و بر این روحیه بدمند و واقعاً هم می‌دمیدند. روحانیونی که در این صنف قرار گرفته بودند، واقعاً انسان‌هایی بودند که از آن رزمندگان، یک سر و گردن بالاتر بودند.

از روحانیونی که حضرت عالی دیدید که خیلی فعال و تأثیرگذار بود و به درجه شهادت رسیدند، از آن‌ها هم در این بخش‌ها یاد کنید.

شخصیت‌های روحانی که الآن چهره هم هستند و تصاویرشان هست، من با آن‌ها که خیلی محشور نبودم. من بیشتر با افرادی که در تیپ انصارالحسین علیهم‌السلام آن زمان که بعد لشکر شد، حشر و نشر داشتم؛ از جمله روحانیون تأثیرگذار شهید علی محمدی بود که کتابی هم درباره او نوشته شد به نام «وقتی مهتاب گم شد». این کتاب خاطرات شهید علی خوش‌لفظ است که شهید علی خوش‌لفظ و شهید علی محمدی دو رفیق و یار غار من بودند. علی محمدی هم حجره من بود و در دبیرستان هم هم‌کلاس من بود؛ یعنی ۴ سال در دبیرستان با هم بودیم.... این‌که با هم بودیم، یعنی فقط هم‌کلاس نبودیم؛ بلکه در مبارزات با الحاد و منافقین و این‌ها هم در کنار هم بودیم. من در ۴ سال دبیرستان، رئیس انجمن اسلامی بودم و همه این نیروها با هم کار می‌کردیم.

بعد از آن در حدود ۳،۵ تا ۴ سالی هم در حوزه با



هم هم حجره و هم کلاس و هم درس و بحث بودیم. در جبهه‌ها هم، تقریباً با هم می‌رفتیم. وقتی یکی از دوستان مشترک ما به نام شهید نادر فتحی به شهادت رسید، خیلی روی ما تأثیر گذاشت؛ چون ایشان دوست داشت طلبه شود، بعد به خاطر جنگ همه چیز را رها کرد و رفت و در والفجر ۵ در چنگوله به شهادت رسید که اطراف ایلام بود.

بعد ما تصمیم گرفتیم که جای خالی ایشان را در اطلاعات عملیات پر کنیم. با هم به واحد اطلاعات عملیات رفتیم. بعد از ۳-۴ ماه، من تصمیم گرفتم به حوزه برگردم. ایشان گفت: تا زمانی که جنگ هست، من می‌مانم. حضور ایشان در کنار این بچه‌های اطلاعات عملیات به‌حدی مؤثر بود که همه شیفته این انسان شده بودند. من در این ۷-۸ سالی که با ایشان بودم، یک گناه از ایشان ندیدم. این خیلی ادعای بزرگی است؛ ولی من این را با توجه می‌گویم؛ لذا در آن کتاب «وقتی

که من به او التماس می‌کردم؛ ولی گوش نمی‌داد؛ ولی این پدر و این مادر به یک کوه استوار تبدیل شدند. مادرش هم همین‌طور بود. واقعاً نقش طلبه‌ها و روحانیت در جبهه‌ها بی‌بدیل بود. نه این‌که چون من طلبه هستم، این را می‌گویم. به‌عنوان کسی می‌گویم که در میدان حضور خودش به‌عنوان طلبه و حضور طلبه‌های دیگر را در کنار رزمندگان حس می‌کرد.

حضرت عالی از چه سالی به جبهه اعزام

شدید و در چه عملیات‌هایی شرکت کردید؟

اولین عملیاتی که من در آن شرکت کردم، عملیات رمضان سال ۶۱ بود. آن زمان من سال آخر دبیرستان بودم. آقای اسودی فرمانده بود، خدا رحمتش کند؛ یک جوان قدبلند لاغراندامی بود و آقای مرتضی قربانی هم که الآن هم هستند، معاون او بود که اصفهانی است. آنجا در شب عملیات دست راست من تیر خورد و خیلی شدید بود و تمام استخوان‌هایش را خرد کرد، مسئول دسته ما هم که متوجه نشد، فرمانده گروهانی بود که نام او را به یاد ندارم. ایشان زخم من را بست و گفت که برگرد! تو نمی‌توانی و من هم برگشتم. آن اولین حضور من در جبهه بود. این مربوط به سال ۶۱ بود که عملیات رمضان بود. بعد از آن در سال ۶۲ در والفجر ۲ شرکت کردم. این دومین بار بود که به جبهه رفتم.

در سال ۶۳ کلاً وارد واحد اطلاعات عملیات شدیم که بحث‌های کشف و شناسایی را انجام می‌دادیم. یک عملیاتی به نام میمک بود که فرمانده ما آقای حاج حسین همدانی بود و من در آنجا پیک ایشان بودم. عملیات والفجر ۵ در چنگوله بود که آنجا هم آقای حسن ترک که در

مهتاب گم شد»، آقای علی خوش‌لفظ از من نقل کرده است که آقای ملکی می‌گفت: شهید علی محمدی تالی‌تلو معصوم است. سنی هم نداشت، وقتی به شهادت رسید؛ شاید ۲۱ ساله بود. تک‌پسر بود و پدر او در بیمارستان پرستار بود. او به من التماس می‌کرد و می‌گفت که اجازه نده، ایشان به جبهه بروند. گفتم: من به او التماس می‌کنم؛ ولی نمی‌آید.

زمانی به او گفتم: علی! الآن ما ۷-۶ تا برادر هستیم. اگر یکی، دو تا یا سه تا از ما شهید شود، باز برادر داریم؛ ولی تو تک‌پسر هستی - او سه تا خواهر داشت و یکی هم خودش بود - اگر تو شهید شوی، مادر و پدرت دق می‌کنند و از بین می‌روند و یک زندگی متلاشی می‌شود. به‌حدی ایمان او قوی بود که به من گفت: اگر خداوند مصلحت بداند، من را به شهادت برساند، من را بپذیرد و آن مقام را به دست بیاورم، به آن‌ها هم صبر می‌دهد. من باورم نمی‌شد، می‌گفتم: علی! این طوری نیست. عجیب هم این بود که این‌طور شد.

وقتی که ایشان به شهادت رسید، من با پدرم رفتم؛ چون یک کاری که آن زمان‌ها من می‌کردم، این بود که پدران همه بچه‌ها را با هم رفیق می‌کردم؛ چون فرض ما این بود که همه ما شهید می‌شویم و حداقل پدرها هوای هم را داشته باشند و با هم رفیق شوند.

تازه خبر شهادت بچه‌اش را به او داده بودند، که ما رفتیم. او مثل مارگزیده به خودش می‌پیچید. شب که از منزل ایشان برگشتیم، پدرم - خدا همه اموات را رحمت کند - فرمود که فلانی! ایشان بیش از یک هفته زنده نمی‌ماند! چرا گذاشتی که علی برود؟! گفتم: حاج‌آقا! خودت می‌دانی





از شهادتش قبولی او در پزشکی آمد. آن برادر دیگرم تازه به سن تکلیف رسیده بود که من اجازه نمی‌دادم، شرکت کند. او آمد و گفت: من الآن به تکلیف رسیده‌ام و اجازه شما شرط نیست و امام فرموده که باید بروید. اولین عملیات او و حضور در جبهه‌اش بود که کمک آربی‌جی‌زن بود و به شهادت رسید. جنازه برادر کوچکترم که به او حسن می‌گفتیم و نام اصلی او ارسلان بود، ۱۰ سال بعد به دست ما رسید و استخوان‌هایش را برای ما آوردند.

بعد از فاو خانواده و پدرم به هیچ‌وجه اجازه نمی‌دادند که من شرکت کنم؛ الا این‌که من در قصه حلبچه دوباره به آنجا رفتم. این ماحصل حضور من در جبهه در آن چند سال بود.

البته من چون هیچ‌گاه تسویه نمی‌کردم، هیچ‌گاه مقدار روزهای من در جبهه‌ها معلوم نبود و خود بچه‌هایی که فرمانده بودند، رفتند و پیگیری کردند و برای ما چیزی درست کردند. من خودم به هیچ‌وجه به دنبال آن نرفتم. این‌ها رفتند و نشستند و جلسه گرفتند.

فاو شهید شد، مسئول محور بود که در آنجا هم حضور داشتیم.

بعد فکر می‌کنم دیگر به فاو رسیدیم. بعد از این‌ها به اطلاعات عملیات رفتیم؛ یعنی این دو تا عملیات بود و بعد در سال ۶۳ در اطلاعات عملیات بودیم و اواخر سال ۶۴ که بحث فاو پیش آمد، من با دو اخوی‌هایم، هر سه نفر در فاو بودیم که هر دو در آنجا شهید شدند.

در عملیات والفجر ۸؟

بله. فرمانده آنجا مرا مأمور کردند که شما باید برگردید و حق ندارید اینجا بمانید. دو تا شهید برای شما کافی است. آقای حسن ترک گفت: من به‌عنوان فرمانده به شما می‌گویم. از آن لحظه‌ای که از هم جدا شدیم، دو ساعت بعد حسن ترک به شهادت رسید.

اخوی‌های شما هم طلبه بودند؟

نه محصل بودند. سعید تازه می‌خواست دیپلم بگیرد و یا گرفته بود و برای پزشکی شرکت کرده بود که بعد

من را هم دعوت کردند و من در آن جلسات شان شرکت نکردم؛ ولی خودشان ۱۳ ماه و ۱۰ روز از مشاهدات خودشان به یاد داشتند.

• جایگاه مردم در ایام دفاع مقدس

اجازه بدهید در ادامه تبیین فرمایشات رهبر انقلاب که سؤال از چیستی مدافعان فرمودند، مطلب قبل را تکمیل کنم که فرمانده مدافعان امام بود و دفاع مقدس صبغه دینی داشت و خطوط مقدم جبهه، بیشتر به محراب عبادت شبیه بود تا به جنگ سخت. نکته آخر در این بخش که مدافعان که چه کسانی بودند، مردم بودند. همه مردم از زن و مرد و ترک و کرد و همه پای کار آمدند.

آن قصه نان پزان، خانم‌هایی که کل هفته را برای رزمندگان نان می‌پختند، حیف است اگر از این‌ها تاریخ شفاهی گرفته نشود. یا خانم‌هایی که فقط لباس خونین شهدا را می‌شستند و بعد این‌ها را رفو می‌کردند، اتو می‌کردند و در پلاستیک می‌گذاشتند و دوباره به خط مقدم می‌فرستادند.

من در عملیات رمضان با چشم‌های خودم دیدم که کسی در شب عملیات باکت و شلوار آمده بود. او جیب شلوارش را از نازنجک پر کرده بود و این فشار می‌آورد؛ چون سگک هم نداشت و از این چیزهای معمولی بود. شلوار او دائم می‌افتاد. منور که می‌زدند، یکدیگر را می‌دیدیم. من که خوابیده بودم، گفتم: آخر این چه وضعی است؟ اسلحه هم که نداری، باکت و شلوار آمدی؟ او چه گفت؟ گفت: یکی از شما شهید می‌شوید و من اسلحه‌تان را برمی‌دارم دیگر! این‌ها اصلاً به تصویر کشیده نشده است که

این اصلاً جنگ نبود. این طرف جنگ نبود، این طرف دستگاه و کارخانه انسان‌سازی بود. بچه‌های ۱۴-۱۵ ساله به آنجا می‌رفتند و از حیث اخلاقیات و فهم و شعور یک آدم ۶۰ ساله می‌شدند و برمی‌گشتند.

• آثار و دستاوردهای دفاع مقدس

رهبر انقلاب در ادامه فرمایشات خود، به تبیین دستاوردها دفاع مقدس پرداختند که برخی از آن‌ها عبارتند از ۱. حفظ تمامیت ارضی کشور ۲. ملت ایران توانایی‌های خود را کشف کرد. ۳. ایمن‌سازی کشور از حملات نظامی دیگر. ایران خودش را تقویت کرد. نه موشک داشت، نه سیم خاردار داشت. همه این‌ها را تجهیز کرد که الآن به‌عنوان یک کشور مستقل منشأ اثر در اطراف ایران شده است. ۴. بحث مقاومت، مرز فکری و معرفتی ما را گسترش داد. ۵. فرهنگ اتکاء به نفس را گسترش داد. ۶. رشد و استحکام فکر مقاومت در کشور و خارج از کشور. این‌ها ابعادی از دفاع مقدس بود که به نظرم این مشقی که آقا برای ما در این خصوص نوشته و بیان کرده است، باید هر روز، هر ماه و هر هفته بیشتر به این توجه کنیم که چه معجزه بزرگی اتفاق افتاده است.

در مورد امدادها و عنایات الهی بیشتر توضیح دهید. آنچه را که در جبهه مشاهده کردید و شنیدید، بفرمایید.

• ملائکه مسؤمین و مردفین

شنیده‌ها را که خیلی در خاطر ندارم؛ ولی آنچه که من دیدم و واقعاً نقل‌کردنی است، این است که در عملیات والفجر ۵، من یک رفیق شفیق داشتم که از قبل از انقلاب با هم دوست



بودیم به نام جمشید؛ ایشان فرمانده گروهان بود. آن شب که آن‌ها عملیات کردند، من در جاده بودم و به ایلام رسیده بودم. صبح زود خودم را به خط رساندم، همین شهید حسن ترک گفت: کجا می‌خواهی بروی؟ گفتم: من را به جمشید برسان. من را با جیش آورد و در کنار جمشید گذاشت؛ درحالی‌که تازه عملیات شده بود. عملیات شب بود و نیامدند، جنازه‌ها و شهدا را جمع کردند. جنازه‌های شهید محرمی و همه در شیار بود. گفتم: جمشید! چه خبر؟ چه دیدی؟ گریه می‌کرد و می‌گفت: وقتی که عراقی‌ها فرار کردند، من صبح وارد سنگرهای شان شدم تا پاک‌سازی کنیم، متوجه شدم، عراقی‌ها با سرهای بریده تو سنگر افتاده‌اند. وقتی مشاهده‌اش را می‌گفت، زار زار هم گریه می‌کرد. گفت: نه یک نفر، نه دو نفر، نه سه نفر، با چشمان خود دیدم. این‌که واقعاً ملائکه مسومین و مردفین ردیف شوند، فقط در جنگ بدر که نیستند. این‌ها فرشته‌های زمینی هستند و برای پیروزی زمینیان مستقر هستند. به قول آیت‌الله العظمی جواد، این‌ها در زمین پادگان دارند و برای نجات مؤمنان در آنجا مستقر هستند.

● فرار نیروهای عراقی

در عملیات والفجر ۲، شب عملیات کردیم و فرمانده ما شهید چنگیزی بود که همان لحظه اول خمپاره خورد و شهید شد. جمعیت ترسید، کسی بلند نمی‌شد که جلو برود. خلاصه با هزار زور بلند شدند و رفتند. به یک جایی رسیدیم که نیروی اطلاعات عملیات حاضر نبود، از آن جلوتر برود. با فرمانده گردان جنگ و دعوا می‌کردند. او می‌گفت: من بیش از این بلد نیستم، مسئولیت بر عهده نمی‌گیرم. فرمانده گردان می‌گفت: اگر ما نرویم و در جای خودمان قرار نگیریم، بچه‌ها را قیچی می‌کنند. من دیدم که این‌ها دارند، با هم دعوا می‌کنند، رفته و گفتم: این باعث می‌شود که

روحیه بچه‌ها بشکند، دعوا نکنید. آن‌ها یک تشری هم به من زدند. شب بود، در دل شب هیچ‌کسی کسی را نمی‌شناخت. در هر صورت آن نیروی اطلاعات عملیات برگشت و گفت: من شما را تا اینجا رسانده‌ام و بیش از این نمی‌توانم ببرم و برگشت. کارشان هم همین است که می‌رسانند و برمی‌گردند. فرمانده گردان ما را جلو برد. ما بعد فهمیدیم که از زمین پر از مین رد شدیم؛ ولی یک نفر روی مین نرفت. ما رفتیم و شکست خوردیم، خیلی‌ها مجروح شدند، خیلی‌ها شهید شدند و یک تعدادی هم مثل من زنده ماندند.

نزدیک صبح بود که کم‌کم هوا داشت روشن می‌شد، من دیدم کسی نمانده که نیروها را جمع کند؛ ولی من راه را بلد بودم. داد زدم و گفتم: کسانی که می‌توانند، دنبال من بیایند. شاید حدود ۱۵-۱۰ یا ۲۰ نفری بودند که پشت سر من راه افتادند و آمدند. پشت سر ما آربی جی می‌زدند، تیر می‌زدند؛ ولی به هیچ‌کسی نمی‌خورد.

رفتیم تا پشت کوه رسیدیم، آنجا دیگر جای امنی بود. صدای عراقی‌ها کاملاً به گوش ما می‌رسید که این‌ها دارند فرار می‌کنند، آن‌ها را بزنید. رفتیم و در آنجا مستقر شدیم. آب بدن ما تمام شده بود. بیهوش می‌شدیم و دوباره به هوش می‌آمدیم. شب شد و هیچ‌کسی به ما نرسیده بود. فردا صبح دیدیم که هیچ خبری نیست. یکی یکی سرها را بالا آوردیم و دیدیم که عراقی‌ها فرار کرده‌اند. من که باور نمی‌کردم تا به سنگر عراقی‌ها رفتیم و دیدیم که بعضی‌ها حتی شلوارشان را هم نپوشیده بودند و فرار کرده بودند. ما که حمله نکردیم، ما که فرار کردیم! چرا آن‌ها فرار کردند؟ آن‌ها که دیدند، ما فرار کردیم! آن‌ها که دیدن، ما این همه کشته دادیم.

یادم نیست کدام جبهه بود، بنا بود ما حمله کنیم، دید آن‌ها خیلی وسیع بود، خدای سبحان یک گردوغباری ایجاد کرد که کلاً هیچ چشمی، چشمی را نمی‌دید. در آن



است و ما در عملیات شرکت نمی‌کنیم. من شاخ درآوردم؛ ولی خوب بحث نکردم. گفتند: نام ما را خط بزنید. یک دسته ۲۳ نفر بیشتر که نیست. ۴ نفر آن طوری رفتند. ۲-۳ نفر هم مجروح شده و رفته بودند و چیزی از آن باقی نمانده بود. در هر صورت شب عملیات که حرکت کردیم، بنا شد آقای نظری جلو حرکت کند و من پشت سر ایشان حرکت کنم و دسته هم در بین ما جلو بروند. از این خاکریز که به آن طرف عبور کردیم، بوی تعفن نعش که ایرانی و عراقی با هم مخلوط شده بودند، به حدی وحشتناک بود که می‌گفتیم: خدایا! ما را همین الان اینجا بکش و ما بیش از این نمی‌توانیم؛ چون باید از یک جا رد می‌شدیم. خاکریزهای این طوری وجود داشت که جنازه‌ها اینجا بودند؛ ولی عجیب است که یک دفعه یک بوی عطری در بیابان پیچید که حد و حساب نداشت. من هیچ‌گاه آن بوی عطر را تجربه نکرده بودم. آن

فاصله نیروها جابه‌جا شدند، مستقر شدند، یک باران آمد، هوا را صاف کرد و دیگر همه چیز تمام شده بود و هر کسی در جای خودش ایستاده بود. جا دارد راجع به امدادهایی که با چشم خودمان دیده‌ایم، صحبت کنیم.

● استشمام بوی خوش عطر در شب عملیات

آخرین نکته را هم عرض کنم که عملیات رمضان خیلی از ما شهید گرفت. ما ۱۴ روز در خط مقدم مانده بودیم و آن خط مقدم، نعل اسبی بود. هر روز هم مجروح می‌دادیم و برمی‌گشتند. تعداد کمی از ما با بچه‌های شمال باقی مانده بودند. آن زمان‌ها شب عملیات باید لیست می‌گرفتیم که آقا! امشب در عملیات شرکت می‌کنی یا نمی‌کنی؟ من مأمور شدم، لیست بگیرم. چهار نفر از بچه‌های شمال بودند به این‌ها که رسیدم، گفتند: نه وقت کشاورزی

زمان حواسم نبود، مثلاً فکر می‌کردم که گلوله به شیشه
عطر کسی خورده است و آن شیشه شکسته است.
عقلم نمی‌رسید که این شیشه عطر همین جاست و
آنجا بوی آن نمی‌رسد. این عطر که نمی‌تواند بر این
همه بوی تعفن غلبه کند. تا این که رفتیم و مجروح
شدیم و عقب برگشتیم و سوار آمبولانس شدیم. دیدم
که یکی از بچه‌ها دارد، گریه می‌کند که آقا! بویت را
استشمام کردیم؛ اما خودت را ندیدیم. دیدم که عجب!
این بو فقط همان جایی که من بودم، نبوده است. این
یک نکته بود که ما در عملیات دیدیم.

نکته دوم هم در همان عملیات رمضان که حالت
نعل اسبی بود و ما اینجا بودیم، دیدیم که عراقی‌ها
بدون اسلحه به صف و به ستون دارند به سمت ما
می‌آیند. آقای اسودی آمد و گفت: بچه‌ها! امام اخیراً
سخنرانی کرده و به فرماندهان عراقی‌ها گفته که به
جبهه اسلام پیوندند و این‌ها دارند، می‌آیند که اسیر
شوند. ما لباس‌های نظامی مان را درآوردیم و بالا گرفتیم
که آقا! بیایید، ما کاری با شما نداریم. این‌ها به حدی
آمدند که کاملاً می‌توانستیم با هم گفت‌وگو کنیم.
آقای مرتضی قربانی رفت که با این‌ها گفت‌وگو کند و
با عربی دست‌وپا شکسته گفت: ما در خدمت شما
هستیم و اگر شما تسلیم شوید، ما هیچ حرفی نداریم و
داستان مفصلی دارد.

من همه این‌ها را روی حساب سنت‌های الهی
می‌گذارم. با این که ما در نعل اسبی بودیم؛ یعنی ما
باید تسلیم می‌شدیم، آن‌ها باید با اسلحه و با بلندگو
می‌آمدند که تسلیم شوید، بدون اسلحه و به ستون به
سمت ما آمدند. این معجزه‌ها یکی، دو و ده تا نیست؛
چون در جنگ سنت‌های الهی از جنس سنت‌های
بدر اتفاق افتاد. نه از جنس سنت‌های احد؛ بلکه بدر
بود. سنت‌های احد ﴿نُمِدُّ هُوَلاءَ وَهَؤَلاءَ﴾^۱، بود؛ ما به

هر دوی شما کمک می‌کنیم. شما اگر کم بگذارید،
آن‌ها را پیروز می‌کنیم. همین‌طور شد، بعد اگر شما
محکم شوید، شما را پیروز می‌کنیم، همین‌طور شد.
این‌ها محکم ایستادند، مجروحان و زخمی‌ها و همه
راه افتادند که لشگر ابی‌سفیان را دنبال کنند و آن‌ها
ترسیدند و برگشتند. اگر برمی‌گشتند، دمار از روزگار
آن‌ها درمی‌آوردند. آنجا سنت احد اتفاق افتاد. لذا این
سنت‌های الهی از نگاه قرآن در جبهه‌ها یکی، دو تا
ده تا هزار تا نیست؛ هزاران سنت الهی در آنجا شکل
گرفت. این‌ها را کم مطرح کرده‌اند.

سخن پایانی؟

پیشنهاد من این است که افق حوزه یک بخشی با
عنوان تاریخ شفاهی داشته باشد تا این خاطرات ثبت و
ضبط شود. من اخیراً مطلع شدم که خیلی از رزمندگان
ما که چه در مدرسه امام باقر علیه السلام بودند و چه در مدرسه
امام صادق علیه السلام بودند، چون عمده اعزام‌ها از این دو
مدرسه بود. حقانی هم بود؛ ولی آن‌ها بیشتر بوده‌اند.
این‌ها الآن زنده و حاضر هستند و عکس‌های شهدایی
که در مدارسشان زده‌اند، فرض کنید مدرسه امام
باقر علیه السلام ۲۰۰ تا شهید دارد. عکس آن‌ها هست، این افراد
الآن زنده هستند و حافظه‌شان کار می‌کند. فقط این‌ها
را به آن مدرسه ببرید و به این شهدا نگاه کنند و بگویند
که این شهید این ویژگی را داشت، این شهید آن ویژگی
را داشت. این شهید چندبار مجروح شد و یا فلان شد
تا زمانی که زنده هستند، می‌توان کاری کرد؛ ولی تا ۳-۴
سال دیگر نمی‌دانید که چطور می‌شود.



• خاطرات شنیدنی از

طلبه جانباز ۷۰ درصد دوران دفاع مقدس

گفت وگوبا روحانی جانباز محمدحسن حسن زاده فومنی

• یک روز تلفن بیمارستان زنگ خورد و گفتند: آیت الله بهجت است، سلام می‌رسانند و می‌گویند: به آقا محمدحسن بگویید چیزی نیست؛ ان شاء الله که بلند می‌شوی. لبخندی زدم و گفتم: حالا خوب شد که حاج آقا دعا یادم داده بود. پدرم گفت: همان دعای حاج آقا بود که تو را مثل برگ پاییزی آویزان نگه داشت و الا شهید می‌شدی.

روحانی جانباز محمدحسن حسن زاده فومنی، یکی از یادگاران دفاع مقدس است که همچنان بر آن عهد باقی مانده و خاطراتی شنیدنی هم از آیت الله بهجت دارد. خبرگزاری حوزه در گفت وگویی با این طلبه جانباز که چند سالی است به شهر و دیارش بازگشته، در یکی از سفرهایش به قم فرصت مصاحبه فراهم شد. در ادامه پای صحبت‌های وی می‌نشینیم.

در ابتدا لطفاً خودتان را معرفی کنید.

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين. من محمد حسن حسن زاده فومنی، متولد سال ۱۳۴۷ در فومن و از یک خانواده روحانی و انقلابی که همچنان پای صحنه انقلاب هستیم و پدر و برادران بنده هم، روحانی و همچنین پدر امام جماعت مسجد جامع فومن هستند.

چطور شد که شما طلبه شدید؟

همان طور که عرض کردم، ما از خانواده روحانی هستیم و در پاییز ۱۳۶۳ والد بزرگوارم تصمیم گرفتند که برادر بزرگترم، آقای شیخ محمدعلی را که از دوران کودکی علاقه مند به روحانیت و لباس مقدس اش بود، جهت یادگیری دروس حوزوی به حوزه علمیه قم بیاورند که من متوجه شدم و به علت اشتیاق ام، از پدر درخواست کردم که من هم با آنها بروم. پدرم نه تنها ممانعت نکردند، اتفاقاً خیلی خوشحال شدند که عوض یک پسر، پسر دوم اش هم می خواهد، برای تحصیلات حوزوی به قم بروم. در حالی که هنوز ۱۵ سالم بود و چندبار هم قبل این، جبهه رفته بودم. با پدر و اخوی بزرگ حرکت کردیم و پدر اول ما را به جماران و خدمت امام خمینی بی بدیل برد و بعد هم در قم خدمت آیت الله العظمی بهجت رحمته الله علیه رسیدیم و بعد ما را بردند در حجره ای در مدرسه فاطمیه در شاه حمزه و این آغاز طلبگی ما بود.

با آیت الله بهجت رحمته الله علیه نسبت فامیلی دارید؟

خیر، اما پدر مورد اعتماد آیت الله بهجت رحمته الله علیه بودند. ایشان بسیار مهربان بودند و این محبت شان را علنی نشان می دادند و این خصلت زبان زد همه بود. یادم هست یک سال در ماه رمضان بین تهران و فومن در رفت و آمد بودم. ایشان سؤال کردند که آشیخ محمدحسن روزه می گیرید؟ گفتم: بله، الحمد لله که تا به امروز توانستم

بگیرم. با شوخی گفتند: روزه هم شما را می گیرد؟ بعد دست در جیب کردند و یک ۵۰۰ تومانی درآوردند و به من فرمودند که این را به آقای آشیخ محمدعلی بدهید. گفتم: چشم. بعد دوباره یک ۵۰۰ تومانی درآوردند و فرمودند: این را هم به آقای آشیخ محسن بدهید. دوباره یک ۵۰۰ تومانی درآوردند و فرمودند: این را هم بدهید به آن کسی که برای آنها می برد (اسم من را نبردند؛ بلکه با کنایه ای مهربانانه فهماندند که این پول هم برای خودتان).

اولین مواجه خودتان را با آیت الله بهجت رحمته الله علیه یادتان هست؟

اولین دیدار حضوری مان وقتی بود که برای طلبگی به محضرشان رسیدیم و توصیه های زیادی کردند که چند مورد را در ذهنم مانده است؛ مثلاً اینکه می گفتند: غذا آبگوشت زیاد درست کنید و بخورید. علاوه بر خواصی که دارد، نکته مهمتر این است که در وقت شما هم صرفه جویی می شود. وقت تان برای پخت غذا صرف نمی شود و همان وقت را صرف مطالعه و درس و بحث می کنید. به خاطر همین، هر وقت آبگوشت می بینم، سراغ غذای دیگری نمی روم. مادرم هم هر وقت آبگوشت می پزند، ما را هم دعوت می کنند.

آیا از توصیه های طلبگی ایشان یادتان هست؟

خیلی خاطر من نیست؛ اما قطعاً نصایح ایشان بود که باعث شد، نسبت به تقییدات مان محکم تر شویم. وقتی انسان در محضر یک فرد بزرگی برای جلسه اول می خواهد قرار بگیرد، استرس و هیجان سراغ انسان می آید. خاطرات خوبی از آیت الله بهجت رحمته الله علیه دارم. بسیاری از خاطراتم متعلق به زمانی است که بین ما رفاقت ایجاد شده بود؛ یعنی طوری به دل نشسته بودند که هنگام حرف زدن با ایشان احساس آرامش داشتم؛



بگوییم، در فلان قسمت فعالیت کنیم. بالآخره که توجیهاتی می‌کردند و قبول نکردند.

می‌خواهم بگویم با این وضعیت و روحیات هنوز حاضر هستم که در راه ارزش‌های نظام، انقلاب، دفاع از ولایت و... از جانم بگذرم. شاید بگوییم که این روحیات برگرفته از آموزه‌های حوزه بوده است. یکی از مشکلاتی که ما امروز در هیئات مذهبی گرفتار آن هستیم، این است که در مجالس روضه ممکن است تا صبح بیدار باشند و سینه بزنند و عزاداری کنند؛ اما نماز صبح‌شان قضا می‌شود.

ما طلبه‌ها از شور و هیجان دفاع مقدس بهره آن‌چنانی نبردیم که امروز تبدیل به شعور شود؛ والا نباید این‌طور باشد که مدعیان یادگار دفاع مقدس داشته باشیم که در زندگی خصوصی برعکس عمل می‌کنند. حداقل نمونه‌اش این است که فرزندان‌شان شبیه پدران‌شان نیستند؛ به‌عنوان مثال نوع پوشش و ظاهر این جوانان.

آن‌قدر که صحبت‌های ایشان در ذهن و دلم حک شود. خاطرات خوبی از آیت‌الله بهجت، حضرت امام و جبهه و جنگ دارم که هیچ‌وقت این احساس تفاوتی نکرده است.

بعد از طلبگی وارد جبهه شدید؟

تا سال ۱۳۶۷ طلبگی جدی نداشتیم. در آن شرایط جنگ به درس خواندن اهتمام نمی‌کردیم. امروز اگر بخواهیم در مورد طلبگی آن زمان برای جوانان صحبت کنیم، باید با زبان دیگری بگوییم. روحانیونی که رساله عملیه را با خون خودشان نوشتند. فضای طلبگی آن زمان، ما را طوری بار آورد که بنده بارها با این وضعیت جسمانی التماس و منت کردم که به سوریه اعزام شوم؛ اما قبول نکردند و می‌گفتند: شما اگر با این پا و عصا در صحنه جنگ گرفتار شوی، نفرت متعددی به‌واسطه شما گرفتار خواهند شد. فضای فرهنگی هم، آن‌چنان بارور نیست که

شک نکنید که اینها نشأت گرفته از این است که ما طلبه‌ها در حوزه‌ها نتوانستیم، شور بچه‌ها را به شعور تبدیل کنیم.

تعابیر حضرت امام علیه السلام و حضرت آقا را در مورد دفاع مقدس، انقلاب و جوانان ملاحظه کنید. اگر آن شور و شعور حفظ می‌شد، به گفته حضرت آقا که شهیدان ستارگان هدایت هستند، امروز هرکدام از این جوانان یک شهید زنده می‌بود. می‌بینم دولت مردانی وارد عرصه اقتصاد و سیاست می‌شوند که از بچه‌های دفاع مقدس هستند و از سوابق خوبی برخوردار هستند. هرکدام در کنار سرداران شهیدی بودند که آرزوی همه ماست؛ اما متأسفانه امروز حوادثی را شاهد هستیم که نشان می‌دهد، آن تهذیب نفسی که باید در حوزه‌ها یاد می‌دادند، کارگر نشده است.

این وظیفه سنگین بر عهده حوزه است و با اعتمادی که مردم به حضرت آقا و حوزه دارند، باید از این فرصت استفاده کرد. هنوز ما به این باور نرسیدیم که با این ظرفیت، حوزه و طلبه چقدر می‌توانند، در جامعه اثرگذار باشند.

در طول جنگ چند بار مجروح شدید؟

الحمد لله این توفیق را داشتیم که سه بار در دفاع مقدس مجروح شوم. در عملیات کربلای پنجم که از بزرگترین و اثرگذارترین و معنوی‌ترین عملیات‌های دفاع مقدس بود، مجروح شدم. شاید از نظر خیلی‌ها این‌طور نباشد؛ ولی حداقل برای ما که این معنی را می‌داد. شش ماه اول جنگ را در حوزه بودم.

یادم هست بعد از انتخابات و فتنه سال ۸۸ در بیمارستان بستری بودم و همسر طلبه و شهیده‌ام که همیشه و همه وقت و در همه جا همراهم بود. وضعیت جسمانی من در بیمارستان بسیار بد و داخل شکم‌ام به تعبیری شخم زده شده و بدون لباس روی تخت بودم

و ملحفه‌ای رو من انداخته بودند. کادر پرستاری که صبح‌ها عوض می‌شدند، می‌آمدند بالای سرم و تاریخ تولدم را که می‌دیدند، تعجب می‌کردند. می‌گفتند: به سن و سال‌تان نمی‌خورد که این وضعیت را داشته باشید! به شوخی می‌گفتم: بچه بودیم، پدرمان ما را گول زد و به جبهه برد. می‌گفتند: پس پشیمان هستید؟ به شوخی می‌گفتم: بله اما هنوز که فکرش را می‌کنم، با خودم می‌گویم تا دنیا دنیا است، سپاس گزار پدری هستم که من را در این راه قرار داد.

یادم هست ما یک شب در قم مجلس روضه حضرت سکینه داشتیم و یکی از مریدان و شاگردان حضرت آیت الله بهجت بالای منبر رفتند. در آخر مجلس این‌طور گفتند: باید برای حضرت آقا دعا کنیم که به گفته آیت الله بهجت امروز علم اسلام به دست ایشان است. یکی از دلایل عمده تعلق روحی بنده به آیت الله بهجت این خصایص و اخلاقتشان است. از نظر بنده ایشان واقعاً جزو مراجع بصیر بودند. وقتی در مسائل سیاسی مطلبی را نمی‌دانستند، به حضرت آقا نامه می‌نوشتند و سؤال می‌کردند. این‌طور نبود که مثل بعض افراد اظهار وجود کند؛ درحالی که اطلاعی از آن مسئله ندارد.

ما در کربلای پنجم در گردان حضرت ابوالفضل علیه السلام لشکر قدس گیلان بودیم. فرمانده لشکر ما هم، سردار شهید حاج حسین همدانی رحمته الله علیه بود. شب عملیات که ما در خرمشهر بودیم، نیمه‌های شب یکی از بچه بیدارمان کرد که «آقا حجت» می‌گوید، آماده شوید که برویم؛ سردار حجت نظری، فرمانده گردان. با یکی از بچه‌های لشکر به نام «عطاء الله» خیلی صمیمی بودم. نیمه شب که رفتیم وضو بگیریم، من به این آقا گفتم: عطاء! یک مقدار آب بخوریم؟ چون دیگر معلوم نیست که آب گیرمان بیاید یا نه. عطاء نگاهی به من کرد و گفت: از دیروز که راه افتادیم، هنوز لب به آب نزدم. فردا صبح در میدان امام رضا علیه السلام داخل تونل که شدید

دسته آدم‌ها هم بودند. حالا هم یک دسته افرادی هستند که وارد مجلس می‌شوند و به‌عنوان نماینده فلان شهر، پشت تریبون می‌گویند: پدرم سهم خودش را از انقلاب گرفته است.

چه طور مجروح شدید؟

بعد از ترمیم گردان، وقتی برای پاک‌سازی رفتیم، سردار نظری به من گفت که همراه من باش. ما راه افتادیم و دیدم که به‌ظاهر من کاری نمی‌کنم. بیسیسم چی که هست، خود شهید نظری هم چیزی به من نمی‌گوید. پس من برای پاک‌سازی به خاکریزها رفتم. بعد یکی از بچه‌ها دنبال من آمد که سردار نظری شما را صدا می‌کند.

وقتی رفتم، دیدم که شهید نظری روی زمین دراز کشیده و خاکریز درست می‌کند. گفتم: بقیه کجا هستند؟ گفت: همه مجروح شدند. فرمانده گردان و فرمانده لشکر همه مجروح شده بودند. برای عملیات و بچه‌های بعدی، باید خاکریز آفند می‌کنند که راحت‌تر بتوانند عبور کنند. خود سردار دراز کشیده بود و آفند می‌زد. یک بلدوزر هم بود که خاکریز می‌زد. من با بیسیسم مشغول بودم که دیدیم، بالگرد عراقی بالای سرمان قرار گرفت.

آن‌چنان موشک قوی زد که دیدم، آن جوان راننده بلدوزر از بالا به پایین پرت شد و از هردو گوشش خون فواره می‌زد. باورتان نمی‌شود که صف ایستاده بودند که اگر مشکلی برای راننده بلدوزر پیش آمد، نفری بعد کارش را ادامه بدهد. لحظه‌ای توقف نمی‌کردند. بیسیسم دستم بود که یکی از فرماندهان گردان بیسیسم زد که به آقا حجت بگو: حالا که هوا روشن است، اجازه بده

و آغاز عملیات شد، هواپیمای عراقی دوری زد و شناسایی کرد. داخل همان کانال، عطاء، برادرش محمدرضا، دامادشان غلامحسین زمانی و خیلی‌های دیگر شهید شدند. هواپیمای عراقی که ما را شناسایی کرد، دو دقیقه نگذشت که شروع به بمباران پی در پی کردند. اصلاً قابل تصور و توضیح دادن نیست، آن آتش خمپاره و بمبی که در کربلای پنج درست کردند. با بمب خوشه‌ای چنان می‌زدند که احساس می‌کردیم با کالیبر بچه‌ها را می‌زنند. حدود بیست و چند نفر از بچه‌ها همان‌جا شهید شدند. طوری که وقتی برای بازسازی رفتیم، گردان ما از نصف هم کمتر شده بود. یک روز برای ترمیم گردان رفتیم و سریع برگشتیم. در همان عملیات، برادر کوچکترم آشیخ محسن هم شدیداً مجروح شد؛ به طوری که به ما گفته بودند: محسن شهید شده است. بعد که من خودم به علت جراحت به عقب برگشتم، فهمیدم که محسن زنده است و مجروحیت سختی دارد. بعدها از او خواستم که درباره آن شب عملیات برایم بگوید.

همین آقای عطاء که دوست صمیمی من بود، یک شب تیر به پیشانی‌اش خورده و از بالای کامش بیرون آمده بود که دکتر با انبردست از دهانش بیرون کشید. یادم هست وقتی آب می‌خورد، از کامش به سمت بالا و دماغش هم راه پیدا می‌کرد. در شب عملیات هم که گفت دو روز است آب نخورده است. آقامحسن تعریف می‌کرد، شب عملیات که هواپیماهای عراقی آمدند و کالیبر می‌زدند، آقا عطاء مرا به سمتی پرت کرد و خودش را روی من انداخت تا تیر کالیبرها به من اصابت نکند. با این همه آقامحسن به شدت مجروح شده بود. می‌خواهم بگویم این

روزنامه نثر دفاع مقدس

ویژه‌نامه بازخوانی عملکرد روحانیت در هشت سال جنگ تحمیلی



من از ناحیه دست و پا مجروح شدم و حدود دو ماه نمی‌توانستم، تکان بخورم.

روزی که ما آمدیم، شهدا را هم آورده بودند و شهر فومن قیامتی شده بود. تعداد شهدا بسیار زیاد بود. شاید در هیچ عملیاتی این تعداد شهید یک‌جا نداده بودیم. خیلی‌ها هم که مجروح شده بودند؛ اما به خانواده‌های‌شان خبر شهادت آن‌ها را داده بودند. وضعیت روحی خانواده‌ها خراب بود.

سردار حجت نظری هم مجروحیت زیادی داشت؛ اما روحیه و توانش از ما بیشتر بود. یادم هست، در یکی از مراسمات شهدا با دو عصا راه می‌رفتم که سردار نظری را دیدم و گفتم: اگر عملیات شد، من را هم خبردار کنید. گفتم: بچه‌های زیادی در خط منتظر هستند که عملیات شود.

یک هفته نگذشته بود که همراه ابوی به سپاه رفتیم. فرمانده سپاه آن وقت آقای فیض‌الله حسینی بود. یادم هست که مرحوم شهید افتخاری، نماینده فومن هم حضور داشت. مشغول نهار خوردن بودند و برای ما هم

ما برای شناسایی و دیدن محل بیاییم. من به سردار نظری این حرف را زدم. گفت: ایشان که اینجا را بلد نیست. گفتم: شما بیسیم را مدیریت کنید، من خودم می‌روم و ایشان را می‌آورم. اول قبول نکرد؛ ولی چون اصرار کردم، گفت: برو.

همین‌طور که مسیر را به عقب برمی‌گشتم تا به گردان عباس ساجدی برسم و ایشان را پیش سردار نظری بیاورم، خمپاره و موشک بود که به اطراف من می‌خورد. بالأخره خودم را به گردان رساندم. شنیدم که برادر بزرگترم آشیخ محمدعلی هم، در همین گردان حضور دارد؛ اما هرچه گشتم، ایشان را ندیدم. با عباس ساجدی راه افتادیم که به سمت جلو برویم. به نظر خودم مسیر را می‌دانستم که کجاها خمپاره و موشک در تیررس است. در آن گیرودار یک توپوتا بین رزمنده‌ها نوشابه پخش می‌کرد. عباس آقا ایستاد و با این راننده سلام و احوال‌پرسی کرد. من دستش را کشیدم و گفتم برویم که آقا حجت منتظر است. همین که دستش را کشیدم، یک خمپاره کنار ما خورد و هردوی ما را پرت کرد.

غذا آوردند؛ اما ابوی گفت: که این غذا از گلوی من پایین نمی‌رود. گفتند: چرا؟ گفت: دیشب آقای حجت نظری در خط آفند شهید شده و جنازه ایشان امشب یا فردا صبح می‌رسد. به قدری حالم بد شد که تا چند روز احساس می‌کردم، دیگر طاقت ماندن ندارم. عصا را کنار گذاشتم و پرس‌وجو کردم. متوجه شدم که از شهرستان صومعه‌سرا یک مینی‌بوس به سمت اهواز حرکت می‌کند. آن زمان هم طوری نبود که بگویند: از کجا آمدی و چه کسی هستی و جا نداریم و ... با همان مینی‌بوس به اهواز رفتیم و من بلافاصله به سمت خط حرکت کردم.

فرمانده گردان بعد از شهید حجت نظری، شهید مجید مرآت‌حقی بود. قبل از انقلاب هم با ایشان آشنایی داشتم. بعد از جنگ هم، چند ماهی خدمت ایشان بودم. ایشان در گردان جندالله مریوان خدمت می‌کردند. خاطرات زیادی هم با آقا مجید داشتیم.

یادم هست یک بار از بیساران مریوان برمی‌گشتیم. دیدم در مسجد بین راهی آنجا آماده می‌شوند که برای عملیات بروند. هرکار کردم که من را هم ببرند، قبول نکردند تا جایی که به گریه افتادم. آقا مجید دلش به رحم آمد و ما را با خودش عملیات برد. آنجا هم داستان خودش را دارد و خانواده خیال کردند که ما را سر بریدند و به سنندج آمده بودند تا خبری بگیرند.

یک روز به فرمانداری مریوان رفته بودم. شهید نصراللهی که بعداً فرمانده سپاه بانه شد، آنجا هم سمتی داشت. یکی از دوستان، برایم دو بست تک تومانی فرستاده بود. به فرمانداری رفتیم که این پول را بگیرم، شهید نصراللهی پرسید: شما در گردان جندالله شخصی به نام محمدحسن

حسن‌زاده می‌شناسید؟ گفتیم: بله، موضوع چیست؟ گفت: حاج‌آقای معصوم‌زاده دادستان کردستان تماس گرفتند که خانواده این شخص به سنندج آمدند تا فرزندشان را ببینند. ما تعجب کردیم و دوستم گفت که محمدحسن حسن‌زاده همین آقا است. با تعجب پرسید: شما چند ماه است که اینجا هستید؟ گفتیم: چهار پنج ماه. به حاج‌آقای معصوم‌زاده زنگ زد و گوشی را به من داد. حاج‌آقای معصوم‌زاده هم، با پدر بنده آشنایی داشتند. گوشی را که گرفت، به شوخی گفت: مادرت و خانواده‌ات چند روزی هست که به خانه من آمدند. قند و شکر و همه چیز کوپنی است! بیا تا شما را ببینند و بروند. گفتیم: چشم و بعد چندروز با لباس رزم و اسلحه به منزل حاج‌آقای معصوم‌زاده رفتیم؛ اما خانواده من خسته شده و برگشته بودند.

یکبار شهید مجید مرآت در منطقه من را دید که لنگان لنگان راه می‌روم. عصبانی شد. نماز را که خواندیم، رو به یکی از بچه‌ها کرد و گفت: آقا محمدحسن را سوار موتور می‌کنی و به قرارگاه امام رضا علیه‌السلام برمی‌گردانی. قرارگاه امام رضا علیه‌السلام پشتیبان ما بود، زیر آتش بود؛ ولی به آن شدت نبود. شبانه با هزار سختی و جان‌کندن به قرارگاه برگشتیم. صبح که به خط آفندی رسیدیم، بچه‌ها ما را که دیدند، خوشحال شدند. به یکی از سنگرها رفتیم که بچه‌ها با آرپی‌جی عراقی‌ها را می‌زدند. فاصله ما با عراقی‌ها ۷۰-۸۰ متر بیشتر نبود. بعد که بچه‌ها چندین آرپی‌جی زدند، حالا عراقی‌ها شروع کردند. ۴-۵ تا که زدند، من هم بلند شدم که به یک سنگر دیگر بروم.

قبل از عملیات کربلای پنج یک‌روز آیت‌الله بهجت رحمته‌الله‌علیه به من دعایی را یاد داد که همیشه



در خاطر من بود. آن روز هم قصد کردم که تا این دوست مان آرپی جی می‌زند، من خودم را به سنگر بعدی برسانم. بسم الله گفتم و دعا را خواندم. لنگان لنگان رفتم. همین که به سنگر دیگر رسیدم، خمپاره به وسط سنگر خورد و ترکش‌هایش از سینه به پایین ما را گرفت. دوتا عکس از آن زمان دارم که همه روده‌هایم بیرون ریخته بود. یک لحظه چشم‌هایم را که باز کردم و دیدم در بیمارستان صحرایی هستم و دکتر عکس رادیولوژی من را نگاه می‌کند؛ مثل اینکه یک بیل سنگریزه داخل شکم من ریخته باشند که همه ترکش بود. در همان بیمارستان صحرایی عملم کردند؛ اما چون درست عمل نکرده بودند، دو هفته به کما رفته بودم.

هیچ‌کس هم خبر نداشت و من هم که نای حرف زدن نداشتم تا آدرسی از خودم بدهم. خانواده ما دو هفته تمام معراج شهدا را گشته بودند؛ چون فکر می‌کردند، شهید شدم. بعد از دو هفته من را در بیمارستان امام تبریز پیدا می‌کنند. باز هم عملم کردند و حدود یک سال کامل شکم باز بود و روده‌ها بیرون زده بود. بعد کم‌کم درمان شدم؛ اما طول کشید. به قدری درد داشتم که وقتی می‌خواستند، شکم را پانسمان کنند، اصلاً طاقت نداشتم و مزاحم کار پرستار و دکتر می‌شدم. بعد گفتم که دست و پام را به تخت ببندند و کارشان را انجام دهند.

یک روز تلفن بیمارستان زنگ خورد و صدا کردند: همراه مجروح حسن زاده. پدر ما که از اعظم روحانیت فومن و امام جماعت مسجد جامع شهرمان است، تشریف بردند پای تلفن و وقتی برگشتند، فرمودند: علی‌آقا بودند (منظور پسر آیت الله بهجت بود)، زنگ زده بودند، جهت احوال‌پرسی و گفتند: آقا سلام رساندند و فرمودند: به آشیخ محمد حسن بگویند، برای تان دعا می‌کنم، ان شاء الله خوب می‌شوید و می‌آیید و به درس و بحثان ادامه می‌دهید. من لبخندی زدم و گفتم:

حالا خوب شد، آقا دعا یادمان داده بود! (در شرفیابی ام به خدمت‌شان قبل عملیات کربلای ۵، سفارش کرده بودند که دعای «اللهم اجعلنی فی درعک الحصینی التي تجعل فیها من ترید» را صبح و شام سه بار بخوانم). پدرم فرمودند که همان دعای آقای بهجت است که تو را مثل برگ پائیزی آویزان نگه داشت؛ والا تا حالا رفته بودی.

بعد از اینکه از بیمارستان مرخص شدم، هنوز شکم باز بود و روده‌ها بیرون. یک شلوار کردی گشاد و بزرگ می‌پوشیدم و رویش یک لباس نازک که شکم اذیت نشود. ۹-۱۰ ماه گذشته بود و می‌توانستم، کم‌کم راه بروم. قم که آمدم، رفتم منزل حاج آقای بهجت. خودشان در را باز کردند و خیلی هم خوشحال شدند. گفتند: حالا دیگر وقت آن است که به درس و بحث بپردازید. پرسید می‌دانید، چند بار شهید شدید؟ گفتم: نه. گفت: خیلی قدر خودتان را بدانید! هرباری که زیر تیغ عمل جراحی می‌روید، خدا اجر یک شهید را برای شما می‌نویسد.

امام می‌فرماید: میزان حال فعلی افراد است. چنین جملاتی است که انسان را به فکر وادار می‌دارد. آنجا هم آیت الله بهجت رحمته الله علیه گفت: یعنی اگر شما قدر خودتان را حفظ کردید، ارزش دارد؛ والا سگ اصحاب کهف ارزشش بیشتر است.

خاطره دیگری هم از آیت الله بهجت رحمته الله علیه در رابطه با انقلاب و جنگ دارید؟

در اوایل انقلاب حضرت امام رحمته الله علیه فرموده بود: یک فراندومی انجام شود که مردم به جمهوری اسلامی آری یا نه بگویند. آیت الله بهجت نامه‌ای به حضرت امام نوشت که بعد از ۱۴۰۰ سال، یک انقلابی توسط یک مرجع تقلید و روحانیت صورت گرفته، حالا به مردم چه ارتباطی دارد؟ نامه را به آسید صادق شمس می‌دهد که به حضرت امام برساند و در مسجد بخواند؛ اما ایشان



نمی توانست، تصور کند که بعد از امام چه کار کنیم؟ این انقلابی که برایش خون‌ها ریخته شده است، حالا دست چه کسی سپرده خواهد شد؟ ما به طلبه‌ها می‌گفتیم: برای شفای امام دعا و «امن یجیب» بخوانید و صلوات بفرستید و.... در مسجد آیت‌الله بهجت رحمته الله علیه که بودیم، اصلاً برای بیماری امام دعا نمی‌کردند و من خیلی ناراحت بودم. برایم عقده شده بود. یک شب جمعه که در مسجد روضه خواندند، یادم هست باز هم برای امام دعا نکردند. بعد از روضه، من بیرون منتظر ماندم که آقای منبری بیاید. وقتی آمد، گفتم: چرا برای شفای حضرت امام دعا نکردید؟ با عصبانیت گفت: کجای قرآن آمده که برای ایشان دعا کنیم؟ و با عجله رفت. عصبانی شدم و به منزل آیت‌الله بهجت آمدم. در که زدم، آقازاده ایشان آقا عبدالله در را باز کرد و گفتم: می‌خواهم آقا را ببینم و قضیه را بگویم. آقا عبدالله گفت: شب‌های جمعه آقا به اتاقشان می‌روند و کسی نمی‌تواند داخل شود. بسیار

می‌گوید: کار من نیست. یک نفر که از آشناهای آسید صادق بوده، می‌گوید: اشکال ندارد من می‌خوانم. در بین صف نماز ظهر و عصر، آقای بهجت بر می‌گردد و می‌گوید: نامه را به من برگردانید. هرچقدر این آقا اصرار می‌کند که من نامه را می‌خوانم، آقای بهجت قبول نمی‌کند و بالأخره می‌گوید: من نباید در کار آقا دخالت کنم. ایشان خودشان بهتر می‌دانند. اینکه می‌گویم، ایشان مرجع بصیری هستند، به همین دلیل است که همه چیز را مراعات می‌کرد. ما بعد از ۴۱ سال حالا درک می‌کنیم که امام چه تحفه بی‌بدیلی بود. به همین دلیل است که می‌گویم: آیت‌الله بهجت مرجع بصیری و اهل تشخیص بود. وقتی به اینجا می‌رسد، می‌گوید: نامه من دخالت در کار امام علیه السلام است.

آن زمان که حضرت امام حال‌شان وخیم بود، قبل از ارتحال‌شان، فضای حوزه مخصوصاً برای طلبه‌های انقلابی بسیار خاص بود. کسی اصلاً

ناراحت به حرم رفتم و بعد هم به حجره‌ام برگشتم و خوابیدم.

در عالم خواب دیدم که در مسجد آیت‌الله بهجت مشغول وضو گرفتن هستم که آقا خودشان وارد شدند. بعد وارد مسجد شدیم و نماز خواندیم. بعد از نماز جماعت برای سلامتی حضرت امام، ختم صلوات گرفتند. من هم جلو رفتم و به آیت‌الله بهجت گفتم که دیشب فلانی در مسجد برای شفای امام خمینی دعا نکرد. آقا گفت: فلانی کار خوبی نکرده، اشتباه کرده. از خواب که بیدار شدم، رفتم نماز صبح‌ام را خواندم و منتظر ماندم که ساعت حول و حوش ساعت ۹ به سراغ آیت‌الله بهجت بروم و حضوری برایشان قضیه را تعریف کنم.

وقتی که رفتم و ایشان را دیدم، قضیه را گفتم و ایشان گفتند که حال خوب نیست؛ همان حرفی که دیشب زدم، درست است. من هم بیرون آمدم و خیلی ناراحت شدم که آقا چرا یک جواب درست به من نداد. بعد فکر کردم شاید تلنگری برای من بوده که چرا حواسم نیست. درباره موضع‌گیری ایشان نسبت به امام و نظام، نظر باقی بزرگان را بشنوید، جالب است. آقای عبدالعلی یکی از ملازمین آیت‌الله بهجت و همچنین از بچه‌های جبهه و جنگ بودند که خاطرات زیادی از آیت‌الله بهجت دارند.

شیمی درمانی هم شدید؟

نه؛ شیمی درمانی نشدم. ریزش موهای من، به خاطر این است، آن روز که مجروح شدم و به کما رفتم، گفتند: بدنش پر از عفونت است. دکتر پورلک گفته بود که حدود چهار لیتر عفونت از شکم بیرون کشیده بودند. آن روزها آمپول‌هایی مصرف می‌کردم، به نام کلرامفنیکل آمریکایی که باعث شد، موهایم بریزد. بعدها در درمانگاه امیرالمؤمنین علیه السلام در گذرخان (قم) روزی بایک

دکتر عرب آشنا شدم که حرف خوبی زد. به من گفت: یک وقت دلسرد نشوی، از اینکه موهایت ریخته است. آن روزها به غیر از آن آمپول داروی دیگری نبود که شما را بهبود ببخشد و زنده نگهدارد. هرکس که شیمیایی می‌شود، ریزش مو پیدا نمی‌کند. بعضی‌ها می‌گفتند: گلبول‌های بدن من که ضعیف شده بود، آمپول‌هایی را هم که می‌زده، باعث شده به کلی موهایم بریزد. می‌گفت: از این مسئله ناراحت نشوی. گفتم: آدم عاقل کسی است که راضی به رضای الهی باشد.

چند سال بعد اتفاقی برای شما می‌افتد که منجر به شهادت همسر شما می‌شود. شما بعد از مجروحیت و جانبازی ازدواج کرده بودید؟

بله؛ همسر بنده قبل از ازدواج طلبه بودند و این طور شد که خودشان برای ازدواج با بنده داوطلب شدند و واسطه فرستاده بودند. از ابتدا هم نیت کرده بود که بایک جانباز ۷۵ درصد ازدواج و خدمت کند. اینها را بعدها از زبان خودش و همچنین بعد از شهادتش از زبان دوستان طلبه‌اش شنیدم. طی این شش سالی که در سپاه بودم، موقعیت این را داشتم که برای افراد دوره آموزشی بگذاریم تا در بسیج فعال شوند. بعضی از خانم‌ها که در این دوره‌ها شرکت کرده بودند، بعد از طریق تلگرام و واتساپ پیام می‌دادند و سؤال می‌پرسیدند. وقتی از اینها اسم و فامیل‌شان را می‌پرسیدم، می‌گفتند: ما شاگرد شما و از هم‌دوره‌ای‌های طلبگی همسر شهیده شما بودیم. بسیاری از صحبت‌ها را از این خانم‌ها راجع به همسرم شنیدم.

وقتی که ایشان برای ازدواج با من واسطه فرستادند، من به مادرم گفتم: این مد جدید است که خانم‌ها خواستگاری می‌آیند؟ چون من نیت کرده بودم که با سیده ازدواج کنم تا محرم حضرت زهرا علیها السلام شوم. مادرم گفت: اجازه بده، ما این خانم و خانواده‌شان را ببینیم.

مادر چند بار رفتند و آمدند و بعد گفتند: خدا شاهد است که این خانم، همان کسی است که تو دنبالش می‌گردی؛ فقط سیده نیست. البته بعدها با همسر شوخی می‌کردم و می‌گفتم: شما که به آرزویت رسیدی؛ اما ما هنوز محرم حضرت زهرا علیها السلام نشدیم. عصبانی می‌شد و می‌گفت: شما از کجا می‌دانید که من سیده نیستم.

جالب این است که بعد از شهادت ایشان و مجروحیت خودم، در اینترنت جستجو می‌کردم، دیدم اولین خبری که از ایشان نوشته‌اند، این است که طلبه شهیده سیده زهرا علیها السلام دقیقاً، همسر حجت‌الاسلام والمسلمین فومنی. این یک تلنگری بر من بود که متوجه شوم، شاید خداوند مقام سیادت حضرت زهرا علیها السلام را در ایشان هم قرار داده است.

ماجرای سفر آخرتان با همسران و حادثه‌ای را که منجر به شهادت ایشان شد، هم توضیح دهید.

سال ۹۰ بود که ایشان شهید شد. بنده بارها گفتم که این شهادت حقش بوده است؛ چون این نیت را از ابتدا داشت که با یک جانباز ۷۵ درصد ازدواج کند و خدا هم مزد زحماتش را داد. وقتی که جزء اعضای صالحین بسیج شدیم، کار بسیار سنگین بود. هیچ‌کدام حقوق بگیر نبودیم و بنده هم ملزم به جمع‌آوری و انتخاب طلبه از مناطق دیگر شدم. طلبه‌ها را داخل مجموعه آوردیم و همه پای کار بودند. من و همسر برای سرکشی به خانواده طلبه‌ها می‌رفتیم و هدیه‌ای هم می‌بردیم. با هم فکری هم تصمیم گرفتیم که به مناسبت روز عرفه دسته‌ای از این طلبه‌ها و اعضای صالحین را طبق عملکردشان همراه

خانواده‌های شان به کربلا ببریم. برای این کار به مدیرعامل بانک ملی مراجعه کردم و جریان را بازگو کردم. ایشان هم قبول کرد که برای هر فرد حدود دو میلیون تومان وام قرض‌الحسنه بدهد. حتی بعد از سفر کربلا هم، برای سرکشی به شهرستان‌ها که می‌رفتم، از همان حواله‌ها می‌دادم تا از بانک وام قرض‌الحسنه بگیرند؛ چون اعضای صالحین و سرگروه‌ها و طلبه‌های ما حقوقی از این کار نمی‌گرفتند.

سفر اول را قرار شد که بنده و خانواده‌ام اینها را همراهی کنیم. سال ۹۰ امنیت عراق مانند امروز نبود. آمریکایی‌ها هنوز در عراق بودند، داعشی‌ها که هنوز متحد نشده بودند، با نام‌های مختلف در عراق فعالیت می‌کردند. بعد از اقامت در کربلا و زیارت قرار شد که به سامرا و بعد هم به کاظمین عازم شویم و بعد برای زیارت امامین عسکریین علیهم السلام به سامرا و بعد به زیارت آقا سید محمد علیه السلام رفتیم. در فاصله ۱۸ کیلومتری کاظمین - بغداد بودیم که سیطره‌های بازرسی در جاده به علت ازدحام جمعیت و خستگی با فاصله کمی از هم قرار داشتند.

داخل ماشین مسئول کاروان با میکروفن صحبت می‌کرد که در همین حین، جلوی ماشین انفجار رخ داد. در همان جایی که ما نشسته بودیم، ظاهراً بمب‌های کنترلی در جدول‌های کنار جاده کار گذاشته بودند و از راه دور منفجر کرده بودند. بعداً شنیدم که مین‌هایی کار گذاشته بودند، داخلش پر از ساچمه است. صدای انفجار که آمد، ساچمه‌ها به شکم من خورد. از قبل هم که شکم بنده داغون بود، حالا هم که گلوله‌ها اصابت کرده بود و فشار شدیدی به من وارد شد.





دست همسر و فرزندانم گذاشتم و می‌گفتم: بگویید: اشهد ان لا اله الا الله، اشهد انّ محمّدا رسول الله. بعد دیدم که سرو صداها خوابید و من و همسرم را داخل نفربرهای نظامی گذاشتند و به درمانگاه محلی بردند. چون امکانات نداشتند، یک ماشین تویوتایی آمد و چند نفر از ما مجروحین را به جای دیگری بردند. یک آقای که مسئول آموزش صالحین بود، من را تا آخرین لحظه همراهی کرد. دستم در دست همسرم بود و ایشان حرف نمی‌زد. یک لحظه دیدم که نوری از صورت ایشان بالا زد. به دلم برات شد که ایشان شهید شدند. به بیمارستان بغداد که رسیدیم، من را روی برانکارد گذاشتند و خانمم را داخل کاور کرده و از هم جدا شدیم. یقین کردم که ایشان شهید شده است. مادر شهید فلاح که همراه ما بود، با بغض جلو آمد و گفت: حاج‌آقا دیدی که محمدعلی من شهید شد. وقتی این حرف را زد، من جواب دادم: خوشا به حال شهید محمدعلی و أم‌جواد (همسرم). در یک لحظه کل بیمارستان را صدای گریه گرفت. اطرافیان و همراهان

شب قبل از سفر در خواب دیدم که شهید شده‌ام. خواب دیده بودم که در گلزار شهدای شهر فومن جمعیتی زیاد جمع شدند. محمدجواد من که آن زمان کوچک بود، می‌دوید و خانم‌ها به محمدجواد اشاره و به زبان محلی می‌گفتند که فرزند شهید است. همان لحظه فهمیدم که من شهید شدم و مردم برای تشییع جنازه من آمده‌اند. از خواب بیدار شدم.

همسر بنده که خیلی وابستگی به من داشت و اگر قضیه خوابم را برایش می‌گفتم، حتی اجازه خارج شدن از اتاق را هم به من نمی‌داد، چه برسد به سفر. زمانی که انفجار رخ داد، بلند شد و من را که دید دوباره به زمین افتاد. نمی‌دانست که ترکش به خودش اصابت کرده و در حالت طبیعی نیست. از ماشین که پایین آمدیم، روی زمین نشسته بودیم و من پاهایم را از درد، داخل شکم‌ام جمع کرده بودم. همسرم سمت چپ و محمدجواد و فاطمه سمت راست من قرار داشتند.

صدای تیراندازی شدید و سرو صدای گریه بچه‌ها و خانم‌ها فضا را گرفته بود. با آن حال بد، دست روی



بنده اعتقاد دارم
کسانی که
دوران دفاع مقدس را
درک کردند
باید در صحنه انقلاب
بیشتر از دیگران
حضور داشته باشند
چون اینها
سند زنده هستند.

کاروان خیال می‌کردند که من از شهادت ایشان
بی‌خبر هستم.

حدود ۴ ساعت معطل شدیم تا بالأخره ما
را به اتاق عمل بردند. صبح که به هوش آمدم،
فاطمه که آن زمان کلاس پنجم بود، جلو آمد و
صورتم را بوسید و گفت: بابا جان! نگران نباش،
من می‌دانم که مادرم شهید شده؛ اما محمدجواد
نمی‌داند. من کنار شما هستم.

از آن طرف برادر بنده وقتی به بیمارستان
می‌آید، روزنامه در دستش بوده و بی‌قصد و
خبر روزنامه‌ها را داخل ماشین پرت می‌کند و به
محمدجواد می‌گوید که به دلیل شلوغی و آلودگی
بیمارستان صلاح نیست که شما بالا بیایید
و داخل ماشین بمان. محمدجواد هم داخل
ماشین روزنامه را می‌گیرد و صفحه اول روزنامه،
عکس مادرش را می‌بیند و می‌فهمد که مادرش
شهید شده است.

بعد از جنگ چه فعالیت‌هایی داشتید؟

بنده اعتقاد دارم، کسانی که دوران دفاع
مقدس را درک کردند، باید در صحنه انقلاب
بیشتر از دیگران حضور داشته باشند؛ چون اینها
سند زنده هستند. یادم هست بعد از مدت‌ها
مجروحیت و خانه‌نشینی هوس کردم که بیرون
بروم و خیلی دلم می‌خواست که در مسجد نماز
جماعت بخوانم. اذان شروع شده بود که یکی
از بچه‌ها را دیدم. جلو آمد و بسیار هم اظهار
خوشحالی کرد که من را دیده. من بعد از مدت‌ها
بیرون آمده بودم. هنگام اذان بود و داشت نماز
شروع می‌شد و از طرفی هم، این دوست ما که
از بچه‌های جبهه بود، ما را رها نمی‌کرد. بارها در
جبهه هنگام نماز شاهد گریه‌های این شخص

بودم؛ اما حالا چه شده که این قدر نسبت به نماز
و اذان بی‌اعتنا شده است؟

این سؤال را از بسیاری از دوستان و علما هم
پرسیدم که چرا کار ما به این جا رسید؟ قبلاً
عرض کردم که یک آفتی امروز در هیئات مذهبی
ما هست که شور بچه‌ها بیشتر از شعورشان است
و وظیفه ما بسیار سنگین است. به گفته یک
عالم بزرگوار، ما باید بچه‌ها را از پایه، درست بار
بیاوریم. زمانی که بچه‌ها از پایه و اساس درست
رشد کنند، هر جا که بروند، دوباره همین‌جا
برمی‌گردند. افراد متعدد و متفاوتی هم برای نمونه
دیده‌ام که این حرف را می‌زنم.

آن زمان که به جبهه رفتم، دوم راهنمایی بودم.
همان وقت که شکم باز بود و در منزل بستری
بودم، به آموزش پرورش زنگ زدیم که برایم کتاب
بیاورند و معلم بفرستند تا برای من تدریس کند.
درس را خواندم و بعد از آن هم وقتی دیدم که
در منزل کار دیگری نمی‌توانم انجام بدهم،
تشکیلاتی به نام دارالقرآن عترت ع راه انداختم
و با چند تن از طلبه‌ها برای بچه‌ها کلاس‌های
قرآن، احکام، اخلاق و حفظ چهل حدیث
می‌گذاشتیم.

یادم هست، یک سال تابستان که آیت‌الله
محفوظی برای کمک به ما آمده بود، طبق آماری
که از دفتر تبلیغات گرفتیم، تشکیلات دارالقرآن
ما حدود ۵ هزار دانش‌آموز جذب کرده بود. آن
زمان احساس می‌کردم که وظیفه و تکلیف
من این است که این تشکیلات را راه بیندازیم.
الآن هم بعضی از همان افراد دکتر و مهندس
و مسئول شده‌اند و وقتی یکی از این افراد را در
خیابان‌های فومن دیدم، با احترام و عزت برخورد
کرد و گفت: خدا شاهد است، اگر ما به جایی



ویژه‌نامه بازخوانی عملکرد روحانیت
در هشت سال جنگ تحمیلی



را به من داد که به پاساژ قدس ببرم و زیراکس کنم. در بین راه کتاب‌ها را باز کردم تا نگاهی بیندازم. بالای هر صفحه یک بیت نوشته بودند. عرفا شاعر هم هستند. یک جا نوشته بود: هرگز نگویمت که بیا دست من بگیر/ گویم گرفته‌ای ز عنایت رها مکن.

شعرهایی که داخل کتاب و دفترها نوشته

بودند، سروده خودشان بود؟

بله؛ ایشان دیوان شعر هم دارند که بنده قصد جمع‌آوری و انتشارش را دارم.

رسیدیم، به خاطر این است که پای کلاس‌های شما نشستیم.

بنده که سنم از ۵۰ گذشته است و به شکل طبیعی جزء بازنشستگان هستم؛ اما در مؤسسه‌ای فرهنگی تربیتی در استان گیلان فعالیت می‌کنم. البته به دلیل بیماری کرونا این مؤسسه عملاً تعطیل است؛ اما ما بی‌کار ننشستیم. در یکی از دبیرستان‌های نیمه‌دولتی تدریس می‌کنم و اکثر اوقاتم صرف مشاوره با خانواده‌ها می‌شود. بحمدالله می‌بینیم که اثرگذار و موفق است.

خدا رحمت کند، آیت‌الله بهجت را. یکبار کتاب‌هایش



• روایتی روان از خاطرات شهدای والامقام

چمران، آوینی، قنوتی

وتلخ و شیرین‌های دوران اسارت

گفت‌وگو با حجت‌الاسلام والمسلمین عیسی نریمیسا، رزمنده و آزاده دفاع مقدس

• حجت‌الاسلام والمسلمین عیسی نریمیسا یکی از رزمندگان و آزادگان دفاع مقدس است که در طول جنگ ایران و عراق و دوران اسارت خود، تجربیات و خاطرات ارزشمندی را به یادگار گذاشته است. وی در سن ۲۰ سالگی به جبهه‌های جنگ رفت و به عنوان یکی از روحانیون رزمنده در عملیات‌ها شرکت کرد و در جنگ علاوه بر شرکت در عملیات‌ها، نقش مهمی در روحیه‌بخشی به رزمندگان و ترویج ارزش‌های اسلامی داشت.

پس از اسیر شدن، نریمیسا هشت سال را در اردوگاه‌های بعثی گذراند. او در این دوران به حفظ روحیه خود و هم‌اسیرانش پرداخت و با یادآوری خاطرات و آموزه‌های دینی، امید را در دل‌ها زنده نگه داشت.

خبرگزاری حوزه طی گفت‌وگویی با این رزمنده دفاع مقدس و آزاده سرافراز ایران اسلامی به بیان خاطراتی از شهید چمران، آوینی، روحانی شهید محمد حسن شریف قنوتی و مسجد جامع خرمشهر پرداخت که تقدیم نگاه شما می‌گردد.

در ابتدا ضمن خیرمقدم به حضرت عالی، دوست دارم معرفی مختصری از خودتان داشته باشید تا ان شاء الله سوالات بعدی را خدمتتان باشیم.

بسم الله الرحمن الرحيم - عیسی نریمسا، متولد شهر امیدیه در استان خوزستان و بزرگ شده آنجا هستم. چند سالی هم در وقایع انقلاب بودم و در سن ۱۸-۱۷ سالگی به حوزه علمیه قم آمدم.

چه سالی؟

اواخر سال ۱۳۵۸ بود که به حوزه علمیه قم آمدم تا اینکه تجاوز عراق به ایران شروع شد و پس از آن به جنوب رفته و در جنگ مشارکت داشتم.

طبق خاطراتی که ما از جناب عالی شنیدیم، شما از ابتدای جنگ و داستان خرمشهر در این شهر حضور داشتید. از حال و هوا و اتفاقات آن روزها برای ما بفرمایید.

بنده تابستان را در قم حضور داشته و در حجره دوستان زندگی می‌کردم. بعد از مدتی تصمیم گرفتم، مستقل شده و حجره جداگانه‌ای داشته باشم؛ به همین دلیل به امیدیه رفتم تا مقداری اثاثیه برای خود بیاورم؛ اما پس از حضور، مشاهده کردم که بچه‌های سپاه، از درگیری‌های جنوب کشور صحبت می‌کنند.

از وضعیت منطقه سؤال کردم، پاسخ دادند که درگیری مرزی داریم و چند شهید هم داده‌ایم و در خود خرمشهر نیز ستون پنجم، حضور داشته و شاهد انفجاراتی هستیم.

پس از شنیدن این اخبار، به سپاه رفته و چون از قبل با شهید اسماعیل دقایقی که بعدها فرمانده تیپ سپاه بدر شد، آشنا بودم، سراغ او را گرفتم؛ اما ایشان حضور

نداشت و بچه‌های سپاه هم گفتند که این مأموریت، مختص سپاه است و در روزهای اول فکر می‌کردند که سپاه به تنهایی می‌تواند جنگ را اداره کند.

آن‌ها حاضر نشدند که ما را با خودشان به منطقه ببرند؛ به همین دلیل، سوار ماشین‌های سواری کرایه‌ای شدم و به پل نو خرمشهر رفتم.

تقریباً سوم مهرماه سال ۱۳۵۹ بود که به منطقه درگیری در پل نو رسیدم.

پل نو یک پلی است که بر روی نهر عریض قرار دارد. نهر عریض از نهر خین و از غرب خرمشهر می‌آید. آب خیلی از نخلستان‌های آنجا با آب این نهر آبیاری می‌شود.

درگیری‌ها به اینجا رسیده بود و بنده از همان پل نو وارد مصاف با دشمن شدم.

در ابتدا چند روزی را با بچه‌های سپاه محل‌مان در پل نو بودیم. در آن روزها، وقایع زیادی اتفاق افتاد و درگیری‌هایی بود و شاید به اندازه یک کتاب در همان دو هفته‌ای که در پل نو بودیم، حرف برای گفتن باشد.

بچه‌ها به لحاظ این‌که شهید و زخمی زیادی دادند، رفتند و من ماندم. در آن روزها گروه‌هایی را درست کرده و یا به گروه‌ها ملحق می‌شدم و این گروه‌ها هم، شهید شده و تمام می‌شدند و مجدد گروه‌های دیگری درست می‌کردیم.

آتش به اختیار عمل می‌کردید یا سپاه برای دفاع، برنامه‌ریزی داشت؟

نه، آتش به اختیار بود و اصلاً جنگ فرماندهی واحدی نداشت.

هر گروهی که از شهرستانی یا گروه اعزامی از سپاه و یا جایی می‌آمد و خودشان با هماهنگی‌های جزئی وارد منطقه‌ای می‌شدند که دشمن به آنجا نفوذ کرده بود که سرانجام به سقوط خرمشهر منجر شد.

بد نیست در اینجا بگویم که ما روی پل نو می‌جنگیدیم. الان که به پل نو می‌روید، نخلستانی ندارد؛ ولی آن زمان مملو از نخلستان‌ها بود.

وقتی روی پل نو بودیم، شهید چمران رحمته‌الله علیه با یک جیپ ارتشی روباز آمدند و دو نفر هم همراه ایشان بودند. ما در آنجا از نفوذ تانک‌های زرهی دشمن جلوگیری می‌کردیم.

بنده یک آرپی جی داشتم. بعضی از تانک‌های دشمن را زده بودیم و تانک‌ها دیگر نزدیک نمی‌شدند و از دور شلیک می‌کردند.

تعدادی از رزمندگانی مثل ما که در نخلستان پخش بودند، موج اول حمله دشمن را که با تانک‌ها آمده بودند، پس زدیم؛ به نحوی که اینها تا ورودی‌های شهر رسیده بودند؛ ولی تا عقبه‌های شلمچه عقب‌نشینی کرده بودند و ما از کنار پل نو و نخلستان با دوربین آن‌ها را رصد می‌کردیم که آن‌ها نزدیک نشوند.

شهید چمران که در آن زمان به ایشان «مهندس چمران» می‌گفتیم، آمدند و گفتند: پسر! اینجا چه خبر است؟

گفتم: ۴۰-۵۰ تا تانک در این صحرا هست و ما مراقب هستیم که نزدیک نشوند. تعدادی را زدیم و تعدادی هم هستند.

ایشان با دوربین نگاه کرد و گفت: پسر! ۲۵۰ تانک است؛ نه ۴۰-۵۰ تانک.

گفتم: شما چطوری دیدید؟ گفت: شما فقط ردیف اول را می‌شمردید؛ اما من کاملاً ردیف‌های آخر را هم دیدم. در حال حاضر ۲۵۰ تانک سوار هستند و ممکن است، تانک‌های خیلی زیادی هم، پشت سر اینها باشند که قطعاً همین‌طور است.

یعنی احتیاط این زره ممکن است، یک لشگر

زرهی دیگر هم باشد. بعد یک نگاهی کرد و دید که وقت اذان شده است.

ایشان از جوی آبی که در آنجا بود، وضو گرفت. دو نفر همراه ایشان بودند. یکی محاسن بلند و چهره حزب‌اللهی داشت و نفر دوم نداشت. این دو نفر وضو گرفتند؛ ولیکن آنکه چهره حزب‌اللهی نداشت، وضو را این‌طور گرفت که گذاشت شهید چمران قامت بست. فقط صورت و کف دستانش را خیس کرد و به نماز ایستاد؛ یعنی وضو نگرفت و فقط نمایش داد که وضو می‌گیرد.

او هم اقتدا کرد ولی به ما که در آنجا بودیم، گفت: به مهندس نگوید؛ من فقط به خاطر ترس از مهندس نماز می‌خوانم.

چمران هم با یک حالت عرفانی نماز می‌خواند و اصلاً اطرافش را نمی‌دید. آن شخص حزب‌اللهی، خیلی خوب اقتدا کرده بود؛ ولی آن دیگری هر ازگاهی برمی‌گشت و برای ما شکلک درمی‌آورد که مثلاً من چمران را دور زده‌ام! ما هم کلی به این بنده خدا خندیدیم. بعدها این کسی که شهید چمران او را آورده بود، در یکی از جبهه‌ها فرمانده شد و تحول روحی در او ایجاد شد و شهید شد. این از نکات دقیقی بود که شهید چمران در جذب نیرو نسبت به این قضیه داشت.

با این خاطره‌ای که بیان کردید، این نکته به ذهنم رسید که امروز داشتیم، عکسی را نگاه می‌کردیم که روی یکی از پلاکاردهای دفاع مقدس نوشته بود: «ما برای جنگیدن نیامدیم، ما برای ساخته شدن آمدیم». همان طوری که بیان کردید،





این بنده خدا در جنگ ساخته شد و به شهادت هم رسید.

بله؛ اوایل شهید چمران به لاله زار رفتند و نزدیک به ۲۰۰ نفر از بچه‌های لوتی را جمع کردند و گفتند: شما چرا در این خیابان‌ها پرسه می‌زنید؟ گفتند: ما در اینجا هستیم که کسی به ناموس ما نگاه نکند و اگر کسی آمد، شکم او را سفره می‌کنیم.

شهید چمران گفت: ناموس شما الآن در معرض خطر است. گفتند: کجا؟ گفت: در جنوب؛ عراق حمله کرده است. گفتند: ما می‌آییم.

شهید چمران گفت: فردا یا یک‌شنبه به فرودگاه مهرآباد بیایید. روایت می‌کنند که نزدیک به ۲۰۰ نفر از افراد سبیل‌کلفت و پاچه‌گشاد و از این تیپ‌های هیپی به آنجا آمده بودند و شهید چمران، همه را سوار کرد و به اهواز آورد.

وقتی به اهواز آمدند، بنده در آنجا بودم. یک باشگاهی بود که احتمالاً باشگاه افسران بود. وقتی آوردند، تمام نظامی‌ها و مسئولین جنگ که در آنجا بودند. یک

نگاهی کردند و گفتند: چمران چه کسانی را با خودش آورده و با اینها می‌خواهد چه کند!!! آرام آرام شهید چمران این هسته اولیه را تبدیل به فدائیان... کرد که الآن نام گروه آن‌ها را فراموش کرده‌ام.

هسته اولیه شهید چمران رحمته‌الله‌علیه با همین‌ها بود و با همین‌ها توانست، جلوی خیلی از حملات دشمن را بگیرد.

بسیاری از اینها متحول و یک مانعی بر سر راه دشمن شدند و عاقبت شهید شدند. این نگاه عرفانی و نگاه تربیتی شهید چمران بود.

در آن روزها شهید چمران خواست برود، با بچه‌ها احوال‌پرسی و روبروسی کردند.

به ایشان گفتیم: می‌مانید؟ گفتند: نه؛ من به حوالی دشت آزادگان می‌روم؛ آنجا بیشتر به ما نیاز است.

ما نفهمیدیم که منظور ایشان چیست. احتمالاً ایشان تشخیص می‌داد که خرمشهر سقوط می‌کند و هیچ راهی برای جلوگیری از سقوط خرمشهر نیست و فقط اهواز نباید سقوط کند.

اهواز به عنوان این که مرکز استان و یک شهر راهبردی است، اگر سقوط کند، کلاً کشور در خطر سقوط قرار می گیرد.

ایشان گفت: من به دشت آزادگان و شهرهای هویزه و سوسنگرد و بستان و حمیدیه می روم و آنجا کارهایی دارم. ایشان گفتند و رفتند و این آخرین دیداری بود که ما با ایشان داشتیم.

خاطره دیگری از نخلستان پل نو برای شما تعریف کنم.

در همین نخلستان پل نو که بودیم، یک نوجوانی آمد که خوشحال بود. وقتی به ما رسید، گفت: من هم می خواهم، جزء گروه شما باشم.

فرمانده ما که در آن لحظه شهید اسماعیل دقایقی بود، گفت: خیر است؛ (یعنی مثلاً سن تو کم است)، برگردید و به مسجد جامع خرمشهر بروید و آنجا کارهای تدارکاتی و خدمات به مردم ارائه دهید؛ هنوز برای جنگیدن تو زود است. اصلاً به خانه ات برو و وقتی بزرگ شدی بعد بیا.

این نوجوان که شاید ۱۵-۱۴ ساله بود گفت: یعنی من به تهران برگردم؟ آن روزها اعزام نبود. یعنی بحث اعزام نیروهای مردمی و بسیج نبود. بسیج هنوز پا نگرفته بود و تشکیل نشده بود.

گفتم: مگر تو از تهران آمدی؟ گفت: بله. گفتیم: با چه کسی آمدی؟ چطور آمدی؟ گفت: من وقتی شنیدم که در جنوب جنگ شده، به مطب پدرم رفتم. پدرم دندان پزشکی است. گفتم: بابا! من می خواهم به جنوب بروم. گفت: چرا؟ گفتم: در جنوب عراقی ها حمله کرده اند و به خاک کشور تجاوز کرده اند و من می خواهم به جنوب بروم.

پدرم قهقهه ای زد و گفت: چه می خواهی؟ گفتم: مقداری پول می خواهم. گفت: از اول

می گفتمی که پول می خواهم. دست در جیب کرد و یک ۱۰۰ تومانی به من داد.

آن روزها ۱۰۰ تومانی خیلی پول ارزشمندی بود. من به راه آهن آمدم و یک بلیط برای اهواز گرفتم و از اهواز به اینجا آمدم.

دقیقاً به من گفت: من با ۲۰ تومان یک بلیط گرفتم و حالا به اینجا آمدم. گفتم: اسماعیل! این اصلاً اهل اینجا نیست. اگر ما او را همین جا و در نخلستان رها کنیم، هدف ستون پنجم قرار می گیرد.

ستون پنجم، گروه های خلق عربی بودند که برای عراق کار می کردند و بچه ها را از نخلستان ها، از خانه ها و کلبه های کپری و نخلی از پشت می زدند و ما خیلی مراقب اینها بودیم. وقتی سوار خودرو یا وانتی بودیم و حرکت می کردیم، دو نفر پشت خودرو مراقب اطراف بودند که از طرف خانه ها و نخلستان ها به ما تیراندازی نشود.

گفتم: اسماعیل! اگر او را در اینجا رها کنیم، کشته می شود. هیچ کسی را هم ندارد و در این شهر غریب است.

شهید دقایقی گفت: چه کنم؟ گفتم: او را بپذیر. گفت: نمی توانیم او را بپذیریم؛ نمی تواند کار نظامی کند و آموزش کامل ندیده است؛ حتی نمی تواند سلاح را بردارد.

گفتم: اسماعیل! او را به عنوان یک نیروی خدماتی قبول کن. اسماعیل گفت: به شرط این که ایشان نیروی تدارکاتی باشد، او را قبول می کنیم. لباس به او دادیم؛ چون نخلستان هم خطرناک بود... نخلستان از این بابت خطرناک بود که کماندوهای دشمن که کماندوهای عراقی، سودانی، یمنی و اردنی بودند و اصرار داشتند که مستقیم از آن نخلستان نفوذ کنند. درگیری



می شد و خیلی از آن‌ها کشته می شدند و یا از ما شهید می شدند و نخلستان پر از جنازه بود. جنازه‌هایی که تکه تکه شده بودند و افتاده بودند.

اسماعیل با همان پسر تهرانی به اسم امید - فامیلی او را فراموش کرده‌ام - شرط کرد: تو فقط نیروی تدارکاتی باش! می‌توانی به بچه‌ها مهمات و آب و غذا برسانی و اگر بچه‌ها کاری داشتند و چیزی می‌خواستند به جایی بفرستند، شما انجام بده.

او قبول کرد و همزمان با این‌که او قبول کرد نزد ما بماند، شاید چند دقیقه بعد یک گروه کماندویی دوباره به این نخلستان حمله کردند.

آن‌ها از آن طرف نهر عریض به این طرف می‌آمدند و در نخلستان با ما درگیر می‌شدند.

درگیری خیلی شدید شد؛ چون آن‌ها همزمان که حمله می‌کردند، خمپاره‌هایشان هم شروع به زدن می‌کرد. مواضع ما را سخت می‌زدند و توپ‌های مستقیم تانکشان هم می‌زدند و اینها را حمایت می‌کردند. یک لحظه اوضاع نخلستان به هم ریخت و دشمن یک تعدادی کشته داد و ما هم یکی، دو تا شهید و چند تا زخمی دادیم و فضا آرام شد.

دیدیم که امید ۱۵-۱۴ ساله نیست. بچه‌ها به ما گفتند: این دوستت که ضمانت او را کردی، کجاست؟ دیدی که او مرد جنگ نبود و فرار کرد.

گفتم: امید با آن انگیزه‌ای که از تهران آمده، فرار نمی‌کند. احتمالاً در جایی گیر افتاده و یا گم شده و رفته کاری انجام دهد و نیست.

یک روز در منطقه بودیم و از امید خبری نبود. فردای آن روز، یکی از اعراب اطراف نخلستان به من گفت: یک جنازه در نخلستان من هست که عراقی نیست، ایرانی است؛ ولی هیچ مشخصه‌ای ندارد. شما ببینید که او را می‌شناسید.

یکی دو نفر از دوستان با موتور رفتند و ساعتی بعد

برگشتند. سؤال کردم: چه بود؟ گفتند: یک جنازه بود که قابل شناسایی نبود. احتمالاً راکت مستقیم تانک خورده بود و سر و دست و پا نداشت. یک تکه بدن بود. یکی از همان بچه‌ها، مقداری گوشه چشمش خیس بود. گفتم: چه شد؟ گفت: فکر می‌کنم جنازه امید بود. گفتم: از کجا می‌دانی؟ گفت: امید پیراهن تک‌پوش راه‌راهی داشت که ما یک لباس نظامی به او دادیم و روی آن پوشیده بود. این پیراهن چسبیده به بدنش بود و سوخته بود و کاملاً خون‌آلود بود.

گفتیم: جنازه چه شد؟ گفتند: جنازه را در یک کیسه کوچکی جمع کردیم و به قبرستان خرمشهر بردیم و با سرنیزه یک مقداری خاک را باز کردیم و در یک شکافی گذاشتیم و روی آن را بستیم. امید، آن نوجوان پرانگیزه، شهید گمنام دفاع مقدس شد.

حالا شما تصور کنید، در آن روزی که اعزام نبود و کار جنگ، کار ارتش و سپاه بود، خداوند یک نوجوان را از تهران با آن انگیزه‌های الهی جذب می‌کند و به آنجا می‌آورد تا آنجا سکوی پرواز او شود.

جناب‌عالی در مسجد جامع خرمشهر و اتفاقاتی که در آنجا افتاد، حضور داشتید. دوست دارم درباره مسجد خرمشهر و اولین روحانی شهید هم، برای ما بفرمایید.

یکی از شب‌ها و شاید حدود ۹ مهر بود که من رفتم در مسجد جامع خرمشهر بخوابم. آنجا برای استراحت می‌رفتیم؛ چون پایگاه مرکزی بود؛ هم تدارکات و هم سلاح و مهمات در آنجا توزیع می‌شد و هم فرماندهان توجیه می‌شدند که دشمن به کجا نفوذ کرده و با نیروهایشان جلوی دشمن را سد می‌کردند.

نیمه‌های شب بود و من در حال استراحت بودم و دیدم که داد می‌زنند: آرپی جی زن! آرپی جی زن می‌خواهیم. هر کدام از برادران بلد است، با سلاح



آرپی جی کار کند، بلند شود.

بنده تئوری را یاد گرفته بودم؛ ولی تا آن موقع به صورت عملی با آرپی جی کار نکرده بودم. ایستادم و منتظر شدم، بچه‌هایی که بلد هستند، با آرپی جی کار کنند، بلند شوند.

آن زمان سلاح آرپی جی کمیاب بود. چندتایی دست ارتش و چندتایی هم، دست بچه‌های سپاه بود و بیشتر از این نبود.

سلاحی بود که کارایی زیادی برای ما داشت؛ چون در جنگ شهری می‌شد امان تانک‌ها را برید. از پشت بام، از کوچه و از خیابان می‌شد با اینها درگیر شد.

دیدم که کسی چیزی نمی‌گوید، بلند شدم و گفتم: من آرپی جی زن هستم. دیدم که یک شیخ ملبس به عمامه و قبا که یک فانوسقه هم روی این قبا بسته بود، یک جیب خشاب و یک اسلحه هم در دست داشت، به من گفت:

احسنت، بارک الله!

سریع من را بیرون از مسجد برد و سوار وانت کرد و در بین راه به من توضیح داد که عراقی‌ها از یک میدان نفوذ کرده‌اند و در حال رسیدن به قسمت اصلی شهر هستند و اگر یک آرپی جی زن باشد، ما می‌توانیم جلوی شیخون دشمن را بگیریم.

شاید حدود ساعت یک شب بود. او خیلی خوشحال بود و دائم من را تشویق می‌کرد که مرحبا! احسنت! آفرین!

شما در این نیمه‌شب می‌توانی خیلی کار مهمی برای ما انجام دهی و می‌توانی، از نفوذ دشمن جلوگیری کنی.

ما به آن منطقه میدانی که در آنجا بود، رفتیم. توضیحات آن هم خیلی زیاد است. با ورود ما، بچه‌ها تکبیر فرستادند؛ چون واقعاً کسی نبود که آرپی جی بزند. بالأخره ما آرپی جی را به دست گرفتیم و زیاد هم نتوانستیم، با آرپی جی کار کنیم؛

روزنامه دفاع مقدس

ویژه‌نامه بازخوانی عملکرد روحانیت در هشت سال جنگ تحمیلی

ولی دشمن به لحاظ این که دید آرپی جی زن در پیش رو دارد، از آنجا عقب نشینی کرد و ایشان و تمام نیروهایی که در آنجا بودند، مرا بغل می کردند و می گفتند: تا زمانی که نیامده بودی، دشمن روی ما سوار بود؛ ولی وقتی شما آمدید، دشمن عقب نشینی کرد و شما یکی از نیروهای ما خواهی بود.

آنجا من با این شیخ آشنا شدم که به ایشان «حاج آقا شریف» می گفتیم.

نام ایشان شیخ محمدحسن شریف قنوتی بود و نزدیک به ۱۳ سال قبل از انقلاب در تبعید و زندان بوده و از شاگردان امام بوده و با ایشان ارتباط هم داشت. خود ایشان اهل آبادان بوده؛ اما در آن برهه، ساکن بروجرد بود.

وقتی که جنگ شروع شده بود، با حدود هشت کامیون کمک های مردمی و تعدادی نیرو به خرمشهر می آید و هم کمک های مردمی و هم نیروهایش را می آورد و شروع می کند، هسته اولیه مقاومت نیروهای مردمی را تشکیل می دهد و ایشان فرمانده گروه چریکی «الله اکبر» می شود. آن زمان به آن ها لشگر «الله اکبر» می گفتند و حاج آقا شریف قنوتی، این نام را برای گروه خود انتخاب کرده است.

هر جایی که عراقی ها از گمرک و یا از پل نو و یا از طرف پلیس راه و یا از جاهای دیگر نفوذ می کردند و به سمت شهر می آمدند، ایشان نیروهایش را می برد و در مقابل دشمن می چید و با دشمن مصاف می کردند و در اکثر مصاف ها هم ایشان پیروز بودند؛ چون ما پیاده و در شهر و پنهان بودیم؛ ولی جنگ دشمن، جنگ کلاسیک بود. آن ها زره در مقابل زره می خواستند؛ ولی در مقابل زره آن ها چندتا آرپی جی زن و تیربارچی بودند و آن ها واقعاً شکست می خوردند و عقب نشینی می کردند.

یک روز بنده از حاج آقا سؤال کردم: حاج آقا! شما به اینها می گوئید، لشگر «الله اکبر»، لشگر چند هزار نیرو

دارد، ما گاهی ۴۰ نفر و گاهی ۵۰ نفر هستیم و گاهی ۱۰۰ نفر هستیم و گاهی هم، ارتش و سپاه به ما ملحق می شود و ۳۰۰-۴۰۰ نفر می شویم و حتی به استعداد یک گردان هم نیستیم. چرا نام این را لشگر «الله اکبر» گذاشتید؟ ایشان گفت: برای این که هر یک از شما به مثابه یک لشگر در مقابل دشمن هستید. ایشان این طوری انگیزه ایجاد می کردند.

در بعضی از مواضع در شهر، ایشان با ما مشارکت می کرد؛ ولی مشارکت ایشان به عنوان فرماندهی و مدیریت بود و مثل ما نبود که خیز برود و با دشمن درگیر شود و به مواضع دشمن نفوذ کند. ایشان کلاً نیروها را مدیریت و می گفت چند نفر از این طرف بروند، چند تا از این طرف بروند، یک عده در اینجا مراقب باشند و یک عده ای به اینجا فرماندهی می کرد و هم تدارکات را فراهم می کرد و اگر نیرو آرپی جی و یا مهمات می خواست، با ارتباطاتی که می گرفت، انجام می داد.

ایشان در درگیری ها و نبردها با لباس روحانی بود، عمامه داشت و با قبا حرکت می کرد و وقتی ما با دشمن مصاف داشتیم، دشمن ایشان را به عنوان یک نیروی روحانی می دید و تمام آتش سلاح های شان را به سمت ایشان می گرفت.

دشمن می دانست، روحانی که پشت نیروهاست، حتماً فرماندهی و رهبری این نیروها را دارد؛ به نحوی که دشمن اصرار شدید می کرد که تمام قبضه هایش به سمت ایشان باشد تا ایشان را شهید کند.

یک روز به ایشان گفتم: حاج آقا! یک لباس نظامی رسمی بپوشید، این عمامه شما گراست! وقتی به فضا می آید و با دشمن مصاف داریم، دشمن شما را می بیند و مواضع ما هم لو می رود و دشمن دائماً تمرکز می کند که شما را از بین ببرد.

این عمامه را با احترام کنار بگذار و یک چفیه به جای آن ببند و یک دست لباس نظامی هم بپوش. بعد از

این سخن، کمی با نگاه حکیم اندر سفیه به من گفت: طلبه هستی؟ گفتم: بله. گفت: یک مطلبی به شما بگویم که دیگر به من نگویی لباس را عوض کن.

گفتم: بفرمایید. گفت: من با خدای خودم عهد و پیمان بستم که این لباس را تا شهادت از تنم درنیاورم و می‌خواهم، وقتی در آن دنیا به محضر رسول الله ﷺ مشرف می‌شوم، با این لباس خونی روحانیت به محضر خداوند و محضر رسول الله ﷺ و ائمه اطهار علیهم السلام مشرف شوم و به آن‌ها گفته باشم: من به مأموریت عمل کردم.

وقتی ایشان این را گفت، دیدم که ایشان در چه فضایی و در چه حالتی زندگی می‌کند و لباس پوشیدن ایشان نه از باب این که رزم بلد نیست؛ بلکه یک اصول و قواعد و یک عرفانی پشت لباس پوشیدن او هست.

ایشان بیان کردند: می‌خواهم این آخرین لباسی باشد که در دنیا بر تن من باشد و با این لباس خونین، خدمت رسول الله ﷺ مشرف شوم تا بگویم که من به رسالت خودم عمل کردم.

شهادت جانسوزی هم داشت.

بله، شهادت جانسوزی داشت؛ گاهی ما در آنجا مثلاً مدارس را می‌گرفتیم و مقر گروهمان می‌کردیم. گروه ما در نوسان بود؛ گاهی ۴۰-۵۰ نفر بودیم؛ گاهی یک گروه جدید از شهری می‌آمدند و به ما ملحق می‌شدند و ۱۵۰ نفر می‌شدیم؛ گاهی حتی نیروهای ژاندارمری و نیروهای ارتش که متفرق شده بودند و فرماندهی‌شان را از دست داده بودند، به ما ملحق می‌شدند.

زمانی ما ۴۰۰ نفر شده بودیم؛ ۴۰۰ نفر برای یک گروه غیررسمی در خرمشهر خیلی زیاد است.

۴۰۰ نفر خیلی چیز عجیب و غریبی است. ما مدارس را می‌گرفتیم و آنجا را مقر می‌کردیم. در مدارس گاهی حاج‌آقا می‌ایستاد و نماز می‌خواند و بین دو تا نماز صحبت می‌کرد.

ما در آنجا اولین سخنان عازفانه را شنیدیم. ایشان می‌گفت: این دنیا با تمام چیزهایی که در آن هست، یک چرک کثافتی است، یک چیز زائدی است، مثل چرک دست و یک کثافتی است. وقتی ما شهید شویم، به شهر نور پرواز می‌کنیم، به آسمان پرواز می‌کنیم، به محضر قدس الهی پرواز می‌کنیم و این پرواز چقدر زیباست؛ انسان به محضر امام حسین علیهما السلام مشرف می‌شود. ایشان آن قدر در این وادی زیبا صحبت می‌کرد که همه جذب سخنان ایشان می‌شدیم.

همراه ایشان دو تا از فرزندانمان هم بودند. یکی از فرزندانمان با ترکش زخمی شده بود و یک فرزند کوچک‌تر هم داشت.

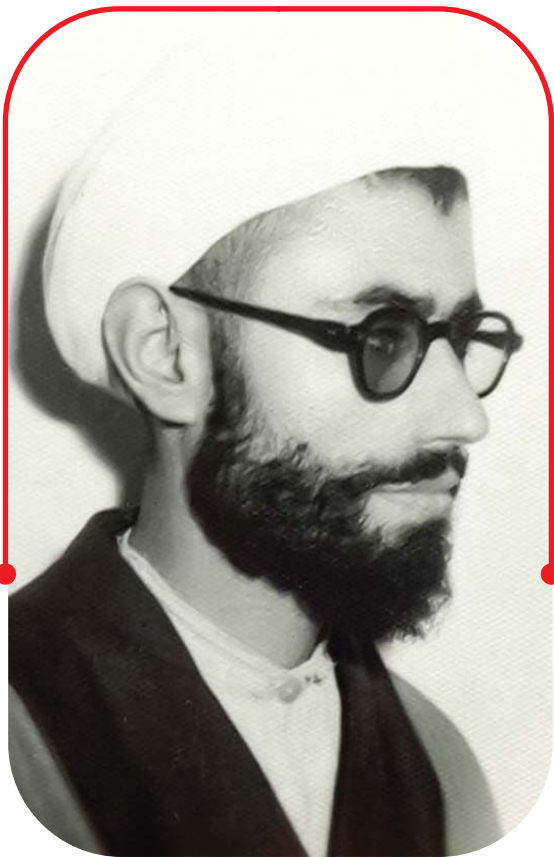
یکی از فرزندانمان ۱۴-۱۳ ساله و یکی هم ۱۷-۱۶ ساله بود. آن فرزند ۱۷ ساله زخمی می‌شود. ایشان می‌گفت برای من مشکلی ندارد که من و بچه‌هایم در اینجا شهید شویم؛ ولی الآن مادر این بچه‌ها مرتباً گریه می‌کند.

به یکی از آشنایان سپرد که این دو بچه را به بروجرد ببرد و به مادرشان تحویل بدهد و خودش در آنجا ماند تا این که در یک صحنه‌ای ایشان به شهادت رسید.

چون کار به اینجا کشید، این را هم توضیح دهم که من شاید نزدیک به حدود دو هفته یا تقریباً حدود ۱۷-۱۶ روز با این گروه لشکر «الله اکبر» بودم.

اصلاً ندیدم که حاج‌آقا بخوابد. ما می‌خوابیدیم





و استراحت می‌کردیم. خواب ایشان همین بود که در خودرو می‌رفت تا مهماتی برای بچه‌ها بیاورد، می‌رفت تا هماهنگی کند، می‌رفت تا تدارکات و یا سلاحی برای بچه‌ها بیاورد، داخل ماشین استراحتی می‌کرد.

یک روز که یک غذای گرمی به مسجد جامع خرمشهر آورده بودند، غذا خورشت و گوشت بود و بچه‌ها داشتند می‌خورند، دیدم که ایشان یک تکه نان خشک گرفته و دارد می‌خورد.

چون ایشان نحیف و لاغر هم بود، من به ایشان گفتم: غذا آوردند، غذا بخورید. گفت: همین کفایت می‌کند. غذا به حد کافی نیست، بچه‌ها بخورند و همین کفایت می‌کند.

من آن چند روزی که در آنجا بودم، ندیدم که ایشان غذایی که درست کرده، بخورد. نان را با چیزی می‌خورد و یا نان خشکی می‌خورد و همین‌طور ندیدم که ایشان بخوابد. آن قدر احساس تکلیف می‌کرد.

به هر حال اواخر مهر و حدود ۲۴ مهر بود که دشمن نفوذ کرد و تا دروازه‌های ورودی مسجد جامع رسید؛ یعنی به سر چهارراهی رسید که به مسجد جامع می‌خورد.

چند روز قبل از آن، ما با حاج‌آقای شریف قنوتی در مسجد بودیم و یک دفعه دیدیم که اطراف مان خلوت شد. تمام نیروهای نظامی و بقیه نیروها، همه سلاح‌هایشان را جمع کردند و به شدت به سرعت عقب‌نشینی می‌کردند. گفتیم: چه خبر است؟ گفتند:

فرمان عقب‌نشینی صادر شده است. ایشان گفت: چه کسی فرمان عقب‌نشینی صادر کرده است؟ گفتند: نمی‌دانیم؛ بالأخره فرمان عقب‌نشینی صادر شده است.

تک‌تیراندازها و قناسه‌چی‌های دشمن به بلندی‌های ساختمان‌ها رسیده بود و بچه‌هایی را که از درب مسجد جامع بیرون می‌رفتند، می‌زدند؛ یعنی شاید به حدود ۱۵۰ یا ۲۰۰ متری مسجد رسیده بودند. اگر ماشینی رد می‌شد، ماشین را با آرپی‌جی می‌زدند و کلا مقرر عملیاتی و

مرکز فرماندهی ما که مسجد جامع بود، در سیطره تیر و موشک‌های دشمن قرار گرفت.

فرماندهان نظامی تصمیم به عقب‌نشینی از منطقه گرفته بودند که داشتند، به سمت پل خرمشهر عقب‌نشینی می‌کردند که از شهر خارج شوند.

شاید حدود ۲۳-۲۲ مهرماه ۱۳۵۹ بود. ایشان گفت: ما عقب‌نشینی نمی‌کنیم.

گفتم: همه نیروها رفتند.

گفت: ما به هیچ‌وجه عقب‌نشینی نمی‌کنیم. ما اینجا کشته می‌شویم؛ ولی عقب‌نشینی نمی‌کنیم.

ما اگر مسجد را خالی کنیم، شهر سقوط می‌کند. مسجد حالت سمبلیکی و نمادین داشت؛ یعنی مرکز فرماندهی، مقرر عملیاتی و مرکز هدایت و راهبردی بود.

ما اگر مسجد را تخلیه کنیم و عقب‌نشینی کنیم، شهر سقوط می‌کند. تا من زنده‌ام، نمی‌گذارم که شهر سقوط کند.



بالا رفت و مقاومت کردند.

بچه‌ها با انگیزه‌ای که گرفته بودند، عراقی‌ها را تا نزدیک جاده کمربندی که به پادگان دژ ختم می‌شد، شاید نزدیک به ۱ کیلومتر و یا ۱/۵ کیلومتر از مسجد جامع فاصله دادند و تا آنجا پس زدند. نیروهایی هم که رفته بودند، به خاطر این

بچه‌ها سؤال می‌کردند: تکلیف چیست؟

نیروها دارند می‌روند. من و یکی دیگر از بچه‌ها رفتیم و گفتیم: حاج‌آقا شریف می‌گوید که ما عقب‌نشینی نمی‌کنیم. اینجا مقاومت می‌کنیم. کشته هم شویم، مسجد را ترک نمی‌کنیم.

با این پیامی که به بچه‌ها رسید، انگیزه بچه‌ها

پیروزی برگشتند. مقاومت عجیب این شیخ باعث شد که شهر دوباره حفظ شود و احساس کردیم که شهر دست ماست و اگر چند تا حمله این طوری کنیم، دشمن از کل شهر بیرون می‌رود.

مواضع ما در خیابانی به نام خیابان ۴۰ متری بود. خیابان ۴۰ متری تقریباً اصلی‌ترین خیابان شهر خرمشهر بود. یک خیابانی که تقریباً از شرق خرمشهر - که از پل خرمشهر وارد می‌شدید - تا غرب آن کشیده شده بود که به پل نو و شلمچه می‌رفت.

امروزه این خیابان به نام آیت‌الله خامنه‌ای نام‌گذاری شده است. بیشترین مواضع درگیری ما، در همین خیابان ۴۰ متری بود.

آن‌ها آن طرف خیابان ۴۰ متری؛ یعنی در شمال آن بودند و ما در جنوب خیابان ۴۰ متری بودیم. وقتی عراقی‌ها نفوذ کردند، مواضع ما در شهر در همین خیابان ۴۰ متری بود.

در درگیری و مصافی که بچه‌ها در خیابان ۴۰ متری و محله‌های اطراف آن با دشمن داشتند، مهمات کم آورده بودند و مهمات به ما نمی‌رسید.

روحانی شهید شریف قنوتی به آبادان رفت. در آنجا آشنایانی داشت و با فرماندهان ارتش آشنا بود، با بعضی از فرماندهان سپاه آشنا بود. رفت و یک وانت مهمات با خود آورد.

وقتی ایشان بعد از یک ساعتی برگشت، آن منطقه به دست دشمن افتاده بود؛ یعنی دشمن آن منطقه را از ما گرفته بود و ایشان به تصور این که منطقه هنوز در اختیار ماست،

وارد فضای منطقه‌ی ۴۰ متری شدند و دشمن به محض این که دید، ایشان می‌آید، با آرپی جی به سمت وانت ایشان زدند. وانت واژگون و منفجر شد و بعد هم سیل رگبار سلاح‌ها به سمت اینها روانه شد.

چون در منطقه نفوذ عراقی‌ها بود، عراقی‌ها دیدند

که یک روحانی و یک راننده است. عراقی‌ها خیلی تعجب کردند. وقتی به ایشان تیر زده بودند، یک تیر به کف دست ایشان و یک تیر هم به کتف او خورده بود و احتمالاً چند تا تیر هم به صورت جزئی به او ساییده بود. اینها را از ماشین خارج کردند و دیدند که یک روحانی است و عراقی‌ها خیلی خوشحال شدند و احتمالاً اینها از قبل خبر داشتند.

ما چند روز قبل از آن، یک اسیری از افسران عراقی گرفتیم. بچه‌ها با او صحبت کرده و تخلیه‌ی اطلاعاتی کردند.

آن اسیر عراقی گفت: به ما گفتند: در شهر هیچ کسی نیست و شما جلو بروید! فقط یک شیخ با چند تا نیروی جوان هست. اینها هم لجاجت می‌کنند و شهر را ترک نمی‌کنند؛ ولی در شهر هیچ کسی وجود ندارد. اگر این شیخ را شکست دهید و شیخ را بگیرید، کلاً مقاومت در شهر شکست می‌خورد؛ یعنی ستون پنجم کاملاً بر قضیه اشراف داشت و می‌دانست که هسته اصلی مقاومت مردمی، به رهبری این شیخ است و اگر این شیخ را شهید کنند، می‌توانند شهر را به تصرف خود دریاورند.

اینها از وجود این روحانی از وجود این فرماندهی که در شهر بود، خبر داشتند. وقتی این روحانی را دیدند، خیلی خوشحال شدند و هلله کردند و شروع به یزله کردن کردند.

اینها دور این روحانی می‌چرخیدند و هلله و شادی می‌کردند. این روحانی چون اهل آبادان بود، خودش هم، کاملاً به عربی مسلط بود. احتمالاً خانواده‌های ایشان دورگه و عرب - عجم بودند.

ایشان درحالی که تیر خورده بود و با آن لباس روحانیت در میان عراقی‌ها گرفتار شده بود، به سختی روی پای خودش بلند شد و ایستاد و گفت: چرا شما خوشحالی می‌کنید؟ شما امروز در خیمه یزید زمان هستید و

از خیمه یزید زمان خارج شوید و به خیمه حسین علیه السلام زمان بیایید. همه عراقی‌ها ساکت شدند. ایشان با زبان عربی محکم و با قاطعیت صحبت می‌کرد.

فرمانده عراقی که فرمانده یگان نیروی مخصوص بود، از او سؤال کرد: سپاه یزید و سپاه حسین علیه السلام چیست که شما می‌گویید؟ خیمه یزید و خیمه حسین علیه السلام چیست که شما می‌گویید؟

گفت: امروز سپاه یزید، سپاه صدام حسین کافر بعثی است و سپاه حسین علیه السلام امروز سپاه سیدروح‌الله الموسوی الخمینی است. از این سپاه کافر خارج شوید و به سپاه ایمان و سپاه حق بیایید.

فرمانده عراقی ترسید که نیروهای او با این صلابت و فصاحتی که ایشان صحبت می‌کند، تحت تأثیر قرار بگیرند، دستور داد که ایشان را بکشند.

یک نفری که در این نیروهای مخصوص بود که جلو آمد و شهید شریف قنوتی را روی زمین انداخت. او زخمی هم بود، هم دستش و هم کتفش تیر خورده بود. او را به زمین انداخت و سرنیزه را به شقیقه شیخ کرد. مثل گوسفندی که می‌خواهند سر ببرند، سرنیزه را به شقیقه شیخ فروکرد؛ نه این که سر را از تن جدا کنند؛ بلکه شروع کردند کاسه سر ایشان را از سرش جدا کردند.

شما چیزهای زیادی شنیده‌اید که مثلاً سر را زنده زنده می‌برند و یا فلان می‌کنند؛ ولی تا الآن نشنیده‌اید که در صحنه نبرد، کاسه سر کسی را از سرش جدا کنند.

در حالی که شیخ زنده بود و ذکر می‌گفت، کاسه سر شیخ را جدا کردند، سر را باز کردند و

مغز این روحانی روی آسفالت خیابان ریخت و او چند تا الحمدلله الحمدلله، الله اکبر و ... گفت و به زمین افتاد و به شهادت رسید.

بعد از این جنایت، عمامه را برگردن این شیخ بستند و او را در خیابان می‌کشیدند و هلله می‌کردند که «نحن قتلنا الشیخ»، «نحن قتلنا الخمینی»، ما یک خمینی را به قتل رساندیم.

آنها شیخ شریف قنوتی را روی زمین می‌کشیدند و با آن بازی می‌کردند. در نهایت هم که نزدیکی غروب بود و خسته شدند، ایشان را با عمامه به یک بلندی ساختمانی آویزان کردند و مثل تاب ایشان را هل می‌دادند و زیر آن هلله می‌کردند.

خسته شدند و بعد به سراغ راننده آمدند. راننده کسی به نام رضا بود که از همان طوایف عشایر خوزستانی بود و احتمالاً اهل آبادان یا اهل خرمشهر بوده است.

ایشان را کنار دیوار گذاشتند و تیرباران کردند. من تیرباران رضا را دیدم؛ ولی نمی‌دانستم که با این روحانی چه کردند. دیدم که شیخ به زمین افتاده است. از فاصله حدود ۱۵۰-۱۰۰ متری این صحنه را می‌دیدم؛ ولی نمی‌دانستم که با شیخ چه کردند.

وقتی شب شد، عراقی‌ها جنازه شیخ را آویزان رها کردند و رفتند. مثل پرچم برافراشته مجاهدین. شیخ در آن قضیه مقاومت خرمشهر، یک پرچم افتخاری شد که تاریخ روحانیت می‌تواند، به این پرچم برافراشته مقاومت افتخار کند. نیمه‌های شب بچه‌ها تصمیم گرفتند که جنازه شیخ و راننده (رضا) را بیاورند. عراقی‌ها هم از این منطقه رفته بودند و احتمالاً به مقرهای عقب‌تر رفته بودند.



بچه‌ها به سراغ جنازه شیخ رفتند. جنازه شیخ از دور معلوم بود. در فاصله ۲۰۰ متری مسجد جامع خرمشهر بود. جنازه را آوردند. وقتی جنازه رضا را هم خواستند بیاورند، دیدند که رضا هنوز خس خس می‌کنند و نفس کمی می‌کشد. او به بیمارستان رفت و خوب شد.

عجب

بله، رضا خوب شد. حدود ۲۴-۲۳ تیر به سر و صورت و سینه او خورده بود.

خاطرات شیخ شریف قنوتی را خود رضا (راننده) برای شما تعریف کرد؟

بله. بعدها رضا که خوب شد، لحظات آخر که شیخ چه گفت و قضیه چه شد را تعریف کرد. ما نمی‌دانستیم که با شیخ چه کردند و رضا برای ما نقل کرد.

ایشان اولین روحانی شهید دفاع مقدس بودند؟

طبق چیزهایی که بچه‌ها خبر دارند، این طور بود. ما دیگر در مناطق دفاع مقدس مثل خرمشهر و آبادان و جنوب و جاهای دیگر خبری نداشتیم؛ از این که یک روحانی با این حالت که ملبس باشد، حضور پیدا کند؛ ممکن است کسی روحانی باشد؛ ولی ملبس نبوده و شهید شده باشد؛ اما آن چیزی که معروف و مشهور است که یک روحانی که فرماندهی یک گروه چریکی را هم داشت، به شهادت رسید و ایشان معروف شد.

جناب عالی در سال ۱۳۶۱ به اسارت دشمن درآمدید؛ کمی از فضای اسارت و اردوگاه برای ما بفرمایید.

روز ۲۵ مهرماه ۱۳۵۹ بود که بنده با یکی از دوستان مان، به نام موسی اسکندری که بعداً شهید شد، در یک موضعی می‌خواستیم، به یکی از پایگاه‌های دشمن در شهر خرمشهر نفوذ کنیم. وقتی از مخفی‌گاه، یعنی از

کمین‌گاه‌مان بیرون آمدیم، عراقی‌ها شروع به تیراندازی کردند.

همین طور که می‌رفتیم، تیر می‌خورد. تیرها کاری نبودند؛ ولی به هر حال تیر بودند و بدن خونی می‌شد. گفتم: خدایا! امروز چه خبر است. ما هر روز که بلند می‌شدیم، چقدر فتوحات داشتیم، امروز هنوز بلند نشدیم و از جای خودمان حرکت نکردیم، این همه تیر خوردیم.

ما را هم در کمین‌گاه‌مان گیر انداخته بودند. هوا که روشن شد، عراقی‌ها با چند تا تیربار و قناسه ما را در یک جای کوچک گیر انداختند و مرتب تیر می‌زدند و بعضی از تیرها هم به ما اصابت می‌کرد.

موسی اسکندری از فرماندهان سپاه بود که بعداً در کربلای ۴ به شهادت رسید.

گفتم: موسی! امروز چه خبر است؟ گفت: امروز ۲۵ مهر است و هیچ مناسبت خاصی نداریم.

گفتم: موسی! امروز روز تولد من است. گفت: جدی؟ گفتم: بله؛ امروز ۱۸ سالم کامل می‌شود و خداوند این تیرها را به ما هدیه داده است.

گفت: چطور اینها هدیه است؟ گفتم: موسی! ما خیلی گناه انجام دادیم. ما که در صراط مستقیم نبودیم، با این قطرات خونی که امروز از ما خارج می‌شود، خداوند پرونده ما را پاک پاک کرده است. گفت: عجب! چه استنباط خوبی از این قضیه داری. گفتم: بله؛ مطمئن باش که من شهید نمی‌شوم؛ ولی خداوند می‌خواهد که این چند قطره را از ما بگیرد که ما را پاک کند. من تقریباً به یقین رسیده بودم که اینها هدیه تولدی است که خدا به ما داده تا ما را پاک کند.

به هر حال قضایای آنجا خیلی طول کشید. بد نیست این خاطره را هم بگویم. من در اتاقکی بودم که نیمه ساخته بود و از آنجا به سمت دشمن شلیک می‌کردم. خسته شدم و زیر پنجره نشستم و نفسی کشیدم و بعد که بلند

شدم، دیدم که یک کماندوی عراقی در بیرون پنجره و شاید به فاصله ۲۰ سانتی قرار گرفته بود و با اسلحه روبه روی من قرار داشت.

چهره به چهره با شما ایستاده بود.

بله؛ اسلحه های ما پایین بود؛ ولی اسلحه او کنار سینه اش بود. یک نگاهی به من کرد.

من فقط مراقب بودم که اگر او یک لحظه قصد شلیک کرد، من جا خالی بدهم.

او به من نگاه کرد و یکی، دو قدم عقب رفت.

وقتی به من نگاه می کرد، متحیر بود. چند قدم عقب رفت.

برود و راحت تر تیراندازی کند؛ سه قدم عقب رفت و بعد هم برگشت و فرار کرد.

ما در عرض خیابان بودیم. او به آن طرف خیابان و به یک خانه ای رفت، در حیاط خانه ای

را باز کرد و از آنجا به من تیراندازی کرد. من تعجب کردم و گفتم: خدایا! او در فاصله یک

قدمی ما شلیک نکرد، در حالی که من سلاح هم نداشتم. دیدم که رها نمی کند و مرتب تق تق

می زند. من هم آرپی جی را برداشتم و به دری زدم که او پشت آن ایستاده بود. دیدم که یک چیزی

تالاپ صدا داد و به پایین افتاد. الحمدلله او را هم زدم؛ ولی همیشه برای من سؤال بود که او چرا

وقتی آن قدر نزدیک بود، شلیک نکرد.

در آن خانه به دنبال آب می گشتم. آینه ای روی دیوار بود؛ وقتی در آینه به خودم نگاه کردم، دیدم

که یک شبیح سیاه هست و فقط سفیدی چشمم را در آینه می دیدم. وحشت کردم و گفتم: جن

دیدم. بعد دیدم که خودم هستم. چون آرپی جی می زدم. نزدیک به ۷۰-۶۰ تا آرپی جی زده بودم و

باروت آرپی جی آرام آرام روی من نشسته بود و

من را سیاه کرده بود. بعد فهمیدم، آن زمانی که من از پنجره بلند شدم و آن بنده خدا نگاه کرد و زهره ترک شد، قیافه من را دیده بود و ترسیده بود.

بنده در سال ۱۳۶۱ اسیر شدم.

در اردوگاه داشتم قدم می زدم که دیدم، یک عراقی روی صندلی وسط اردوگاه نشسته و به من نگاه می کند.

به نظرم رسید که خیلی روی من متمرکز شده است. خواستم بروم که یک دفعه من را صدا کرد و

گفت: بیا اینجا. رفتم و در کنار او دوستم بود که مترجم بود و با هم اسیر شده بودیم.

یک نگاهی به چشمان من کرد و گفت: چهره تو برای من خیلی آشناست. گفتم: من اسیر

این اردوگاه هستم. گفت: نه، به این اردوگاه بر نمی گردد. من تو را یک جایی در جبهه های

جنگ دیده ام.

گفتم: نه، اشتباه می کنی.

گفت: نه، تو در خرمشهر نبود؟ گفتم:

خرمشهر؟ گفت: بله؛

گفتم: خرمشهر کجاست؟ گفت: خرمشهر

یکی از شهرهای جنوب ایران است.

گفتم: من شنیده ام که خرمشهر یکی از شهرهای عراق است. گفت: نه، تو چقدر

بی عقلی، خرمشهر یکی از شهرهای جنوب ایران است.

گفتم: من بارها از رادیو و تلویزیون عراق شنیده ام که خرمشهر جزء شهرهای عراق است.

گفت: نه، اینها مسائل سیاسی است. خرمشهر

جزء شهرهای ایران است و ما گرفتیم و می گوئیم

که فلان. تو در خرمشهر نبود؟ تو کجا اسیر شدی؟

چون عراقی ها در پرونده من نوشته بودند که من

در کوه‌های کردستان اسیر شدم.

گفت: تو در کردستان اسیر شدی؟ مترجم گفت: بله؛ یک نگاهی کرد که مثلاً او نمی‌فهمد. چیزهایی هم گفت که او خوشش بیاید که او آدم بی‌عقل و کودنی است.

بعد او یک نفس راحتی کشید و گفت: یکی مثل تو در خرمشهر بود و یک آرپی‌جی به من زده است و یک وجب پای من را کوتاه کرده است. او وقتی راه می‌رفت، لنگ می‌زد. بعد گفت: می‌دانی اگر تو اون بودی، چه می‌کردم؟ گفتم: نه. گفت: به این سیم بوکسل وصل می‌کردم و او را از سیم بوکسل رد می‌کردم. مثل آتش‌هایی که سرخپوست‌ها درست می‌کنند و می‌چرخانند. کباب می‌کردم و تکه تکه‌اش را به اسرا می‌دادم که بخورند.

گفتم: خدا را شکر که من نبودم. من وقتی به چشمانش نگاه کردم، همان اول او را شناختم. این کلک را زدم که او نفهمد. گفت: بله، تو نیستی! من او را در خرمشهر دیده بودم و تو در کردستان اسیر شدی.

سال ۱۳۶۱ در چه عملیاتی اسیر شدید؟

من تیرماه سال ۶۱ در عملیات رمضان اسیر شدم.

بعد از اسارت، چه رفتاری با شما شد و شما را

به کجا بردند؟

خاطره‌ای از لحظه اسارت دارم که نقل آن مناسب است.

وقتی که دشمن، ما را به اسارت درآورد و در پشت دجله جمع کرد، بعضی از عراقی‌ها عصبانی بودند و می‌آمدند که بچه‌ها را به رگبار ببندند و فرماندهان آن‌ها اجازه این کار را نمی‌دادند.

آنها می‌آمدند اسرا را بکشند که عقده‌هایشان را خالی کنند.

یکی از عراقی‌ها بنده را در جمع دید. بنده طلبه بودم

و لباس طلبگی نداشتم؛ ولی ریش بلندی داشتم و از چهره‌ام مشخص بود که طلبه هستم.

او به فرمانده‌اش گفت: من او را می‌خواهم.

گفت: چرا می‌خواهی؟ گفت: برادر من در جنگ کشته شده و مادرم به من دین انداخته که شیرم را حلال نمی‌کنم؛ مگر این که ۱۰ تا پاسدار ایرانی را به ازای برادرت بکشی.

فرمانده گفت: نمی‌شود. ما بابتی سیم خبر دادیم که ۴۴ تا اسیر گرفتیم و اگر فرماندهی که به اینجا می‌آید، بازدید کند و ببیند که یکی از اینها کم است، مرا بازخواست می‌کند.

گفت: حالا یکی از آن‌ها کم شود و ۴۳ نفر شوند چه می‌شود؟ بگویید که یکی زخمی بوده و در اینجا مرده است.

فرمانده در تحیر بود. او فرمانده را بوسید و او هم راضی شد و گفت: من او را می‌خواهم.

به من اشاره کرد. داخل جمع آمد و ریش من را گرفت و بیرون کشید.

حدود ۱۵-۱۰ متر مرا از بچه‌ها جدا کرد و کنار خاکریز گذاشت و می‌خواست، به وصیت مادرش عمل کند و در ازای برادرش که در جنگ کشته شده است، ۱۰ نفر را بکشد که یکی هم من بودم.

جمله‌ای را به عربی به من گفت و منظورش این بود که اینجا عراق است یا ایران؟

عملیات رمضان اولین عملیات برون مرزی بود. ما در آن عملیات، ۳ کیلومتر به خاک عراق نفوذ کرده بودیم که در آنجا اسیر شدیم.

گفتم: «ما ادری»؛ یعنی نمی‌دانم. گفت: شما متجاوز هستید یا ما؟ گفتم: «ما ادری»؛ چون در آن لحظه او به دنبال دلیل نمی‌گشت؛ به دنبال بهانه می‌گشت که یک تیری به من بزند و من را بکشد. گفت: شما کافر هستید یا ما؟ گفتم: «ما ادری»؛ نمی‌دانم.

بعد گفت: شما مسلمان هستید یا ما؟ گفتم: ما هر دو مسلمان هستیم.

گفت: «لا، لا، أنتم فارس المجوس»؛ شما فارس آتش پرست هستید و ما مسلمان هستیم.

دست در جیب کرد و یک قرآن درآورد و گفت: «هذا سند اسلامنا» این سند اسلام ماست، سند اسلام شما چیست؟ گفتم: «هذا کتابنا». گفت: «لا، لا، هذا کتاب العربی، کتاب القرآن عربی نزل علی صدر الرسول نزل فی الجزيرة العربیة»؛ این کتاب به عربی، بر پیامبر عربی و در سرزمین عربی نازل شده است.

برای شما چه نازل شده است؟ گفتم: والله به خدا! همین کتاب ما هست. ما هم به خدا و پیامبر ﷺ ایمان داریم، نماز می خوانیم و روزه می گیریم و این کتاب را هم می خوانیم.

گفت: شما قرآن می خوانید؟ گفتم: بله؛ این تأثیرات تبلیغات آن ها بود که به آن ها فهمانده بودند که ایرانی ها هنوز مجوس هستند. «فارس المجوس» می گفتند؛ یعنی اینها از ۱۴۰۰ سال پیش هنوز آتش پرست هستند.

بعد گفت: قرآن بخوان. قرآن را باز کرد و به من داد. من باز کردم و دیدم که این آیات آمده است: ﴿وامتازوا اليوم أیها المجرمون* ألم أعهد إلیکم یا بنی آدم أن لاتعبداوالشیطان إنه لکم عدو مبین* وأن اعبدونی هذا صراط مستقیم﴾. او با تعجب به من گوش می کرد که من دارم قرآن می خوانم. گفتم: ما قرآن می خوانیم، نماز می خوانیم، روزه می گیریم، حج انجام می دهیم. ما هم مثل شما مسلمان هستیم.

بعد گفت: ادامه بده. من هم ادامه آیه را خواندم: ﴿ولقد أضل منکم جبلاً کثیراً﴾. دوباره گفت: ادامه بده. من متوجه شدم که او معنای

آیه را نمی فهمد. هر چند که اینها عرب هستند؛ ولی معنای آیه یک چیز فصیحی است و نیاز به اهل مطالعه و دقت در آیات دارد.

او نمی فهمید. من قبلاً در نوجوانی ترجمه آیات را کار می کردم. گفتم: ﴿ولقد أضل شیطان منکم جماعة کثیرة﴾، به عربی ترجمه کردم، ﴿ولقد أضل منکم جبلاً کثیراً أ فلم تكونوا تعقلون﴾. ﴿و لقد أضل منکم جبلاً کثیراً﴾ - جماعة کثیرة - أ فلم تكونوا تعقلون، بعد ایشان گفت: «لا منکم منکم لا منا»؛ از شما گمراه کرده، نه از ما.

گفتم: قرآن می گوید: «لقد أضل منکم». تو که

گفتی قرآن برای ما عرب ها نازل شده است. وقتی می گوید: «أضل منکم»، ما عجم ها هستیم یا عرب ها؟ او یک لحظه تیز به من نگاه کرد و دستش هم روی ماشه بود. قرآن را از دست من کشید و شروع به خواندن کرد.

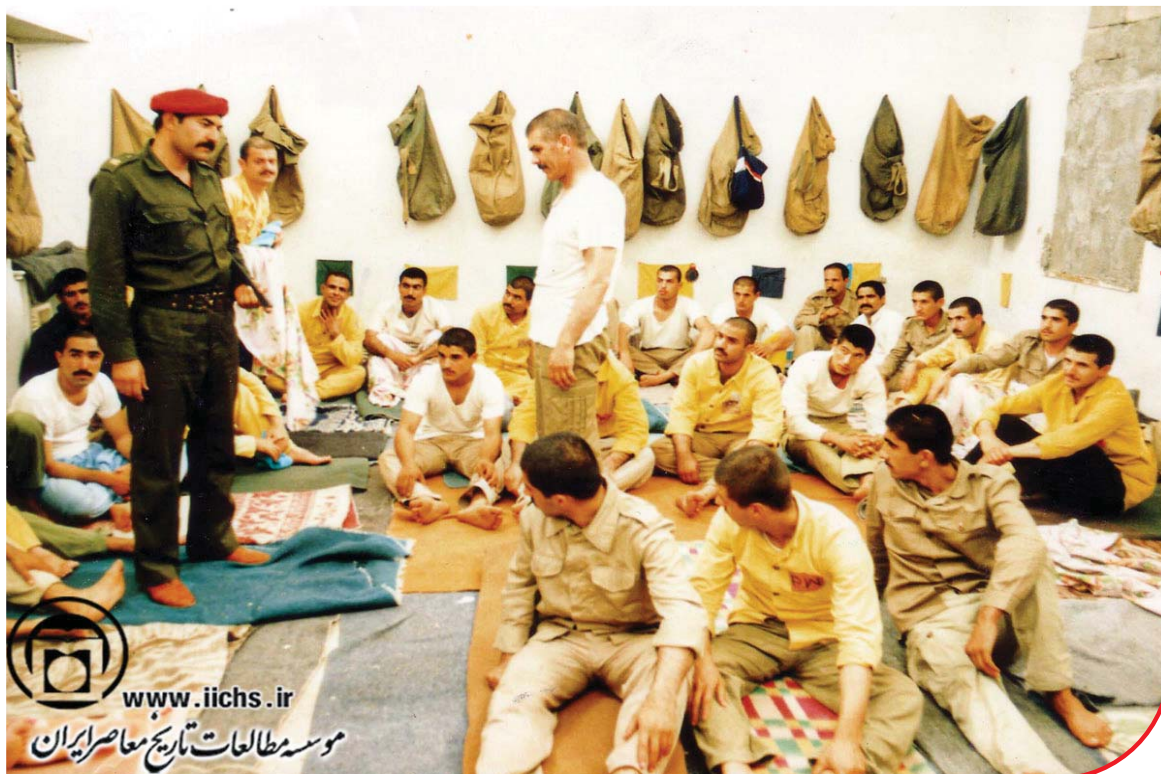
به من اشاره کرد: «ولقد أضل منکم» یک نگاهی کرد. با خودش گفت: «لا هذا لا ینطبق علیهم»؛ این قابل تطبیق بر آن ها نیست.

بعد گفت: «و لقد أضل منکم»، «هذا ینطبق علینا»، این (برما) تطبیق می کند.

یعنی مصداق این آیه ما هستیم و مصداق آن شما عجم ها نیستید. آن قدر تعصب عربی - عجمی داشت که حتی حاضر نبود، این «لقد أضل منکم» را بر ما تطبیق دهد.

گفت: نه، این مصداق شما نیست؛ مصداق آن ما عرب ها هستیم که شیطان از ما آدم های زیادی را گمراه کرده است. بعد یک نگاهی کرد، من منتظر بودم که شلیک کند. گفت: نزد رفقای تو برو. خدا می داند، بالله العلی العظیم، من قصد داشتم تو را بکشم؛ ولی خدا و پیامبر عربی ﷺ در اینجا تو را از دست من نجات دادند.





همه این مدت در موصل بودید؟

در حدود ۴ سال در موصل بودم، چند سالی در رمادی بودم و بعد به اردوگاه دیگری در رمادی رفتم و ۱/۵ سال هم در اردوگاه شهر تکریت بودم.

معمولاً اسرا را در این سه شهر موصل، رمادی و تکریت نگه می‌داشتند؛ چون اینها به نوعی عرب‌های خیلی متعصب و نسبت به عجم‌ها هم خیلی سختگیر بودند؛ بعضی از آنها افکار تکفیری هم داشتند؛ یعنی اینها قائل به این بودند که ما کافر هستیم.

به این خاطر ما را در این شهرها نگهداری می‌کردند که اگر یک روزی ما از پادگان‌های شان و اردوگاه فرار کردیم، خود مردم به حساب ما برسند.

از حال و هوای اردوگاه‌ها برای ما بفرمایید؛
 بالأخره ۸ سال از عمر خود را در این فضا بودید و
 اتفاقات زیادی در این ایام افتاده است.

اردوگاه‌ها متفاوت بودند؛ بعضی از اسرای اردوگاه‌ها که در روزهای اول جنگ اسیر شده بودند، مردم شهرها

وقتی داشتم نزد رفقایم برمی‌گشتم، فکر کردم و گفتم: خدایا! در این بیابان که هیچ‌کسی به هیچ‌کسی نیست، یک دفعه آیه قرآن می‌آید و فرشته نجات من می‌شود. دیدم که این واقعاً لطف الهی است که هر جایی ممکن است، این لطف بیاید.

چند نفر به اسارت درآمده بودید؟

داستان اسارت ما طولانی است و وقتی اسرا را از همه محورها جمع کردند، چیزی در حدود هزار نفر شدیم که در شهر زبیر به صورت موقت مستقر شده بودیم.

در فیلم‌های دفاع مقدس نشان می‌دادند که اسرا را با کتک می‌زدند؛ برای شما هم
 اتفاق افتاده بود؟

بله، همه اینها بوده است.

چند سال اسیر بودید؟

بنده در حدود ۸ سال و یکی، دو ماه اسیر بودم.

که ترکیب اکثراً بچه‌های یک دست بودند، مثلاً بسیجی بودند و یا مثلاً نظامی‌هایی بودند که خیلی با ما خوب بودند، آن اردوگاه، اردوگاه حزب‌اللهی می‌شد.

از آزار و اذیت‌های عراقی‌ها هم برای ما بفرمایید.

عراقی‌ها تابع دستور مافوق بودند و می‌خواستند، از میان ما افرادی را به‌عنوان جاسوس جذب کنند که دیگران را لو دهند چه کسی فرمانده بوده، چه کسی پاسدار بوده و یا چه کسی روحانی بوده است.

دیگر این‌که برنامه‌های فرهنگی را اعمال کنند که بتوانند، تبلیغات سوء کنند؛ مثلاً یک عده ایرانی شروع به آواز خواندن و رقصیدن کنند و اینها را ضبط و پخش کنند و دل‌رزمنده‌ها و مردم ایران را خالی کنند که اینها رزمنده‌های شما هستند که فرستاده‌اید.

یا می‌خواستند، عده‌ای را جذب کنند که علیه مقامات کشور، علیه امام، علیه فرماندهان و علیه کشور ایران نطق کنند و حرف بزنند و تبلیغات کنند.

دشمن می‌خواست، تمام اردوگاه‌ها در اختیارش باشد که به‌راحتی بتواند، از اینها تبلیغات سیاسی علیه نظام کند. از بین اینها جاسوس‌پروراند و آدم‌های بی‌خاصیت و آدم‌های ضدنظام درست کند و بعد بتواند، اینها را به داخل نظام گسیل کند که تخریب کنند.

در مباحث رسانه‌ای هم، خاطره‌ای از یک خبرنگار ایتالیایی و مصاحبه‌های دیگر دارید؛ آن خاطرات را هم بفرمایید.

بودند؛ مثلاً مردم عرب‌زبان بودند و یا مردم کردزبان بودند. خیلی از اینها انگیزه‌های انقلابی نداشتند و به مردم مدنی‌ها، یعنی شهرنشین‌ها معروف بودند.

مثلاً در خطه غرب کشور، خیلی از این علی‌اللهی‌ها هم اسیر شده بودند؛ کسانی که در شهرهای قصرشیرین و گیلان غرب و جاهای دیگر بودند.

یا از جنوب کشور، بعضی از مردمی که اهل شهرهای جنوب بودند و کسی را نداشتند، اسیر شده بودند. این اردوگاه‌ها بسته به ترکیبشان و نوع رفتارشان متفاوت بود.

گاهی ترکیب این‌طور بود که اکثراً بسیجی بودند و آن اردوگاه حزب‌اللهی می‌شد. برنامه‌های آن‌ها کاملاً برنامه‌های خوبی بود؛ مراسم و سخنرانی‌ها را داشتند؛ روزهای شهادت، روزهای ولادت و جشن‌ها و برنامه‌های فرهنگی متنوعی داشتند.

ما وقتی در موصل بودیم، اکثر اسرا از بسیجی‌ها بوده و عده‌ای هم ارتشی بودند و در آنجا از اول تا آخر حزب‌الله حکومت می‌کرد؛ یعنی افکار حزب‌اللهی حکومت می‌کرد؛ بحث قرآن، بحث نهج‌البلاغه، جلسات دعا، کلاس‌های علمی، بحث ورزش‌های رزمی و مراسم شادی‌ها و جشن‌ها و مراسم شهادت‌ها و ارتقای فکری و فرهنگی در آنجا خیلی شدید اعمال می‌شد.

یعنی افرادی از اسرای ایرانی حضور داشتند که با تفکرات شما مخالف بودند؟

بله؛ بعضی از اردوگاه‌ها که اکثریت حزب‌اللهی نبودند و مردم شهری بودند، مخالفت شدید می‌کردند و گاهی حتی برای دشمن جاسوسی هم می‌کردند و ما را لو می‌دادند؛ ولی در جاهایی



بله؛ دو تا خبرنگار در آن زمان از من مصاحبه گرفتند. اولین مصاحبه تقریباً قریب به ۲۰ مهر سال ۱۳۵۹ بود که در خرمشهر در اتاق یکی از منازل شهر به سمت چهارراهی آرپی جی می‌زدم که از آن چهارراه، تانک و نفربر دشمن و نیروهای پیاده دشمن وارد خیابان اصلی؛ یعنی خیابان ۴۰ متری خرمشهر می‌شدند.

چون محل شلیک من خیلی دراختفا بود، هیچ‌کسی به سمت من شلیک نمی‌کرد و من کلاً سر چهارراه را گرفته بودم و اگر تانک، جیپ یا ماشین نظامی رد می‌شد، با آرپی جی می‌زدم و پیاده‌ها را هم تک تک با تیر می‌زدم.

جای خیلی خوبی بود. یک دفعه دیدم که یک نفر با تیپ خبرنگاری وارد اتاقی که از پنجره شلیک می‌کردم، شد.

یک دوربین کنون در گردنش آویزان بود و یک دوربین فیلمبرداری شستی هم در دست داشت. آمد و سلام کرد و موهای ژولیده بلند و ریش‌های بلندی هم داشت. گفتم: برادر! چه خبر است؟ گفتم: همین که می‌بینید؛ چون حجم تردد جلوی من زیاد بود و تانک می‌رفت و نیروی پیاده می‌رفت، نیاز به کسی داشتم که کنار پنجره بنشیند و اگر من آرپی جی می‌زنم، او تک تک آدم‌ها را بزند.

به او گفتم: این آداها چیست که درمی‌آوری؟ (ما آن زمان این کارهای خبرنگاری و این چیزها را به‌عنوان آدامی دانستیم).

گفتم: بنشین در پنجره و این اسلحه را بردار و تک تک اینها را بزن.

گفت: شرمنده‌ام برادر!

گفتم: چرا؟ گفتم: من به‌صورت مأموریتی برای ثبت رویدادهای جنگ اعزام شده‌ام.

خیلی هم باکلاس صحبت می‌کرد.

گفت: من شرمنده هستم. گفتم: خب رویدادهای

جنگ را که می‌گیری، اسلحه هم بگیر و چند تا تیر هم بزن.

گفت: نه، من اجازه ندارم خارج از این فضای رسانه‌ای و فرهنگی کار دیگری بکنم.

دیدم که عجب کسی گیر ما افتاده است. گفتم: حالا چکار داری؟ گفتم: برادر! من زیاد مزاحم نمی‌شوم! می‌خواهم یک تصویر از شما بگیرم؛ درحالی‌که شما دارید به سمت دشمن آرپی جی می‌زنید، من از شلیک شما و از خط سیر آرپی جی تا به هدف خوردن یک تصویری بگیرم و بعد می‌روم.

گفتم: باشد، کنار من بنشین. یک پنجره‌ای در آنجا هست... آنجا مثل پنجره تهویه بود. از آنجا خیلی به من شلیک می‌شد. من شک داشتم که از آنجا شلیک می‌شود یا از جای دیگری است.

گفتم: دوربین تو دور را هم نشان می‌دهد؟ منظورم دوربینی بود که در دستش بود و شستی داشت. خندید و گفت: نه، این دوربین شکاری نیست و دوربین فیلمبرداری است.

گفتم: می‌دانم دوربین فیلمبرداری است! دور را نشان می‌دهد؟ گفتم: نه، فقط دور را زوم و ۱۳ برابر بزرگ‌تر می‌کند. گفتم: خب من هم همین را می‌خواهم.

گفت: اگر این را می‌خواهی، شاسی را فشار بده و به دوربین نگاه کن. من روی آن پنجره‌ای که می‌خواستم، زوم کردم و دیدم که یک لوله اسلحه یا قناسه و یا تیربار گرینوف از آنجا به سمت من شلیک می‌کند.

گفتم: پس من می‌خواهم همان‌جا را بزنم. آن پنجره را داشته باش، من را هم داشته باش.

گفت: پس شما شلیک نکن تا وقتی که من گفتم آماده‌ام، شما شلیک کن تا من خودم و دوربینم را هماهنگ کنم. گفتم: باشد.

آن خبرنگار به دنبال زاویه مناسب می‌گشت که پیدا کند. گفتم: آماده‌ام!

بعد از اعلام آمادگی آن خبرنگار، من شلیک کردم؛ چون اتاق دربسته بود، گردوغبار و باروت بلند شد.

گفتم: گرفتی؟ نگاه کردم و دیدم که نیست. گفتم: این بنده خدا کجا رفت؟ بعد در ذهنم گفتم: او فیلمش را گرفته و رفته و یا این که صدای آرپی جی در اتاق خیلی وحشتناک بوده، او خوف کرده و رفته است.

بعد از یکی، دو دقیقه که فضا آرام شده بود دیدم که خودش داخل آمد. موهایش ژولیده، لباس‌ها خاکی و سوخته بود.

گفت: برادر!

گفتم: چه شده؟

گفت: برادر! وقتی تو شلیک کردی، آنجا را نزدی، من را زدی.

گفتم: چطور؟ گفت: وقتی تو شلیک کردی، من به هوا رفتم.

گفتم: آخ من یادم رفت بگویم که آرپی جی آتش عقب دارد و در زاویه آتش عقب نایستی.

ایشان که داشت، خودش را تنظیم می‌کرد که یک زاویه مناسب پیدا کند به صورت اریبی پشت آتش عقب آرپی جی قرار گرفته بود.

وقتی من شلیک کردم، آرپی جی او را بلند کرد و به دیوار مقابل کوبید.

بعد گفتم: تو من را زدی، او را نزدی. گفتم: من او را زدم.

گفت: وقتی تو شلیک کردی، من روی هوا رفتم، دوربینم شکست و تمام فیلم‌هایم سوخت. اول که با من آن‌طور برخورد کرده بودی که این آداها چیست و آخر هم که این‌طور شد.

من بروم و ببینم که یک جایی در سپاه آبادان به من دوربین و فیلم می‌دهند که دوباره کار کنم.

وقتی داشت خداحافظی می‌کرد گفتم: برادر! دفعه بعد که آمدی، حتماً مأموریت رزمی بگیر.

خندید و گفت: ان شاء الله سعی می‌کنم، مأموریت رزمی بگیرم.

گفتم: برادر! نگفتی اسمت چیست؟ گفت: من عبدالله هستم. (از باب تواضع، عبدالله را گفت و در جبهه مرسوم بود که خود را عبدالله معرفی کنند).

گفتم: برادر عبدالله! اسمت چیست؟ گفت: نیازی به اسم ما نیست.

گفتم: نیاز است؛ اگر من تو را در جای دیگری دیدم، بشناسم. گفت: اگر اسمی باشد، من «سیدمرتضی» هستم.

«سیدمرتضی» رفت و بعد از سالیان سال که من از اسارت آزاد شدم و روایت فتح را دیدم، متوجه شدم که آن خبرنگار، همان «سیدمرتضی آوینی» بوده است.

ایشان اوایل اصلاً خجالت می‌کشید که با دوربین بین رزمندگان ظاهر شود. چرا؟ چون همه رزمندگان سلاح داشتند، از تجاوز دشمن جلوگیری می‌کردند که شهر سقوط نکند و اینها واقعاً خجالت می‌کشیدند. ولی خداوند ایشان را در جایی گذاشت که در زمانی که بعد از جنگ، تمام ارزش‌ها داشت، سقوط می‌کرد و دولت سازندگی داشت ریشه تمام ارزش‌ها را می‌زد، ایشان با همان فیلم‌هایی که گرفته بود، دوباره ارزش‌های دفاع مقدس را زنده کرد.

این اولین فیلمبرداری و خبرنگار بود.

بله؛ دومین مورد هم این بود که من در مرداد سال ۶۱ اسیر شدم. برادر کوچک من که ۱۴ ساله بود، در عملیات خیبر ۲۰ ماه بعد از من اسیر شد؛





MEHR NEWS AGENCY
RECEIVED

از قبل از این که من به آن اردوگاه بروم، اینها می دانستند که برادر این آقا طلبه است. وقتی داشتم به اردوگاه می رفتم، فرمانده اردوگاه با تمام نیروهایش می دانستند که من طلبه هستم؛ درحالی که من در اردوگاه موصل پنهان کرده بودم و اینها نمی دانستند که طلبه هستم. وقتی خواستم وارد اردوگاه شوم، فرمانده اردوگاه که کمی فارسی شکسته صحبت می کرد و نیروهای او جلوی در اردوگاه صف بسته بودند، برای این که مرا مسخره کنند، گفت: برای سلامتی حاج آقا صلوات. فرمانده اردوگاه این را گفت و همه اینها به صورت مسخره صلوات فرستادند و من از درون خیلی منقلب شدم. گفتم: خدایا! من ۴-۵ سال خودم را مخفی کردم. اینها از کجا فهمیدند که من طلبه هستم؟ در پرونده ما هم که به اینها داده اند، چیزی مشخص نیست. بعدها مشخص شد که برادر ما همین طور که برای دوستانش خاطرات نقل می کرده، گفته من برادری

یعنی اواخر سال ۶۲ در نزدیکی جزیره مجنون اسیر شد. ۲ سالی اسیر بود که صلیب سرخ تصمیم گرفت، بنده را به آنجا و نزد ایشان ببرد. بنده ۴ سال در موصل اسیر بودم و بعد از ۴ سال، یعنی حدود اوایل سال ۱۳۶۵ مرا به رمادی و اردوگاه بین القفسین بردند. این اردوگاه بین دو تا اردوگاه دیگر بود و ما را به کمپ ۷ بردند و در آنجا به برادرمان ملحق کردند. برادر من ۱۴ ساله بود که اسیر شده بود و حالا دو سال از اسارت او گذشته بود و ۱۶ ساله شده بود. من را به آنجا بردند که به ایشان ملحق کنند. خاطرات زیادی از آنجا دارم. برادر من به دوستانش گفته بود که من یک برادر طلبه دارم که در اردوگاه موصل است. او مثلاً می خواست یک خبری از برادرش بدهد، گفته بود: برادرم طلبه است که در موصل زندگی می کند. هیچ گاه فکر نمی کرد که من به آنجا بروم. در کنار برادر من هم جاسوس هایی بودند.

در موصل دارم که طلبه است. آن‌ها هم همه چیز را فهمیده بودند.

بعد برای این‌که مرا مسخره کند، به من گفت: حاج‌آقای هاشمی!... منظور او هاشمی رفسنجانی بود. گفت: حاج‌آقای هاشمی! با عبا و عمامه تشریف می‌برید؟ یا همین طوری عادی به اردوگاه تشریف می‌برید؟ بچه‌ها خیلی مشتاق دیدار شما هستند.

بنده وقتی داشتم حرکت می‌کردم، ایستادم. او مرا مسخره کرد و گفت: بفرمایید.

گفتم: جناب فرمانده! من هنوز وارد اردوگاه نشدم! تو داری مرا تهدید می‌کنی؛ یعنی می‌گویی که من طلبه‌ای هستم که می‌خواهم در اینجا شورش و بلوا کنم.

من کجا طلبه هستم؟ من ۱۶-۱۷ ساله بودم و اسیر شدم.

چطور می‌شود که یک نفر ۱۶-۱۷ ساله طلبه باشد؟

تو داری به نیروهای اینجا تلقین می‌کنی که او شورشی است و حساب او را برسید.

گفت: نه، ما با احترام داریم، شما را وارد اردوگاه می‌کنیم.

به‌رحال داستان‌های زیادی پیش آمد که در اینجا فرصت نقل آن‌ها نیست؛ ولی نشان می‌دهد که نیروهای دشمن چقدر نسبت به طلبه‌ها حساس بودند.

بد نیست این را هم بگویم؛ از من سؤال کرد: عربی بلدی؟

گفتم: بله؛ من عربی بلدم. (ما نباید لو دهیم که عربی بلد هستیم).

گفتم: من عربی بلد هستم. گفت: چه بلدی؟ من چند تا از فحش‌هایی را که آن‌ها به ما

می‌دادند، گفتم. اینها خندیدند.

گفت: دیگر چه چیزی بلدی؟ گفتم: همین

۷-۸ تا اسمی را که شما به ما می‌گویید، بلدم.

بعضی الفاظ خیلی نامناسب بودند. او خندید و به نیروهایش گفت: این بیچاره مسکین آن قدر فحش خورده، چند کلمه یاد گرفته و فکر می‌کند که عربی بلد است.

بعد به نیروها گفت: او شیخ است. فردا که وارد اردوگاه می‌شود، همه این اردوگاه مقلد ایشان می‌شوند و اگر ایشان یک فتوا دهد، اردوگاه شورش می‌کند و اگر فتوا دهد، اردوگاه آرام می‌شود.

باید با ایشان از در مسالمت وارد شد.

بعد آدم‌های خشنی را که در آنجا بودند را خطاب قرار داد و گفت: صاحب! احمد! محمد! جواد! حسین! حق ندارید با ایشان برخورد خشن کنید و حتی حق ندارید، یک سیلی هم به او بزنید.

بعد آن‌ها گفتند: چرا قربان؟ گفت: چون من در حال گرفتن ترفیع هستم.

قرار بود، وضعیت او از سرهنگ دومی به سرهنگ تمامی تبدیل شود.

گفت با ایشان با احترام برخورد می‌کنید تا من سرهنگ تمام شوم. اگر شما با او برخورد بد کنید و او اردوگاه را به شورش بکشاند، باید فاتحه سرهنگی من را هم خواند و مرا خلع درجه می‌کنند. من در دلم گفتم: عجب جایی آمدیم. ورود ما به این اردوگاه طوری است که ایشان سفارش می‌کند، هیچ‌کسی حتی تعرضی هم به ما نکند. خلاصه من با سلام و صلوات وارد اردوگاه شدم.

یک روز به دنبال من و برادرم آمدند و گفتند: یک خبرنگار از یک روزنامه ایتالیایی آمده است



و می‌خواهد، با شما مصاحبه کنند. دو تا ژنرال با او از بغداد آمده بودند که از افسران خشن حزب بعث هم بودند و فرماندهان ما هم بودند. چند تا کلاس درس برای آن اردوگاه درست کرده بودند. اردوگاه بین القفسین برای سنین زیر ۱۸ سال بود؛ یعنی نوجوانان سنین ۱۳ تا ۱۸ ساله اسرا را جمع می‌کردند و به این اردوگاه می‌بردند و روی آن‌ها کار فرهنگی انجام می‌دادند و برای آن‌ها معلم داشتند. گفتند: دو تا خبرنگار از روزنامه ایتالیا آمده‌اند و می‌خواهند، از شما فیلمبرداری کنند. بنده چون از اساس با فیلمبرداری و استفاده‌های تبلیغاتی مخالف بودم، هیچ‌گاه سعی نمی‌کردم، به اینها مجال دهم که بخواهند، با استفاده از ما تبلیغات کنند. اینها هم غافل بودند. خبرنگاران با آن دستگاه‌ها و دوربین‌های فیلمبرداری‌شان آمده بودند. آن‌ها نمی‌دانستند و دائم من را توجیه می‌کردند که ما می‌خواهیم از شما فیلم بگیریم و در معتبرترین روزنامه و رسانه ایتالیا در جهان پخش می‌شود و خبرهای این روزنامه به خانواده تو هم می‌رسد و عکس تو و برادرت را می‌بینند. ما از تو فیلم هم می‌گیریم و در رسانه خودمان هم پخش می‌کنیم. این طوری من را تشویق می‌کردند که با آن‌ها همراهی کنم. نمی‌دانستند که در اندرون ما چیست که ما نمی‌خواستیم، کلاً وارد این فضای رسانه‌ای و تبلیغات علیه نظام شویم. دو تا مجله ایتالیایی به ما دادند و گفتند: تو و برادرت بنشینید و مطالعه کنید و عکس‌ها را ورق بزنید و با هم بخندید. دیدند که هیچ‌آبی از ما گرم نمی‌شود و ما هم اخمو بودیم و سرمان پایین بود. آن‌ها می‌خواستند، استفاده تبلیغاتی کرده و این تصویر را منتقل کنند که در اینجا

خیلی به اسرای ایرانی خوش می‌گذرد اسرای ایرانی در اینجا مطالعه می‌کنند و به آن‌ها روزنامه می‌دهند و در شادی به سر می‌برند و با هم خوش و بش می‌کنند. ما نمی‌خواستیم این تصاویر را پخش کنند. آن خبرنگار هرچه تلاش کرد، دید، نمی‌شود. گفتند: روی نیمکت‌ها بنشینید. ما روی نیمکت‌ها نشستیم و چند تا کتاب جلوی ما گذاشتند و یک مقداری گل قرار دادند و شاید چند تا شربت آب پرتقال جلوی ما گذاشتند که اینها می‌خواستند، فیلم بگیرند. فرماندهان عراقی هم پشت سر اینها بودند و از دور به ما تحکم می‌کردند که هر چه اینها می‌خواهند، بگویید و الا بعد از این، یک فصل کتک شدیدی می‌خورید. برادر من هم زیاد در جریان نبود. او نوجوان بود و خیلی در جریان این قضیه نبود و نمی‌دانست که من چه برنامه‌ای دارم. گفتم: خداوندا! مرا از دست اینها نجات بده! من تا حالا خودم را از تمام رسانه‌ها حفظ کرده‌ام، حالا هم یک کاری کن. هر چه آیه و دعا و حرز بلد بودم، خواندم که کار آن‌ها نگیرد و اینها موفق نشوند که از ما فیلم بگیرند. آن‌ها دیدند که ما روی نیمکت هستیم. یکی از خبرنگاران که دوربین بزرگی در دست داشت، رفت روی نیمکت نشست و زاویه‌اش را تنظیم می‌کرد که چهره من و برادرم را از نیمرخ بگیرد. یک دفعه نیمکت زیر پایش لیز خورد و با تمام وزنش روی زمین افتاد و تمام دوربین بزرگش خرد شد و خودش هم آسیب دید. کارگردان گروه آن‌ها گفت: همه چیزمان از بین رفت. ما این همه راه از بغداد آمده، اجازه نظامی گرفتیم و زمان برای این کار گذاشتم، باید برویم و یک هفته بعد برگردیم. وقتی فیلمبردار به زمین خورد، چند تا از فرماندهان در آنجا بودند و گفتند: این اثر سحری است که این شیطان کرده است. من آنجا متوجه شدم که اگر دعا کنید، خداوند اجابت

می‌کند؛ اما راضی به زحمت آن بندگان خدا نبودم. آن‌ها که می‌خواستند، برای روزنامه‌شان تصویر بگیرند.

یکی از خاطرات دوران اسارت خود را برای ما بفرمایید.

بنده یک ماه در سلول انفرادی در بغداد بودم. در آن یک ماه خاطرات زیادی پیش آمد. سلول انفرادی کمرشکن است. در آن سلول، پنجره رو به بیرون نداشتم؛ گاهی که روز شده و هوا کمی روشن می‌شد، روی دیوار می‌دیدم که بعضی‌ها که قبل از من در آنجا اسیر شده بودند، اول اشعار و شعر حافظ و سعدی می‌نوشتند. اواخر خسته شده بودند، بعضی چوب‌خط کشیده بودند که مثلاً ۶ ماه در آنجا اسیر شده بود و هیچ اتفاقی نیفتاده بود. هر چه دعا کرده بودند، نشده بود. آخر یکی نعوذ بالله، کلمات کفرآمیزی نسبت به خدا نوشته بود. این عقب‌گرد روحی در آنها انجام می‌شد.

خستگی شدید از وضع موجود!

بله، خستگی شدید، ناامیدی. ۶ ماه چوب‌خط کشیده بود و دیده بود که هنوز از اینجا نرفته است. در نهایت بعد از آن اشعار حافظ و اشعار عرفانی و اشعار زیبا، کلمات کفرآمیز نسبت به خدا نوشته بود. من هم می‌خندیدم و گفتم: خدایا! او ۶ ماه که کشیده؛ یعنی من هم ۶ ماه در آنجا می‌مانم. سی و چند روز در آنجا بودم. یک روز یک ژنرال عراقی وارد اتاق شد؛ یک آدم چهارشانه و متوسط‌القامتی بود. سر او کلاه سرخ بود و صورت سیاه و سرخی

داشت و خیلی درجات داشت و یک چوب هم در دستش بود.

از زندان بان که یک گروهبانی بود که مدیر داخلی زندان بود و خودش هم زندانی بود؛ درباره من سؤال کرد: چرا او را به زندان آورده‌اند؟ گفت: نمی‌دانم قربان! گفت: هر کسی را که به این زندان می‌آورند مجرم است.

او آمد و به من گفت: بگو خمینی کفش. کفش در عراق یک نوع فحش خیلی بدی است. دیده‌اید که مثلاً به سمت جرج‌بوش کفش پرت می‌کنند؟ می‌گویند که کفش کف پای انسان است و با آن به توالت می‌رود و... کفش که فارسی است؛ ولی آن‌ها می‌گویند: قندره.

بگو: خمینی کفش. منظور این بود که من به امام فحش دهم. من خودم را به این حالت زدم که من اصلاً نمی‌فهمم، تو چه می‌گویی! او هر کاری کرد، من خودم را به نفهمیدن زدم.

او فهمید که من می‌فهمم ولی نمی‌خواهم به امام فحش بدهم. چند تا ضربه زد و من را به دیوار چسباند و چوبش را - که به آن چوب قانون می‌گویند - به حلق من وارد کرد.

وقتی چوب به انتهای گلوی من رسید، راه نفس من را گرفت. او ماهر بود. به زندان‌ها رفت و آمد می‌کرد و می‌دانست.

ما نمی‌دانیم که یعنی چه. اگر یک چوبی داخل دهان شما برود، آن پشت را قفل می‌کند و راه نفس را می‌گیرد. او راه نفس من را بست.

همین‌طور که به دیوار تکیه داده بودم، کلا جریان خون و جریان نفس قطع شد. یک لحظه احساس کردم که دارم، از این دنیا می‌روم. یک حالتی است که نه نفس می‌آید و نه خون می‌آید.





توست، به اینجا آمده و این کار را کرده است و او هیچی نگفته است.

او وقتی چوب را از دهان من بیرون کشید، مثل این که یک نفسی دوباره برود. نفسی که کشیدم دوباره خون در بدن من جریان پیدا کرد و به حالت طبیعی برگشتم. بعد هم با آن چوب چند بار من را زد و چند تا فحش داد و رفت. بعد از ۳-۲ دقیقه نگهبان داخلی زندان که گروهبان بود، آمد و به من گفت: تو او را نمی شناسی، او به اندازه تمام برگ های درختان عراق، آدم کشته است. او هر گاه به اینجا می آید و می رود، ۱۰-۱۲ جنازه روی دست ما می گذارد.

چه سالی آزاد شدید؟

سال ۱۳۶۹

با برادران آزاد شدید؟

بله، چند روز با هم اختلاف داشتیم. ایشان ۲-۳ روز زودتر از بنده آزاد شدند.

درون مخیله من شروع به قرمز شدن کرد. به یک فضای قرمزی رفتم.

بعد در آن حالت خودم که بودم، گفتم: خدایا! شکر که آخرین لحظه من در مقاومت بر ولایت ختم شد؛ خدایا! شکر. از خوشحالی نمی دانستم، چطور خدا را شکر کنم. گفتم: هر حرکتی که انجام دهم، او می فهمد که من از این قضیه خوشحال هستم و یک عکس العمل دیگری انجام می دهد.

گفتم: خدا را شکر، این لحظه آخر ما، به ثبات بر ولایت ختم شد. تقریباً هیچی نمی دیدم، نفسم قطع شد و احساس کردم که خون در بدنم ایستاد و در مغز من هیچی نبود؛ فقط یک فضای سرخ و قرمزی بود.

یک دفعه همان گروهبان آمد و یک پایی برای ژنرال کوبید و گفت: قربان! ...

یک چیزی به او گفت و بعد ادامه داد: قبل از شما ژنرال فلانی به اینجا آمده بود و او را خیلی شکنجه کرد و ایشان حاضر نشد، یک کلمه علیه امام و علیه کشورش بگوید. او گفت: این طوری است؟ گفت: بله؛ ژنرال که مافوق



• گوشه‌هایی از تاریخ هشت سال دفاع مقدس

به روایت حجت‌الاسلام عزت‌الله مرتضایی

• حقیر عزت‌الله مرتضایی از طلاب حوزه علمیه قم هستم و به‌عنوان مدیر گروه قرآن، اخلاق و دعا در مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (مرکز نور) در زمینه پژوهش‌های قرآنی و اخلاقی فعالیت دارم. در سال ۱۳۶۶ وارد حوزه علمیه قم شده و از سال ۱۳۷۵ در گروه قرآن مرکز نور به تحقیقات و پژوهش‌های قرآنی در عرصه فناوری اطلاعات اشتغال دارم.

فرازی از بیانات امام خامنه‌ای:

«مواظب باشید از مسأله دفاع مقدس که در این کشور اتفاق افتاد، غافل نشوید؛ کار بزرگی انجام گرفت. آن جوان‌ها مثل شماها بودند؛ اکثر این جوان‌هایی که در جنگ نقش‌های مؤثر ایفا کردند، از قبیل همین دانشجویها بودند و خیلی‌هایشان هم جزو نخبه‌ها بودند. دلیل نخبه بودنشان هم این بود که یک جوان بیست و دو، سه ساله فرمانده یک لشکر شد؛ آن چنان توانست آن لشکر را هدایت کند و آن چنان توانست طراحی عملیات را، که هرگز نکرده بود، بکند که نه فقط دشمنانی را که مقابل ما بودند متعجب کرد، بلکه

ماهواره‌های دشمنان را هم متعجب کرد.» (۱۳۸۳/۰۷/۰۵)

ورود به جبهه

بنده چندین بار توفیق حضور در جبهه داشتم. بار اول زمانی بود که مشغول خدمت مقدس سربازی بودم. از اسفند ۱۳۶۲ تا تیر ۱۳۶۴ و به مدت ۱۷ ماه در منطقه عملیاتی صالح‌آباد^۱ در جبهه پاسگاه شورشیرین^۲ واقع در بین میمک و مهران که در اختیار ژاندارمری بود، مشغول به خدمت بودم و به صورت داوطلبانه به جبهه

اعزام شده بودم.

رسته بنده ادوات و خمپاره بود که البته آموزش دیده‌بانی و مخابرات هم دیده بودم. به همین خاطر در ابتدای ورود به جبهه شورشیرین، به عنوان دیدبان به تپه دیدبانی واقع در پایگاه ادوات اعزام شدم و مدت ۹ ماه دیده‌بان بودم. بعد از آن، به مدت ۸ ماه در مخابرات گروهان ادوات منتقل شدم.

اهمیت عملیات منطقه میمک

عملیات میمک در پائیز سال ۶۳ اتفاق افتاد و بعد از آن عملیات، در اثر شلیک خمپاره و توپ عراقی‌ها، رنگ زمین عوض شده و مملو از ترکش شده بود. شکل ترکش‌ها به گونه‌ای بود که حتی نمی‌شد، بدون دستکش به آنها دست زد؛ چراکه دست را زخمی می‌کرد.

یکی از خاطرات جالب من در این مدت این بود که در سال ۱۳۶۳ عملیاتی در منطقه میمک اتفاق افتاد که ما در تپه دیده‌بانی آن را از رصد تحرکات دشمن در منطقه متوجه شدیم؛ چراکه تحرکات دشمن قابل توجه بود. هریک از دیده‌بانان روزانه چهار ساعت و شبانه سه ساعت نگهبانی می‌دادیم.

روزها که دید کامل داشتیم، وسایل نقلیه که در خطوط دشمن در حال تردد بود، مانند خودرو فرماندهی و خودرو آذوقه و نفربرهای عراقی را رصد می‌کردیم و موارد مشکوک و غیرمعارف را گزارش می‌دادیم. در آن زمان متوجه شدیم که عراقی‌ها تحرکات ویژه انجام می‌دهند. مثلاً تونلی حفر کرده بودند تا خودروها از داخل آن عبور کنند و از وسط مقر و پایگاه عراقی‌ها بیرون می‌آمد. اینها قرائنی بود که نشان می‌داد، عراقی‌ها متوجه علمیات میمک شده و در حال آماده‌باش هستند.

برخی از کارشناسان جنگ می‌گفتند، منطقه میمک کلید فتح پایان جنگ است. علتش این بود که اگر خط عراقی‌ها در مقابل میمک شکسته می‌شد، تا بغداد

۱. بخش مرزی صالح‌آباد از توابع شهرستان مهران است که در ۳۷ کیلومتری جنوب غربی ایلام و ۴۵ کیلومتری شمال مهران واقع شده و جاده مهم ایلام - مهران از آن عبور می‌کند. صالح‌آباد در دوران دفاع مقدس، عقبه دو جبهه میمک و مهران بود و در سال‌های جنگ بیشترین نقش را در پشتیبانی این سرزمین‌ها ایفا کرد و در طول جنگ، بارها هدف هواپیماهای عراقی قرار گرفت.

پس از اینکه ایران قطعنامه ۵۹۸ را پذیرفت، ارتش عراق از محورهای ترساق - میمک - صالح‌آباد و مهران وارد عمل شد و برای اولین بار صالح‌آباد را اشغال کرد؛ اما با اقدام گردان‌های مردمی و کمک عشایر، ۲۴ ساعت بعد، عراقی‌ها در دشت گلان و تنگه گرمه به محاصره افتادند و سازمان متجاوزان فرو پاشید و با از دست دادن تجهیزات و به جا گذاشتن کشته‌ها و مجروحان بسیار، از کوره‌راه‌ها گریختند و صالح‌آباد آزاد شد.

امامزاده علی‌صالح علیه السلام که در داخل شهر صالح‌آباد قرار گرفته، میعادگاه و عبادتگاه رزمندگان و از عوامل تجدید روحیه آنان در طول جنگ بود. با شروع تجاوز دشمن، مرکز پشتیبانی سپاه و ارتش در جوار این امامزاده راه‌اندازی شد و بارها آماج بمباران و آتش توپخانه دشمن قرار گرفت. در آخرین تجاوز ارتش عراق در مرداد ۱۳۶۷، این امامزاده اشغال شد؛ لیکن هیچ آسیبی ندید و مردم و رزمندگان اسلام بلافاصله آن را آزاد کردند.

۲. شرح عملیات شورشیرین: حملات عراقی‌ها تحت عنوان دفاع متحرک که مدتی متوقف شده بود، در سه ماهه اول سال ۱۳۶۶ نیز ادامه یافت و دامنه این حملات به منطقه صالح‌آباد مهران و شورشیرین کشیده شد؛ ولی این عملیات، هدف دیگری را دنبال می‌کرد که بیشتر بعد سیاسی آن مدنظر بود. اهداف عراقی‌ها مانند همیشه انهدام و ضربه زدن به نیروهای ایرانی، گرفتن اسیر، به دست آوردن ابتکار عمل و اظهار موجودیت گروهک منافقین جهت شرکت در حملات ضد ایران و مشارکت با یگان‌های عراقی بود و این هدف اخیر، زمینه را برای استفاده از نیروهایی مهیا کرد که همزمان با سربازان و رزمندگان ایرانی بودند. عملیات عراقی‌ها در منطقه شورشیرین سه روز ادامه یافت و با مقاومت نیروهای ایرانی هیچ‌گونه موفقیتی نصیب عراق نشد.

نتیجه عملیات شورشیرین: در مرحله نخست، دشمن توانست، به مواضع نیروهای ایرانی نفوذ کند؛ ولی در مراحل بعدی، بر اثر رشادت و مقاومت رزمندگان دلاور اسلام، دشمن با دادن تلفات و ضایعات فراوان، مجبور به عقب‌نشینی شد. تعداد قابل توجهی از نفرات دشمن که آمار دقیق آن به دست نیامده است، کشته و زخمی شدند.

مانع جدی در برابر نیروهای ایران وجود نداشت. به همین دلیل میمک یکی از نقاطی بود که عراق روی آن سرمایه‌گذاری بزرگی انجام داده بود؛ البته ما هم در این منطقه قوی حاضر شده بودیم و ارتش و سپاه، نیروی بسیاری در آنجا مستقر کرده بودند.

علی‌رغم اینکه بنا بود، عملیات میمک با رعایت جوانب امنیتی انجام شود؛ اما عراقی‌ها توانستند، بانفوذ در جبهه‌های میمک، صالح‌آباد و مهران، تعدادی از زرمندگان را به اسارت بگیرند و به عملیات پی ببرند. راننده تانکر آب پایگاه ما را که از سربازان بوشهر بود، به اسارت درآوردند. بنابراین عملیات با اینکه انجام شد؛ اما چون لو رفته بود، موفق نبود.

هرچه به زمان عملیات نزدیکتر می‌شدیم، تحرکات نیروهای بعثی بیشتر می‌شد. یکی از آنها حضور بالگردهای گشتی عراقی بود که برای شناسایی می‌آمدند. یکبار که من دیده‌بان بودم، بالگرد عراقی به طرف تپه دیده‌بانی آمد و به سنگر دیده‌بانی آن قدر نزدیک شد که من صورت خلبان را به طور کامل می‌دیدم. به دلیل اینکه در آنجا ضد هوایی نداشتیم، بنده به وسیله اسلحه ۳ به سمت بالگرد شلیک کردم و با اینکه چند خشاب خالی کردم، اثری نداشت؛ ولی خلبان متوجه شد که دارم به طرف او شلیک می‌کنم. بعد به ذهنم آمد که با آرپی جی ۷ بالگرد را بزنیم و به آرپی-جی زن بی سیم زدم و نیروهای پایگاه را خبر کردم؛ ولی قبل از آمدن آنان، بالگرد عراقی فرار کرد.

دیده‌بان توپچی

بعد از مدتی از تپه دیده‌بانی به پایگاه ادوات گروهان آمده و به مخابرات متقل شدم.

یک شب تا سحر عراق شورشیرین را به توپ و خمپاره بست. آن شب، شدت آتش توپخانه عراق بسیار زیاد بود و تا نزدیک صبح دائماً توپ و خمپاره و کاتیوشا شلیک می‌کردند. دیده‌بان‌های جلو به من گرامی دادند و من آن گراها را به بچه‌های توپخانه می‌دادم تا شلیک کنند. آتش‌بازی عجیبی بود و خدا توفیق داد تا توانستیم، از شدت آتش دشمن بکاهیم و در پایان آن را خاموش کردیم. نزدیک صبح بچه‌های توپخانه خسته شده بودند و دیگر توان جواب دادن نداشتند. زمانی که متوجه خستگی دوستان شدم، به دوستم در مخابرات گفتم: تو گرامی ده تا من برم خمپاره شلیک کنم. آخرین شلیک‌ها را ما دو نفر انجام دادیم. زمانی که فرمانده آمد و ما را دید، خیلی تعجب کرد که من هم دیده‌بانی و هم مخابراتی و هم توپچی هستم.

لشکر عاشورا و فرماندهی دسته

سال ۱۳۶۶ وارد حوزه علمیه قم شدم. بعد از عملیات فو که زمستان ۶۶ اتفاق افتاد، من به عضویت تیپ ۸۳ امام صادق علیه السلام که رزمی تبلیغی بود، درآمدم. به این ترتیب که همراه تعداد بسیاری از طلاب، به عنوان طلاب رزمی تبلیغی از مدرسه امام صادق علیه السلام به جبهه اعزام و بین لشگرها تقسیم شدیم و با رفقایمان مانند آقای سیدمسلم پورعباس به لشکر عاشورا پیوستیم.

۱. نزدیک عملیات «طریق القدس» بود که با استفاده از حضور گروهی از نیروهای آذربایجان در منطقه «بستان» و «سوسنگرد»، تیپ عاشورا به فرماندهی سردار محمدعلی (عزیز) جعفری راه‌اندازی شد. پیش از عملیات «محرم» و همزمان با گسترش و توسعه سازمان رزم سپاه، تیپ عاشورا به لشکر ۳۱ عاشورا ارتقا پیدا کرد و تا پایان جنگ در عملیات‌های بسیاری حضور داشت.

اگر بخواهیم بر کارنامه عملیاتی لشکر ۳۱ عاشورا در جنگ تحمیلی نگاهی داشته باشیم، باید گفت که این لشکر در





ابتدا به قرارگاه لشگر در اطراف شهر دزفول نزدیک سد دز رفتیم. حدود ۴۵ روز به حالت آماده باش در قرارگاه لشگر بودیم و نیروهای مردمی را آموزش نظامی و تبلیغی می دادیم و سمت بنده فرمانده دسته بود و همراه دسته به پیاده روی و رزم شبانه می رفتیم و روزها آموزش قرآن و احکام داشتیم. بعد از عملیات موفقیت آمیز فاو در جنوب ایران و جزیره فاو، عراق در شمال غرب ایران و در بانه عملیاتی کرد و مقداری پیشروی کرد. بدین خاطر لشگر عاشورا به عنوان پدافند، بعد از این عملیات به بانه اعزام شد.

حاج آقای ذوالنور که فرمانده تیپ ۸۳ بود، وقتی متوجه شد، فرماندهان لشگر عاشورا همه از تیپ ۸۳ هستند، به دیدن بچه ها آمد. نماز را به امامت ایشان خواندیم و برای مان سخنرانی کرده و شام را با ایشان خوردیم. فرماندهان روحانی لشگر عاشورا در آن زمان عبارت بودند از: فرمانده خط حاج آقای پسندیده که بچه مشهد بود، فرمانده گردان حاج آقای یحیی رایگانی اهل میانه بود، فرمانده گروهان ما، حاج آقای احمد کردی بچه دماوند بود و حقیر هم فرمانده دسته بودم. هنوز هم، گاهی اوقات آقای کردی را می بینم و از آقای رایگانی هم، گاهی خبر می گیرم.

ارتفاعات شیخ محمد

قرار بود شب به ارتفاعات شیخ محمد که مشرف بر شهر سلیمانیه عراق بود، اعزام شویم و جای بچه های

خط را بگیریم. خردادماه بود و گرما تازه شروع شده بود. حدود ساعت ۱۰ صبح به منطقه رسیدیم و بعد از ظهر با اسلحه های جدید تجهیز شدیم. چون این منطقه کوهستانی بود، به بچه ها بادگیر دادند و تجهیزات دفاع شیمیایی مانند ماسک و جعبه سرنگ را هم بین رزمندگان تقسیم کردند. ساعت ۱۰ شب یک گردان از کانالی مانند شیار حرکت کردیم و یک ربع قبل از طلوع آفتاب، به قله تپه شیخ محمد رسیدیم. تمام این مدت را به غیر از یک زمان ۵ دقیقه ای، مشغول پیاده روی بودیم و خیلی خسته شده بودیم. وقتی به خط رسیدیم، متوجه شدیم که بچه های خط قبل از رسیدن ما برگشته اند. هنوز جنازه عراقی ها روی زمین بود و حتی سنگرهای آنها پاکسازی نشده بود. خط را تحویل گرفتیم و بین سه گروهان تقسیم شد. حفاظت از میانه خط با گروهان ما بود. در هر منطقه یک دیده بان قرار دادیم و قبل از غروب آفتاب، نگهبان ها و پاسبخش ها را مشخص کردیم؛

عملیات ها و مأموریت های ویژه ای همچون «جنگ در کردستان (قبل از جنگ تحمیلی) ۵۷ الی ۵۸ با پاکسازی سقز، اشنویه، پیرانشهر، سردشت، شاهین دژ، تاکب، بوکان، دیوان دره»، «نبرد محاصره سوسنگرد ۲۰ آذر ۱۳۵۹ جنوب شهر سوسنگرد»، «نبرد هویزه ۵ دی ۱۳۵۹ جنوب شهر هویزه»، «نبرد امام مهدی عجل الله تعالی فرجه ۲۶ اسفند ۱۳۵۹ غرب شهر سوسنگرد»، «نبرد امام مهدی عجل الله تعالی فرجه و امام علی ع شمال و غرب شهر سوسنگرد»، «نبرد طراح رمضان ۵ مرداد ۱۳۶۰ حمیدیه»، «نبرد شهید مدنی ۲۷ مهر ۱۳۶۰ سوسنگرد» و «نبرد ثامن الائمه ع ۵ مهر ۱۳۶۰ شکست حصر سوسنگرد» اشاره کرد.



نکرد مخفی شود. ایستاده بود که به او گفتم: روی زمین بخواب؛ اما خمپاره حدود هشت متری ما منفجر شد. خمپاره وقتی اصابت می‌کند، حدود بیست سانتی‌متر از زمین فاصله می‌گیرد و بعد منفجر می‌شود و موج آن به صورت منحنی حرکت می‌کند و هر چیزی که فاصله بیشتری از محل انفجار آن داشته باشد، در معرض خطر بیشتری در اثر برخورد ترکش قرار دارد. در اثر انفجار این خمپاره، سه نفر از نیروها آسیب دیدند. چون پاسبخش نسبت به محل انفجار نزدیکتر بود، باید کمترین آسیب را می‌دید و نفر بعد من بودم و شهید محمد محرابی که داخل سنگر نشسته بود، باید بیشترین آسیب را می‌دید. دوستان خبر دادند که ترکش حنجره شهید محرابی را زده و ایشان در همان سنگر شهید شد و پاسبخش آقای ناصر ادیب هم مجروح شد و بنده که پشت سنگر پناه گرفته بودم، یک ترکش به ران پای چپم خورد. ابتدا هم متوجه نشده بودم، ترکش و سنگ‌های حاصل از

چون نیروها مردمی بودند و شب اول هم بود، لازم بود که تذکراتی به آنها بدهیم.

مجروحیت با خمپاره

بنده در دوران سربازی در ارتفاعات میمک و در قسمت ادوات بودم. بنابراین گوشم با صدای خمپاره و توپخانه آشنا بود؛ به طوری که وقتی صدای شلیک می‌آمد، با شمارش زمان انفجار خمپاره را محاسبه می‌کردم و می‌دانستم، چه موقع منفجر می‌شود. وقتی نزدیک انفجار و برخورد به زمین که می‌شد، پناه می‌گرفتم و این باعث شده بود که در موضع‌گیری و تشخیص زمان انفجار مهارت پیدا کنم. همین‌طور که با پاسبخش صحبت می‌کردیم، صدای خمپاره را شنیدم و سریع برگشتم و اعضای رئیس‌ه و بالاتنه را در پناه سنگی که نزدیکم بود، پنهان کردم؛ اما پاسبخش چون این تجربه را نداشت، فرصت

۱. کنایه از اعضای که اگر آن‌ها در بدن نباشد، بدن قادر به ادامه حیات نیست.

انفجار به صورت و بدن آقای ناصر ادیب برخورد کرده بود و او را سوراخ سوراخ کرده بود. دوستان به من گفتند که شما هم مجروح شده‌اید. هیچ امکاناتی برای انتقال شهدا و مجروحین نداشتیم. آقای ادیب امکان راه رفتن نداشت. دوستان کمک کردند و مقداری پایین رفتیم و بعد مقداری از راه را با قاطر حرکت کردیم و در مرحله بعد، سوار بالگرد شدیم که داخل آن مجروحین خطوط دیگر هم حضور داشتند و ما را به بانه بردند. تدارکات خط هم به همین صورت منتقل می‌شد؛ یعنی مقداری از راه را با بالگرد می‌آمدند و بعد با قاطر تدارکات را منتقل می‌کردند تا جایی که باید نفرات تدارکات را حمل می‌کردند. بنده همان روز مرخص شدم؛ اما مجروحیت آقای ادیب زیاد بود و ترکش‌های ریز و سنگ‌های زیادی به صورت ایشان خورده بود؛ به طوری که چشم‌های ایشان باز نمی‌شد. بنده از آنجا به شهرستان برگشتم.

پس از استراحت پزشکی به منطقه عملیاتی برگشتم. همان روز عراق با بالگردهای قوی که داشت، تانک‌هایی را به ارتفاعات مشرف به تپه شیخ محمد منتقل کرده بود. ارتفاعات هم به نحوی بود که امکان انتقال نیرو به آن میسر نبود و عراقی‌ها از بالگرد استفاده کرده بودند. در این مدت تانک‌ها از ارتفاعات بالاتر از ما شلیک می‌کردند و لشگر را به توپ و تانک می‌بستند. بسیاری از دوستان به شهادت رسیدند و عاقبت لشگر مجبور به عقب‌نشینی شد. هرچه اصرار کردم، به خط اعزام شوم، اجازه ندادند. گفتند لشگر شما در حال برگشت است و قرار است، لشگر تازه‌نفسی به خط اعزام شود.

عهدشکنی

وقتی به قم برگشتم، امتحانات حوزه تمام شده بود و اعلام کردند، امتحانات شهریورماه برگزار می‌شود. حاج‌آقای ایوبی مدیر مدرسه امام صادق علیه السلام که الآن هم امام جمعه نجف‌آباد هست، خیلی فعال بود و

برنامه‌ای ریخت تا طلابی که به جبهه رفته بودند و از درس و بحث عقب مانده بودند، بتوانند درس را جبران کنند. بنابر تصمیم گرفته شد دو ماه و نیم باقی‌مانده از تابستان را به مشهد مقدس برویم تا برای امتحانات شهریور آماده شویم. ایشان از ما تعهد گرفت که در مدت این سه ماه، کاری به جنگ نداشته باشیم و به این شرط ما را به مشهد اعزام کردند.

نمایی از مدرسه دو در

بنابراین به مدرسه دو در^۱ و پریزاد که تازه افتتاح شده بود، رفتیم تولید آستان قدس رضوی و مرحوم آیت‌الله طوسی هم خیلی ما را تحویل گرفت. شب‌های جمعه در دوم مدرسه دو در را که به حرم مطهر باز می‌شد، به روی ما می‌گشودند و ما بدون کفش به حرم مطهر مشرف می‌شدیم و زیارت می‌کردیم. هنوز بیست روز نشده بود که قطعنامه پذیرفته شد و بعد از آن، عملیات مرصاد پیش آمد و مقام معظم رهبری که در آن زمان رئیس‌جمهور بودند، خطبه معروفی را در نماز جمعه خواندند و فرمودند: «من به جبهه می‌روم و هرکس که با ما هست، بیاید». اکثر دوستان گفتند: ما هم باید برویم. حاج‌آقای ایوبی به ما گفت که شما تعهد داده‌اید و حتی آیت‌الله سیدعزالدین زنجانی را آوردند. که ما را از رفتن به جبهه بازدارد، اثری نداشت و ایشان هم نتوانست، جلوی اعزام به جبهه بچه‌ها را بگیرد. به قم بازگشتیم و دوباره از طریق تیپ ۸۳ به اهواز اعزام شدیم.

وقتی مقام معظم رهبری فهمیده بود، طلاب بسیار به اهواز آمده‌اند به مقر ما تشریف آورد و نماز ظهر و عصر را

۱. مدرسه دو در یا مدرسه دو دژب (با نام اصلی مدرسه یوسفیه) از مدارس علوم دینی و بناهای تاریخی عصر تیموری در مشهد. این مدرسه به علت وجود دو ورودی، در شرق و غرب مدرسه، به این نام مشهور شده و دارای سبک معماری ویژه و خاص آن دوران است. این مکان هم‌اکنون در مرکز مجموعه اماکن حرم رضوی واقع شده و به عنوان دارالقرآن الکریم آستان قدس رضوی از آن استفاده می‌شود.

به تعداد کشته‌های منافقین درست است؟ گفتم: بله دلیل تلفات بسیار منافقین این است که هوانیروز کرمانشاه اجازه داده بود، منافقین تا پلیس راه خسروی که ۵ کیلومتر با کرمانشاه فاصله دارد، بیایند و بعد آنها را قیچی کردند و از پلیس راه کرمانشاه تا اسلام‌آباد دو طرف جاده پر از جنازه بود. هرچه به اسلام‌آباد نزدیکتر می‌شدیم، جنازه‌ها بیشتر می‌شد.

● طلبه مکانیک

در اسلام‌آباد ما را به مدرسه‌ای بردند. بعد از ظهر داخل آسایشگاه می‌خواستیم استراحت کنم که نشد؛ چون بچه‌ها صحبت می‌کردند، نمی‌شد استراحت کرد. به حیاط رفتم و زیر درختی سایه گرفتم و به آن تکیه دادم؛ درحالی‌که عمامه به سر، اسلحه به دوش و کتاب به بغلم بود، چرت زدم. در حیاط مدرسه متوجه شدم، خودرو برادران سپاه خراب شده است و هرچه استارت می‌زنند، روشن نمی‌شود. من چون دیپلم مکانیک بودم، رفتم تا به آنها کمک کنم. بعد از سلام و احوال‌پرسی، با دیدن من با این ترکیب تعجب کردند. از مشکل خودرو پرسیدم و چون در هنرستان روی این‌گونه خودروها (جیپ) زیاد کار کرده بودم، اعتماد به نفس پیدا کردم و با اطمینان تصمیم به تعمیر جیپ گرفتم. اسلحه را به یکی از برادران دادم و کتاب‌ها را هم به دیگری تحویل دادم و عمامه را قدری محکم کردم و آستین را بالا زدم و خدا کمک کرد و خودرو روشن شد. با تعجب به من نگاه کردند و گفتند: ما همه جوهره آخوند دیده بودیم؛ الا آخوند مکانیک.

فردای آن روز در سالن آسایشگاه مشغول استراحت بودم که دیدم، یکی از همان برادران

با ایشان اقتدا کردیم. بچه‌ها اعتراض کرده بودند که ما چند روز است، اینجا هستیم و بی‌کار مانده‌ایم و باید به خط برویم. ایشان گفتند: شما به وظیفه‌تان عمل کرده‌اید و همین‌جا بمانید تا توسط مسئولین به شما اعلام بشود. اینجا هم کتابخانه هست و با اینکه امکانات کمتر و هوا هم گرم است؛ اما همان کاری را که می‌خواستید، در قم و مشهد انجام بدهید، همین‌جا مشغول بشوید. من هم تعدادی کتاب مثل جامع‌المقدمات و... را با خودم آورده بودم.

● عملیات مرصاد

شب هنگام اعلام کردند، کسانی که تخصصی دارند، اعلام آمادگی کنند. در آن جمعی که نشسته بودیم، من دست بلند کردم. همه گفتند: تو طلبه سال اول هستی و چه تخصصی داری؟ گفتم: در سربازی جبهه رفته‌ام و با توپخانه و مخابرات آشنایی دارم. همچنین در دوران طلبگی که جبهه رفتم، آموزش فرماندهی دیده‌ام. در بین آن جمع، حدود ۲۰ نفر اعلام آمادگی کردیم و حاج آقا سیدعلی موسوی که از فرماندهان تیپ ۸۳ و هم‌مدرسه‌ای ما بود و از بچه‌های تهران بود، مرا می‌شناخت و تخصص‌هایم را پذیرفت. این ۲۰ نفر بایک مینی‌بوس شبانه از اهواز به اسلام‌آباد غرب اعزام شدیم و روز بود که به کرمانشاه رسیدیم. ما را به گردان سیدالشهداء علیه‌السلام که از بچه‌های تهران بودند، منتقل کردند که قرار بود، به اسلام‌آباد اعزام شوند و ما بعد از ظهر همراه آنها از کرمانشاه بیرون آمدیم. از پاسگاه پلیس راه مرز خسروی که رد شدیم، کنار جاده کشته‌های منافقین را دیده شد. در برگشت حاج آقای ایوبی مدیر مدرسه، از من پرسید: اخبار راجع



پاسدار آمد و مرا نشان داد. دیدم شخصی که همراه ایشان است، فرمانده پاسداران و هم‌دوره بنده در هنرستان بود. ماجرا از این قرار بود که داستان تعمیر خودرو را برای فرمانده خودشان تعریف کرده بودند و دوست بنده چون فنی بود، کنجکاو شده بود که کدام طلبه توانسته، خودرو را تعمیر کند.

شناسایی منافقین

آخرای دوران سربازی در پاسگاه چهارزبر اسلام‌آباد غرب که یک پاسگاه قضایی بود، سپری کردم. اتفاقاً عملیات مرصاد هم در همان منطقه بود؛ از این رو از من به‌عنوان راه بلد و راهنمای منطقه استفاده شد. هر جایی می‌خواستیم برویم، می‌گفتند: فلانی منطقه را بلد است و می‌رفتیم و ته‌مانده منافقین را بین مردم شناسایی می‌کردیم. یکبار که برای شناسایی می‌رفتیم، کنار خیابان یک کردی را دیدم که مشکوک بود. دستور دادم ماشین متوقف شد. از آن کرد بازجویی کردم؛ منافق بود. دلیلش این بود که کردهای این منطقه چون چوپانی

و کشاورزی می‌کنند، صورت‌شان چون آفتاب می‌خورد، سیاه است؛ اما او صورتش سفید بود. بعد دیدم اصلاً بلد نیست کردی صحبت کند. با این حال انکار می‌کرد که منافق است و اصرار داشت که کرد است. زیر لباس کردی، شلوار لی پوشیده بود و زنجیر طلا به گردن داشت. به او گفتم: زیر شلوار کردی، چی پوشیدی؟ این بود که اعتراف کرد و او را به دادگاه صحرایی به ریاست آیت‌الله خلیجی فرستادم. از او سؤال کردم: از شما کس دیگری اینجا هست؟ گفت: خیر. مطمئن شدیم که افراد دیگری هم هستند و احتمالاً رفقایی دارد که مجروح شده‌اند. جلوتر که رفتیم، دیدیم که رفیق او پشت سنگی پناه گرفته، او را محاصره کردیم. اسلحه او دو تیر بیشتر نداشت. عمامه مرا که دید، شلیک کرد. گلوله از کنار سرم رد شد؛ طوری که باد گلوله را احساس کردم. با احتیاط جلو رفتیم که گلوله دوم را به خودش شلیک کرد تا به دست ما اسیر نشود. در جیبش دفترچه خاطراتی پیدا کردیم که خاطرات حضورش در پایگاه منافقین را نوشته بود و از نوشته‌هایش معلوم بود، آدم ساده‌ای بوده.



• خاطراتی از ایام دفاع مقدس

گفت و گو با حجت الاسلام والمسلمین ابوالقاسم احمدی نژاد
معاونت اسبق شبکه جهانی نور و مدیر گروه فرهنگ و تبلیغ مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی نور

• موقع اعزام مبلغ هر طلبه‌ای که به مناطق جنگی می‌رفت، سابقه اعزام او را ثبت می‌کردند که اگر اتفاقی برای او رخ داد مشخص باشد. یک بار من تصمیم گرفتم به صورت ناشناس به جبهه اعزام بشوم. از شهرکی در ماهشهر که مهاجرین جنگ زده آنجا بودند ثبت نام کردم و ما را به آبادان بردند... در محل سپاه آبادان طوری در بین صفوف ایستاده بودم که کسی مرا نبیند و شناسد. چون ملبس به لباس روحانیت نبودم به من لباس بسیجی دادند و به جزیره مینو اعزام کردند. اما نمی‌دانم کدام شیر پاک خورده‌ای من را شناخته بود و هیچ‌کس هم چیزی به من نگفت چرا که همه نیروهای رزمنده را تقسیم و اعزام کردند و من را نگه داشتند. بعد به من گفتند آقای احمدی نژاد شما هستید؟ گفتم بله!

گفتند: شما باید به قسمت فرهنگی بروید و وقتی رفتم دیدم بچه‌های خودمان آنجا هستند و آخر هم نگفتند چه کسی من را لو داده است، به هر تقدیر امام جماعت شدیم و مشغول کارهای فرهنگی شدم.

آتش نشان یک روزه

اوائل سال ۵۹ بود که به قم آمده و مشغول درس طلبگی شدم و طبق برنامه درسی آن وقت حوزه علمیه، شروع به آموختن جامع المقدمات کردم. بعد از چند ماه درس خواندن، برای گذراندن تعطیلات تابستان به شهر خودم آبادان بازگشتم. در اواخر شهریور از طرف سپاه پاسداران آبادان، اردویی از خواهران و برادران فعال امور فرهنگی و مذهبی شهر برگزار شد. ما را به اندیمشک بردند. بنده هم، به واسطه دوستم آقای مهندس توفیق آذرملگین که از دانشجویان دانشگاه نفت آبادان و همچنین دبیر دینی سال آخر دبیرستان ما بود، به این اردو دعوت شدم. در بازگشت از اردو چون دیروقت به آبادان رسیدیم، من هم در خوابگاه دانشجویان دانشکده نفت آبادان در محله بوارده^۱ استراحت کردم. صبح روز بعد با سر و صدای وحشتناکی از خواب بیدار شدیم. با خود گفتیم: شاید این سر و صدا مربوط به قضایای درگیری خلق عرب است؛ زیرا در آن هنگام صدام حسین، برخی از اعراب خوزستان را تحریک کرده بود که مثلاً خوزستان را فقط عرب‌ها باید حاکم باشند. حدود ساعت هشت صبح که بیرون آمدیم، دیدیم کنار خوابگاه دانشکده نفت که محل نگهداری منابع بزرگ

۱. محله بوارده محل زندگی کارمندان شرکت نفت ایران در آبادان بود. سطح زندگی در این محل از بریم پایین‌تر بود. این منطقه خاطره‌انگیز، دارای دو بخش شمالی و جنوبی است که متعلق به کارمندان رده‌میان‌ی و بالای شرکت ملی نفت ایران بود.

در حقیقت این کلمه مأخوذ از یک کلمه مرکب عربی است. منطقه‌ای که ناحیه مسکونی «بوارده» در آن واقع است، متعلق به فرد عرب‌زبانی به نام «ابوورده» یا «ابووردا» بوده است. ظاهراً این شخص فرزند پسری نداشته؛ بنابراین وی را به نام فرزند دخترش که «وردا یا ورده» (به معنی گل سرخ) بوده می‌نامیده‌اند. پس از استقرار شرکت ملی نفت ایران در آبادان، شرکت ملی نفت وقت، جهت احداث منازل مسکونی پرسنل و نیز تأسیس «تانک فارم»، خود اقدام به خریداری زمین‌های فرد یادشده می‌نماید. از آنجایی که صاحب زمین «ابوورده» (به فتح دال) بوده است، همین نام نیز بر آن منطقه مسکونی شرکت نفت اطلاق می‌گردد و بر آن باقی می‌ماند. در گذر زمان و به جهت سهولت بیان ابوورده به بوارده تبدیل می‌شود.

نفت بود و به آن تانک فارم می‌گفتند، دچار آتش‌سوزی شده است. به سمت تانک‌ها دویدیم و مشاهده کردیم که لوله‌های انتقال نفت به تانک‌ها و منبع‌های بزرگ نفت دچار آتش‌سوزی شده است. نیروهای آتش‌نشانی هم به محل آمده بودند؛ ولی نسبت به نزدیک شدن به آتش، نگرانی داشتند؛ البته ما جوان بودیم و سرپوشوری داشتیم و متوجه نبودیم که آنها نکات ایمنی را رعایت می‌کنند و فکر می‌کردیم که آتش‌نشان‌ها، از جان خودشان می‌ترسند و به هر حال لوله آب را از آنها گرفتیم و تا نزدیکی آتش‌ها رفتیم و هیچ اصلی از اصول ایمنی را رعایت نمی‌کردیم؛ یعنی اصلاً بلد نبودیم که رعایت کنیم. فقط دل‌مان همراه این نفت‌ها می‌سوخت. در آن هنگام فقط کافی بود که یک لحظه مسیر باد عوض شود تا ما نیز از گرمای آتش دچار حادثه بشویم. بعد از چند دقیقه آب تانک‌های ماشین‌های آتش‌نشانی تمام شد و دیدیم، هنوز آتش زیانه می‌کشد. بنابراین با چند عدد بیل و دست خالی شروع به ریختن خاک روی لوله‌های نفت کردیم؛ البته این، کار بسیار خطرناکی بود و اگر انفجاری رخ می‌داد، حادثه بدی پیش می‌آمد. با خودمان می‌گفتیم: اینها بیت‌المال و در حال سوختن است و سعی در اطفای حریق داشتیم. بعد از مدتی نیروهای آتش‌نشانی ما را عقب کشیدند و گفتند: این آتش با این کارها خاموش نخواهد شد. آن روز علاوه بر تانک فارم، پالایشگاه نفت آبادان نیز که در نزدیکی رود اروند واقع شده است، هدف آتش‌بعثی‌ها قرار گرفت. تمام روز هر کاری که از دستمان برمی‌آمد، انجام دادیم و شب خسته و کوفته به منزل رفتیم.

روز بعد که با خستگی به مسجد رفتیم، خودرویی آمد که راننده آن شهید محمد حسین‌زاده دشتی^۲

۲. شهید «محمد حسین‌زاده دشتی» در اولین روزهای جنگ تحمیلی، به صفوف مبارزان می‌پیوندد و در شرایط بحرانی جنگ در همه عرصه‌ها فعالیت می‌کند. گاهی وارد صحنه نبرد می‌شود و می‌جنگد و زمانی در شهر آبادان شهردار شده و به ساماندهی اوضاع نابه‌سامان می‌پردازد. در

بود که بعدها هم شهردار آبادان شد. ایشان گفت: چه کسانی آتش نشانی بلد هستند؟ ما چون روز قبل مشغول خاموش کردن آتش شده بودیم، همراه ایشان حرکت کردیم. ایشان خیلی شجاع بود و ما را مستقیم به سمت انبار پالایشگاه آبادان برد. بین این انبار و خاک عراق فقط ارونرود وجود داشت و حتی با خمپاره ۶۰ هم، می توانستند به این انبار حمله کنند. به ما گفتند: وسایل ارزشمند را از انبار خارج کنید. مشغول کار بودیم و صدای وزوزی هم می شنیدیم و بعدها متوجه شدیم، اینها صدای گلوله تیربار بوده است و ما زیر آتش وارد انبار شده ایم. در انبار پالایشگاه آبادان، اجناس بسیار زیادی بود که ما نمی دانستیم، آنها چیست. هر چیزی را که حمل آن راحت تر بود، از انبار خارج کردیم و بعد صدای رگبارها بیشتر شد. در حین خارج کردن اجناس من متوجه شدم، در همین مسیر کوتاه انبار تا ماشین، یک نفر تیر یا ترکش خورده است. تازه کم کم متوجه شدیم، کار خطرناکی کرده ایم. در این حین که ما سرمان را می دزدیدیم، ملاحظه کردم، شهید دشتی بدون واهمه سایرین را راهنمایی می کرد و یک لحظه هم خم نمی شد و با شجاعت کار می کرد که این راست قامت بودن شهید دشتی باعث شد، ما که ادعای بچه مسجدی و طلبه بودن داشتیم، خیلی خجالت بکشیم و این حرکت شهید باعث شد، ما هم بدون ترس کار را ادامه دهیم.

ما با ایشان در مسجد مهدی موعود عَلَيْهِ السَّلَام آبادان هم مسجدی بودیم. ایشان در همین مسجد شهید شد و آن در گلزار شیخان قم دفن

این راه همه جانبه تلاش و فعالیت می کند و سرانجام به فیض شهادت نائل می شود.

هستند. بعد از مدتی اوضاع خطرناک تر شد و انبار را ترک کردیم.

نارنجک غنیمتی

چندروز بعد شنیدیم که در خرمشهر بین نیروهای ایران و عراق درگیری شدید است و رزمندگان به خرمشهر رفته اند. به ما گفتند که بعضی از بچه های مسجد در خرمشهر توانسته اند، اسلحه به دست بگیرند و مشغول جهاد شوند. ما هم با تعدادی از دوستان به خرمشهر رفتیم و در روبه روی مسجد جامع پیاده شدیم.

شهید حمید قبادی نیا که فرمانده بسیج

۱. شهید حمید قبادی نیا در ۲۳ مهر سال ۱۳۳۸ در خانواده ای مذهبی و عاشق اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام در شهرستان آبادان به دنیا آمد. او فرزند دوم خانواده بود. پدرش از پرسنل بهداری آبادان و خود به عنوان راننده در یکی از بیمارستان های آبادان خدمت گزار مردم بود. حمید دوران ابتدایی را در مدرسه جامی (ایستگاه ۸) و دوران راهنمایی را در مدرسه فروغی گذراند. او عاشق کمک به محرومان بود. وقتی می توانست کمکی به محرومان وضعیفان بنماید، تمام وجودش سرشار از شادی و شغف می شد. دوران دبیرستان او مصادف با سال های قبل از انقلاب بود. حمید همراه دیگران از جمله جوانان مسجد مهدی موعود عَلَيْهِمُ السَّلَام واقع در ایستگاه ۱۲ در راهپیمایی ها شرکت می کرد. او درد دین داشت و ایمان در تمام وجودش ریشه دوانده بود. او در همان زمانی که فساد بیداد می کرد، هیچ گاه پایش نلغزید و دچار آلودگی نشد. مردی صبور و بردبار که اگر دنیا به کامش بود، سرمست نمی شد و اگر به زیانش بود، سخت بردبار بود. او جوانی مؤدب و اهل کمال بود که این خصیصه، مانند تاجی بر روی سرش می درخشید و در میان دوستان مقبولیت خاصی داشت و بردل های نیروهایش حکومت می کرد.

با پیروزی انقلاب اسلامی به سپاه پیوست و از اینکه خود را در زمره پاسداران حضرت روح الله عَلَيْهِ السَّلَام می دید، به پاسدار بودن خود افتخار می کرد. با شروع جنگ تحمیلی در نوک تیز پیکان مدافعان کیان اسلامی مان قرار گرفت و تا زمان شهادتش، هرجا عملیات بود، حمید هم بود. قامت استوارش در جنگ تن به تن گمگم، از ناحیه کتف مجروح گشت و در عملیات دیگری در خرمشهر مورد اصابت مستقیم تیربار دشمن قرار گرفت و از ناحیه دست مجروح شد و در ذوالفقاری، بارها به قلب دشمن شبیخون زد و حماسه آفرید.

خرمشهر، ذوالفقاری، ایران گاز، ایستگاه ۷ و ارونرودکنار، حمید را نیک می شناسند و هیچ گاه او را فراموش نخواهد کرد و نامش



ویژه نامه بازخوانی عملکرد روحانیت در هشت سال جنگ تحمیلی



آبادان و همکلاسی من بود، آنجا بود که با هم سلام و علیک کردیم. شهید علی پور هم آنجا بود که مدتی مسئول آموزش بود. بلافاصله به سمت راه آهن که محل درگیری ها بود، حرکت کردیم تا بتوانیم، هر کمکی که از دست مان برمی آید، انجام دهیم و شاید شانس هم بیاوریم و یک اسلحه هم به دست مان بیفتد. ما واقعاً با دست خالی به طرف خط مقدم می رفتیم. الآن شاید باورش سخت باشد؛ ولی من هم خودم و هم دوستان مسجد مهدی موعود عَلَيْهِ السَّلَامُ وَآلِهِ السَّالِفِينَ با دست خالی به طرف محل درگیری می رفتیم و افرادی مثل ما نیز بودند. آن قدر نزدیک شدیم که من دیدم، یکی از رزمندگان مجروح

چون نگینی بر تارک آنها می درخشد. عضویت در شورای فرماندهی سپاه آبادان، فرمانده عملیات، مسئول بسیج سپاه آبادان، از جمله مسئولیت های او بود.

حمید عاشق ولایت بود و به امام علی بن موسی الرضا عَلَيْهِ السَّلَامُ عشق می ورزید و به همین جهت گردانش را به نام او مزین کرده بود و سرانجام او و گردان تحت امرش، در عملیات فتح المبین در منطقه رقابیه و دشت عباس به قلب دشمن زدند و او روز عملیات پیشاپیش نیروهایش به هدایت گردان و شکار تانک ها می پرداخت که در جنگی نابرابر در محاصره تانک های دشمن قرار گرفت و در حالی که به شدت مجروح شده بود، عراقی ها در همین نبرد بالای سرش رسیدند و صلابت نور را دیدند و خنجر در بدن نازنینش فرو کردند و او این چنین رقابیه را به کربلا داد و پیکر پاکش همچون مولا و مقتدایش چند روزی در بیابان ماند و سرانجام در خواب برای دوستانش، محل شهادتش را نشان داد و پیکر پاکش به آبادان منتقل و در کنار همزمان شهیدش آرام گرفت و اکنون حمید، پرچمی پرافتخار برای ایران و آبادان است.

وصیت نامه شهید حمید قبادی نیا اولین فرمانده شهید بسیج آبادان به همزمانش

بسم رب الشهداء والصدیقین

به نام خدا و به یاد خونین کفنان مان خدمت برادران پاسدارم سلام عرض می کنم. امیدوارم همچنان مقاوم و استوار باشید که یقین دارم، هستید. نمی دانم چرا حرفی برای گفتن ندارم. شاید دلایلش این باشد که شما الگوی همه چیزید.

ایمان و اخلاص، شهامت و شجاعت، صبر و استقامت، گذشت و ایثار، وفاداری و فداکاری.

به هر جهت به وجودتان افتخار می کنم و به خودم می بالم که مدتی با شما بودم. برادران اطاعت از امام را فراموش نکنید که رمز پیروزی مان است.

درد به رهبر به حق محرومان خمینی کبیر!

درد بر روحانیت اصیل و مبارز!

استوار باد! دولت مکتبی برادر رجایی

والسلام الیس الصبح بقریب حمید قبادی نیا ۶۰/۳/۲۹

شد. من بلافاصله اسلحه او را برداشتم؛ اما فرمانده آنها اسلحه خودش را روبه روی من گرفت و گلن گدن را کشید و به من گفت: اسلحه را زمین بینداز، من هم دلم نمی آمد اسلحه ای را که با این زحمت به دستم آمده بود، رها کنم. کمی جر و بحث کردیم. من گفتم: دوست شما که زخمی شده، من هم برای کمک آمده ام و.... برای من مسجّل شد که اگر اسلحه را تحویل ندهم، به من شلیک می کند، به ناچار اسلحه را انداختم.

علت هم این بود که برخی از منافقین در بین رزمندگان رسوخ کرده بودند و چون من را نمی شناختند، به من اسلحه نمی دادند تا غروب آنجا بودیم و برگشتیم. روز بعد یکی از دوستان مخفیانه یک نارنجک به من داد و گفت: دیروز بچه ها مقداری مهمات به دست آوردند و این هم برای تو ابوالقاسم! من هم نارنجک را در کمد منزل مان قایم کردم تا در زمان مناسب از آن استفاده کنم. اینها خاطراتی بود، مربوط به روزهای آغاز جنگ و

تا روزهای آخر سقوط خرمشهر که من در آبادان حضور داشتم.

اولین ترکش

ساعت دو بعد از ظهر بود که در مسجد بودیم که سپاه آبادان اعلام کرد: نیروهای مردمی به سمت خرمشهر بروند؛ چراکه شهر در حال سقوط است. بچه‌های مسجد ما هم، عقب یک وانت سوار شدیم و از کوی بهروز به سمت پل حرکت کردیم که به خرمشهر برویم. نزدیک پل دیدیم، درگیری شدید است و ما که پانزده نفر مسلح بودیم، برای دفاع از وانت پیاده شدیم و متوجه شدیم که همه در حال عقب‌نشینی هستند و به ما هم گفتند: برگردید، برگردید؛ ولی ما قبول نکردیم و مدام جلوتر می‌رفتیم؛ ولی کم‌کم دیدیم، همه نیروها می‌گفتند: کار تمام شده است و عراقی‌ها تا آن سوی پل آمده‌اند. برگردید... مسئول ما هم گفت: فایده‌ای ندارد و وقتی که نیروهای مردمی و سپاهی و حتی تکاوران نیروی دریایی ارتش هم، در حال عقب‌نشینی هستند. کاری از دست ما ساخته نیست. لازم به ذکر است که تکاوران نیروی دریایی ارتش، بسیار شجاع بودند و در قضیه خرمشهر رشادت‌های زیادی از خود نشان دادند. در حال برگشت به سمت وانت بودیم که یک خمپاره زوزه‌کشان آمد و درست وسط بچه‌های ما خورد و حتی من که با شنیدن صدای خمپاره به موقع دراز کشیده بودم، احساس کردم، پای راست من به هوا بلند شد و به زمین برگشت. اوضاع غریبی بود. بوی خاک و باروت در فضا می‌پیچید و صدای ناله بچه‌ها از هر سو به گوش می‌رسید. من احساس کردم، پای راستم داغ شده است.

مصطفی (نادر) شیری‌پور^۱ که در گلزار شیخان قم دفن است، کنار من بود. به او گفتم: پای راستم داغ شده است. او دستی به پایم زد و گفت: ابوالقاسم! پایت خون‌آلود شده و ترکش خورده‌ای! بهتر است حرکت نکنی و وانت آوردند و من با بچه‌هایی را که زخمی شده بودند، با وانت به بیمارستان طالقانی آبادان^۲ رساندند و

۱. شهید نادر شیری در ۲۴ فروردین ۱۳۴۰ در آبادان در یک خانواده مذهبی دیده به این دنیای فانی گشود. وی در هفت سالگی برای آموختن علم قدم به مدرسه گذاشت و تحصیلات خود را تا پایان در همان محل سکونت خود سپری نمود و موفق به اخذ مدرک دیپلم در رشته تجربی گردید. وی سپس به طلبگی پرداخت و در حوزه علمیه قم مشغول به تحصیل گردید. شهید شیری‌پور از فعالان مسجد مهدی موعود عجل‌الله‌فی‌قبره‌ه در سال‌های انقلاب بود و با شروع جنگ تحمیلی، به دفاع از زادگاه خود و میهن اسلامی پرداخت. این شهید بزرگوار در ۵ فروردین ۱۳۶۱ در عملیات فتح‌المبین در منطقه رقابیه بر اثر اصابت گلوله به فیض شهادت نائل گشت.

وصیت‌نامه بنده نافرمان خدا مصطفی (نادر) شیری‌پور
... و در زندگی کاری جز رفتن نیست و من هم به اینجا آمده‌ام تا بروم. بروم به دار‌آخرت! آمده‌ام تا که با رفتنم شاید آموزش نصیبم شود و آمده‌ام تا بروم برای شاد شدن از فضل و نعمت خدا که او اجر مؤمن را ضایع نمی‌کند و... یستبشرون بنعمه من الله وفضل وان الله لا یضیع اجرا المؤمنین.

وصیت می‌کنم که اگر از من جسدی باقی ماند، آن را در مزار شهدا (شیخان) در قم دفن کنند و اگر قادر نبودید، آخرسر در هر جایی که خانواده راضی شدند، دفن کنید و به مادرم در مورد گریه کردن فشار زیاد نیاورید؛ ولی هر وقت خواست گریه کند، او را به یاد این نکته بیاورید که او اولین مادری نیست که فرزند خود را از دست می‌دهد. هر پنج شنبه برای آموزش خط‌هایم پولی صدقه دهید و از هر که مرا می‌شناسد، می‌خواهم و بلکه او را قسم می‌دهم که هر وقت و در هر جایی دلش بیاد خدا شکست و اشکش جاری شد، از من یاد کند و برایم طلب مغفرت کند. قریب کمتر از ۶ ماه نماز و کمتر از ۱۰ روز، روزه قضا دارم که هرکس توانست، مقداری از آن را ادا کند؛ اما شما را به پیروی از امام خمینی و اطاعت بی‌چون و چرا از راهش که همانا راه امام زمان عجل‌الله‌فی‌قبره‌ه است، توصیه می‌کنم و من در تمامی عمرم نتوانستم، موقعی به این پیرکبیر کمک کنم و شما را توصیه به حمایت شدید از انقلاب می‌کنم که نعمت بسیار بزرگی را خدا به ما ارزانی داشته است و با هرکس که از روی عناد با این انقلاب دشمن است، به مقابله برخیزید و در خاتمه از همه حلالیت می‌طلبم. مصطفی (نادر) شیری‌پور ۶۰/۱۲/۱۶

۲. بیمارستان طالقانی یا (بیمارستان آراین سابق) واقع در استان خوزستان، شهرستان آبادان بیمارستانی است آموزشی

روزنامه دفاع مقدس

ویژه‌نامه بازخوانی عملکرد روحانیت در هشت سال جنگ تحمیلی

پانسمان کردند و متأسفانه برای پانسمان پاچه شلوار نظامی ام را پاره کردند و خیلی دلم برای لباسم می سوخت؛ اما چاره‌ای نبود. بعد از مداوا احساس کردم، پایم داخل پوتین دچار خارش و سوزش شده است. به شهید شیرینی پور گفتم: نادرا! پایم می خارد و او پوتین را از پایم درآورد. وقتی پوتین را بیرون آوردیم، متوجه شدیم که ای بابا! آنجا هم ترکش خورده است. آن موقع هنوز تعداد مجروحین زیاد نبود و به موقع به مجروحین می رسیدند؛ ولی چون هم نیروهای رزمنده و هم پرسنل بیمارستان تجربه کافی نداشتند، همان شب من در بیمارستان ماندم و فردا به مسجد برگشتم؛ ولی شب پایم باد کرد و درد بسیار شدیدی گرفتم و مجبور شدند، من را به بیمارستان برگردانند و مرا با تعداد زیادی از مجروحین با هاورکرافت (هواناو) به ماهشهر و سپس به تهران منتقل کنند. در بین مجروحین من کمترین آسیب را داشتم و سرپا بودم؛ ولی سوار هاورکرافت شدن خیلی کیف داشت.

هنوز جنگ ادامه داشت که برای ادامه تحصیلات حوزوی به قم آمدم. اواخر سال ۱۳۶۰ شهید شیرینی پور به من گفت: ابوالقاسم! وقتی مجروح شده بودی، برگه‌ای برای گواهی گرفتی؟

گفتم: گواهی برای چه؟ گفت: برگه مجروحیت را بگیر. ممکن است، یک وقتی به درد بخورد که من گفتم: نمی خواهم؛ اما شهید به حرفم گوش نکرد. وقتی به آبادان رفته بود، به بیمارستان مراجعه کرده بود و طبق دفتر پذیرش و انتقال بیمارستان، برگه‌ای برای مجروحیت و بستری شدن من در بیمارستان و انتقال به تهران برام گرفته بود. این برگه تنها سند من برای جانبازی شد که بعد از اتمام جنگ، با مساعدت مرحوم آیت الله حاج شیخ غلامحسین جمی^۱ موفق شدم، پرونده رزمندگی و

۱. روحانی متعهد و دلیر، مرحوم آیت الله حاج شیخ غلامحسین جمی، نماد مقاومت استان خوزستان در برابر متجاوزین بعثی و از سمبل های پای مردی ملت در برابر تهاجم به انقلاب و نظام اسلامی به شمار می رفت.

جانبازی تشکیل دهم. رضوان خداوند بر شهدا

🕒 رزمنده ناشناس

موقع اعزام مبلغ هر طلبه‌ای که به مناطق جنگی می رفت، سابقه اعزام او را ثبت می کردند که اگر اتفاقی برای او رخ داد، مشخص باشد. یک بار من تصمیم گرفتم، به صورت ناشناس به جبهه اعزام بشوم. از شهرکی در ماهشهر که مهاجرین جنگ زده آنجا بودند، ثبت نام کردم. ما را به آبادان بردند.... در محل سپاه آبادان طوری در بین صفوف ایستاده بودم که کسی مرا نبیند و نشناسد؛ چون ملبس به لباس روحانیت نبودم، به من لباس بسیجی دادند و به جزیره مینو اعزام کردند؛ اما نمی دانم کدام شیرپاک خورده‌ای من را شناخته بود و هیچ کس هم چیزی به من نگفت؛ چراکه همه نیروهای رزمنده را تقسیم و اعزام کردند و من را نگه داشتند. بعد به من گفتند: آقای احمدی نژاد شما هستید؟ گفتم بله! گفتند: شما باید به قسمت فرهنگی بروید و وقتی رفتم، دیدم بچه‌های خودمان آنجا هستند و آخر هم نگفتند، چه کسی من را لو داده است. به هر تقدیر امام جماعت شدم و مشغول کارهای فرهنگی.

🕒 یاد از شهید مصطفی بهمن پور

قبل از عملیات بیت المقدس، عملیات کوچکی انجام شده بود که با شکست مواجه شده بود. بنابراین گردان‌ها را ادغام کرده بودند و بنده را به گروهانی فرستادند که بچه‌های تبریز و تهران حضور داشتند. در آن جمع، پسر نوجوان ۱۷ ساله‌ای به نام مصطفی بهمن پور حضور داشت که چهره بسیار نورانی‌ای داشت. از آن نوربالازن‌هایی که آدم می داند، این شهید

وی در دوران محاصره شهر آبادان از سوی ارتش عراق، با روحیه‌ای قوی و عزمی راسخ در این شهر باقی ماند و نماز جمعه‌هایی پرشور و امیدبخش را اقامه کرد. بی شک حفظ منطقه سوق الجیشی آبادان از گزند متجاوزین صدام، تا حد زیادی حاصل پای مردی این روحانی شجاع است.

می‌شود. مصطفی با من دوست شد و گفت که اهل تهران است و بار اولی است که به جبهه اعزام شده است.

مصطفی اخلاص عجیبی داشت و ظرف‌های دیگران را می‌شست و پتوی دیگران را مرتب می‌کرد. من متوجه شدم که ایشان دور از چشم دیگران این کارها را انجام می‌دهد و برایم عجیب بود که نوجوانی با این سن، چطور این‌گونه مهذب و خودساخته است.

شب عملیات به من گفتند: چون شما طلبه هستید، امدادگر باشید؛ البته بنده دوره امدادگری ندیده بودم و به نوعی شغل ما حمل شهدا بود؛ اما دوستم مصطفی با سن ۱۷ سال، هیکل درشتی داشت و کمک آرپی‌جی زن شده بود و چون می‌دیدم که من با این سابقه و سن امدادگر شده‌ام، ناراحت بودم. قرار بود ما در مرحله دوم جلو برویم؛ اما وقتی عملیات شروع شد، بچه‌ها با هم قاطی شدند. به ما گفته بودند، موقع حمله از تانکرهای آب عراقی آب نخورید؛ چون عراقی‌ها آب تانکرها را مسموم می‌کنند. عملیات که شروع شد و گردان ما ملحق شد. ما هر چقدر دویدیم، به خط اول نرسیدیم. از شدت عطش از آب تانکر عراقی‌ها خوردیم و گفتیم: خب آخرش شهادت است. مسموم شویم، بهتر است تا از تشنگی بمیریم. تعدادی اسلحه کلاشینکف هم روی زمین بود. من هم برانکارد را انداختم و یک کلاشینکف برداشتم. وقتی جلو رفتیم، تقریباً از دسته و گروهان ما، خبری نبود و هر کسی به سمتی رفته بود. به‌طور اتفاقی من و چند نفر از

رزمندگان در جلو و پشت یک تپه کوچکی مستقر شدیم. کسی مرانمی‌شناخت و من هم هیچ‌کدام از آنها را نمی‌شناختم؛ ولی چنان به هم وابسته بودیم، تو گویی سال‌ها رفیق هستیم. بچه‌ها در گروه‌های چند نفری پشت تپه‌های کوچک پناه گرفته بودند. یک نفر از بچه‌ها که سابقه بیشتری داشت، سرش را بالا گرفت تا وضعیت را بررسی کند و گفت عراقی‌ها خیلی جلو آمده‌اند و باید برگردیم. صحنه درگیری را توضیح داد و گفت که عراقی‌ها پاتک زده‌اند و بچه‌ها تعدادی اسیر گرفته بودند. جنازه‌های زیادی از عراقی‌ها روی زمین افتاده بود. به هر حال برگشتیم و گروهان خودمان را پیدا کردیم. ما را به خط کردند و یکی از بچه‌های اطلاعات و عملیات را همراه ما کردند تا از خط برگردیم؛ اما ایشان اشتباه کرد و ما را به سمت نیروهای عراقی حرکت داد که بعد خودش متوجه شد. ساعت‌ها پیاده‌روی کردیم و نزدیک ساعت سه صبح بود که به یک خاکریز بزرگ خودمان رسیدیم. من سرم را روی خاکریز گذاشتم و آن‌قدر خسته و کوفته بودم که به ثانیه هم نرسید که خوابم برد.

صبح از خواب بیدار شدم و دیدم شهید مصطفی بهمین‌پور تازه از راه و جبهه جلو رسیده بود. از کنار من رد شد و سلام کرد تا کمی جلوتر مستقر شوند و بعد به پیش هم برویم و از شب قبل حرف بزنیم. پنجاه متر که از ما دور شدند، گلوله مستقیم تانک دشمن، بین آنها منفجر شد. به سمت آنها دویدیم. رزمندگان‌هایی که کم‌تجربه بودند، در این‌گونه مواقع شوکه می‌شدند. ما که کمی تجربه داشتیم، بر خودمان مسلط‌تر بودیم. صحنه بدی بود. شکم یکی از بسیجی‌ها پاره شده بود و روده‌هایش بیرون بود. با مکافات زیادی

و درمانی وابسته به دانشگاه علوم پزشکی و خدمات بهداشتی درمانی آبادان، با ۲۲۰ تخت ثابت که در سال ۱۳۵۳ شمسی تأسیس گردید. در سال ۱۳۷۳ به‌علت خرابی‌های ناشی از جنگ، این بیمارستان به‌صورت کلی بازسازی شد.



ویژه‌نامه بازخوانی عملکرد روحانیت در هشت سال جنگ تحمیلی





ترتیب از راست به چپ: آیت الله سید محمد کاظم دهدشتی رحمته الله علیه؛ آیت الله حاج شیخ غلامحسین جمی رحمته الله علیه؛ حجت الاسلام والمسلمین ابوالقاسم احمدی نژاد؛ سرکار خانم فریده مصطفوی (دختر امام راحل رحمته الله علیه)

و در نهایت دق الباب کردم و مادرش آیفون را جواب داد و گفتم: از دوستان شهید هستم. مادر شهید با مهربانی دعوت کرد و داخل خانه رفتم و عکس شهید را دیدم. مادرش گفت: کجا با مصطفی آشنا شدید؟ خاطرات خودم با شهید مصطفی را تعریف کردم. مادر شهید گفت: یک هفته قبل از شهادت مصطفی، من خواب دیدم، پسر همسایه ما که شهید شده و با مصطفی دوست بود، آمد دنبال مصطفی و با هم رفتند. من متوجه شدم که مصطفی شهید می شود؛ ولی تا به حال کسی به من نگفته که پسر چطور شهید شده است.. گفتم: من آن لحظه با او بودم و از خوبی های او تعریف کردم و دیگر نگفتم که آرپی جی هایی که در دستش بود، منفجر شده است. یادش گرامی!

او را به آمبولانس منتقل کردیم. جلوتر که رفتیم، دیدم مصطفی خوابیده، گلوله های آرپی جی که دستش بوده، منفجر شده و پاهایش قطع شده است و یک ترکش کوچک هم به قلبش اثابت کرده بود. صورتش همان طور تمییز و نورانی بود. بعدها به بهشت زهرا تهران رفتم و خیلی گشتم تا مزار شهید مصطفی بهمن پور را پیدا کنم که موفق نشدم؛ اما سال ها بعد از جنگ، روزی به منزل یکی از اقوام در تهران رفته بودم و در خیابان، به طور اتفاقی و معجزه آسایی، نظرم به تابلوی کوچه ای جلب شد که دیدم نوشته شده، کوچه شهید مصطفی بهمن پور. اصلا باورم نمی شد، توی تهران با این همه اتوبان و خیابان و میلیون ها کوچه...، کوچه شهید مصطفی...؛ یعنی پیدا شدن این کوچه در شهری به بزرگی تهران چیزی شبیه معجزه بود. جستجو کردم تا خانه شهید را پیدا کردم. دو دل بودم که دق الباب کنم یا خیر

مرکز رسانه و فضای مجازی حوزه‌های علمیه



در دنیای امروز، رسانه نقش بسیار مهمی در انتقال اطلاعات و ایده‌ها ایفا می‌کند. این امر برای حوزه‌های علمیه و مراکز دینی نیز صادق است. حوزه علمیه به‌عنوان یکی از مراکز مهم علمی و فرهنگی کشور، نیازمند داشتن رسانه قوی و کارآمد است که بتواند، از طریق آن به‌شکل اثربخش، پیام‌های خود را به جامعه منتقل کند. با توجه به دلایل ذیل: ضرورت انتقال پیام‌های حوزوی به جامعه مخاطب، آموزش و تربیت دینی مخاطبان، پاسخ‌گویی به شبهات و پرسش‌های دینی افراد، تقویت هویت و انسجام اجتماعی و ارتباط مؤثر با شخصیت‌های علمی حوزوی و دانشگاهی و عموم طلاب حوزه‌های علمیه، وجود رسانه‌ای مستقل برای حوزه‌های علمیه انکارناپذیر می‌نمود؛

لذا در سال ۱۳۸۰ با مصوبه شورای عالی حوزه‌های علمیه و صاحب امتیازی مرکز مدیریت حوزه‌های علمیه، «هفته‌نامه افق حوزه» تأسیس گردید و در سال ۱۳۸۴ نیز «سایت حوزه‌نیوز» با هدف انتشار اخبار و رویدادهای حوزوی راه‌اندازی گردید. از سال ۱۳۹۰ با مجوز وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، خبرگزاری حوزه رسمیت یافت و از سال ۱۳۹۵ تا سال ۱۳۹۸ با عنوان مدیریت اطلاع‌رسانی و رسانه به فعالیت خود ادامه داد و سرانجام در سال ۱۳۹۸، با توجه به گسترش فضای مجازی و رسانه‌ها و با هدف حضور مؤثر حوزه در این عرصه، «مدیریت اطلاع‌رسانی و رسانه» به «مرکز رسانه و فضای مجازی حوزه‌های علمیه»، تغییر نام یافت. در حال حاضر، این مرکز دارای چهار مدیریت به شرح ذیل است:

۱. مدیریت اطلاع‌رسانی و خبر

این مدیریت از سه بخش زیر تشکیل یافته است:

الف) هفته‌نامه افق حوزه

هفته‌نامه «افق حوزه»، تنها نشریه علمی- فرهنگی، اجتماعی و سیاسی ارگان رسمی مرکز مدیریت حوزه‌های علمیه و فراگیرترین رسانه مکتوب حوزوی کشور است که اسفند ۱۳۸۰ با هدف انعکاس آخرین اخبار و بیانات مراجع عظام و بزرگان حوزه و اطلاع‌رسانی به‌هنگام از رویدادهای حوزه‌های علمیه و مراکز دینی در سراسر کشور، تأسیس گردید و از اول تیرماه ۱۳۸۱، فعالیت رسمی خود را آغاز نمود. تاکنون ۸۰۵ شماره از این نشریه به‌صورت هفته‌نامه، ده‌ها شماره ویژه‌نامه با موضوعات علمی- فرهنگی و اجتماعی- سیاسی در قالب مجله و نیز ۱۰۰ شماره به‌صورت ضمیمه، منتشر گردیده است. این نشریه توانسته است، بخش عمده‌ای از روحانیان و حوزویان کشور اعم از مراجع عظام تقلید، علما، اساتید سطوح عالی و خارج حوزه، ائمه جمعه و جماعات و... را در جریان آخرین تحولات، رویدادهای علمی- فرهنگی و اجتماعی- سیاسی و اخبار جاری حوزه‌های علمیه سراسر کشور قرار دهد.

موضوعات مورد اهتمام در این نشریه عبارتند از: گفت‌وگو با شخصیت‌های حوزوی و دانشگاهی، پاسخ به شبهات، برگزاری و نیز گزارش نشست‌های علمی، انتشار یادداشت‌ها و مقالات علمی، شرح حال علما و شهدای روحانی، تبیین خدمات اجتماعی، علمی

و سیاسی عالمان و مبلغان حوزوی و... شایان ذکر است، انتشار موضوعات فوق با استقبال مراجع عظام تقلید، علما و طلاب و شخصیت‌های علمی روبه‌رو گردیده است. هفته‌نامه «افق حوزه» در نظر دارد، با ارتقای سطح محتوا، طراحی قالب‌های جدید، تولید ویژه‌نامه‌های خدمات‌محور و ایجاد نشریه خبری، علمی و اجتماعی استانی، نسبت به پوشش آخرین اخبار و جدیدترین رویدادهای حوزه‌های علمیه استان‌ها، گام جدیدی در مسیر اطلاع‌رسانی بردارد.

ب) خبرگزاری حوزه

خبرگزاری حوزه به‌عنوان تنها مرجع رسمی اطلاع‌رسانی اخبار و رویدادهای حوزوی به‌صورت برخط، در سال ۱۳۸۴ با مصوبه شورای عالی حوزه‌های علمیه و مجوز وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی آغاز به‌کار کرد که تاکنون قریب به ۵۰۰ هزار محصول رسانه‌ای شامل: خبر، گزارش، مصاحبه، گزارش تصویری، ویدئو و یادداشت به زبان‌های فارسی، عربی، انگلیسی، فرانسوی، اردو، هندی و بنگالی منتشر نموده است.

اخبار رویدادهای حوزوی شهر مقدس قم، انعکاس نظرات و موضع‌گیری‌های مراجع عظام تقلید و علمای اعلام، همایش‌ها، کنگره‌ها، نشست‌ها، عملکرد و اقدامات مراکز علمی و پژوهشی، فعالیت‌های تبلیغی، پژوهشی و آموزشی طلاب و خدمات فرهنگی و اجتماعی روحانیت، مهمترین بخش‌های پوشش خبری خبرگزاری حوزه‌های علمیه محسوب می‌شود.

از دیگر فعالیت‌های این خبرگزاری می‌توان به مصاحبه با شخصیت‌های مختلف جهان اسلام، پاسخ به شبهات، انتشار محتوای دینی، علمی و فرهنگی مانند احادیث و روایات اهل بیت علیهم‌السلام، یادداشت‌های طلاب، فضلا و اساتید حوزه برشمرد. با توجه به ضرورت تربیت نیروی انسانی و رشد علمی طلاب در عرصه خبر، کارگاه رسانه‌ای و نشست‌های تخصصی متعددی در استان‌ها برگزار گردیده و با توجه به ضرورت انتشار برخط اخبار استان‌ها، خبرگزاری با راه‌اندازی ۵ دفتر نمایندگی در استان‌های آذربایجان غربی، قزوین، سمنان، هرمزگان، یزد و معرفی بیست و شش (۲۶) رابط خبری، گامی مهمی در این عرصه برداشته که در آینده این روند ادامه خواهد داشت.

● (ج) هفته‌نامه‌الآفاق حوزه

هفته‌نامه عربی «الآفاق»؛ نخستین نشریه حوزوی به زبان عربی است که از سوی مرکز رسانه و فضای مجازی حوزه‌های علمیه انتشار می‌یابد. تاکنون بیش از شصت شماره از این نشریه به همراه چندین ویژه‌نامه انتشار یافته است.

هدف از تأسیس و انتشار این نشریه، ایجاد پلی مطمئن میان حوزه‌های علمیه شیعه؛ به‌خصوص حوزه علمیه نجف اشرف و حوزه علمیه مبارکه قم است. «الآفاق» در نظر دارد، از رهگذر معرفی ظرفیت‌های ارزشمند مادی و معنوی موجود در حوزه‌های علمیه شیعی، زمینه را برای بهره‌مندی بیشتر حوزویان و طلاب از ظرفیت‌های یادشده فراهم ساخته و تعامل سازنده حوزویان با یکدیگر را تسهیل نماید.

این نشریه با اطلاع‌رسانی درخصوص اخبار شخصیت‌ها، گزارش رویدادها، درج یادداشت‌ها و مقاله‌های علمی، شرح حال عالمان شیعی و نیز شهدای روحانیت، انجام مصاحبه با شخصیت‌های حوزوی، معرفی آثار حوزویان، معرفی مراکز و مؤسسات حوزوی، اطلاع‌رسانی در خصوص همایش‌های علمی و...، تلاش می‌کند، فضلاء و مخاطبان عرب‌زبان ایرانی و غیرایرانی را در جریان آخرین اخبار و تحولات و رویدادهای حوزه‌های شیعی قرار دهد.

«الآفاق» در نظر دارد، درآینده نزدیک، با ارتقای سطح محتوای خود و تنوع بخشیدن به آن و نیز افزایش شمارگان، با مخاطبان بیشتری در سرتاسر جهان ارتباط برقرار کند.

● ۲. مدیریت تولیدات چندرسانه‌ای

مأموریت این مدیریت، انگاره‌سازی محتواهای قرآنی، روایی، دینی و انقلابی به محصولات دیداری و شنیداری است که در قالب، فیلم، مستند، پادکست، گرافیک، پویانمایی و متن هنری

تولید می‌شود. اکثر محصولات این بخش، اگرچه نخبگانی و مخاطب خاص دارد؛ ولی با توجه به قالب هنری آن، مورد استفاده توده مردم و اقشار مختلف قرار می‌گیرد. وظیفه این واحد در مرکز رسانه، شناسایی موضوعات لازم و ضروری در حوزه دین، تبلیغ، معرفی طلاب و روحانیت و تبدیل آن به محتواهای هنری و رسانه‌ای و همچنین فراهم نمودن بستری برای تولید محصولات هنری و رسانه‌ای طلاب، واحدها و نهادهای حوزوی است. اگرچه در این مدیریت برنامه‌های متعددی در حوزه تولید محصولات رسانه‌ای دنبال می‌شود؛ ولی تولید محصولات فاخر و قابل رقابت در بازار رسانه، جذب استعداد هنری و رسانه‌ای، حمایت از طلاب تولیدکننده و معرفی حوزه و علما، از برنامه‌ها و سیاست اصلی آن محسوب می‌شود.

● ۳. مدیریت فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی

این بخش از مرکز رسانه جهت نظارت، حمایت و موج‌سازی در فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی به وجود آمده است تا با استفاده از شناسایی، راه‌اندازی و مدیریت شبکه انتشار متشکل از تلویزیون اینترنتی، کانال‌ها و... جامعه و به‌خصوص طلاب و روحانیون سراسر کشور را در جریان اخبار و تحولات و اتفاقات مرتبط با دین و انقلاب و حوزه قرار دهد که در راستای تحقق این اهداف، می‌توان به اقداماتی مثل: تأسیس تلویزیون اینترنتی، جریان‌سازی و راهبری فعالان فضای مجازی، ارتقای کمی و کیفی محتوایی تولیدات و آثار منتشرشده از طریق نظارت محتوایی بر عملکرد کنشگران حوزوی، حمایت از کنشگران رسانه و فضای مجازی و ایجاد شبکه انتشار اشاره کرد؛ البته بخش فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی برای آینده، ساماندهی و حمایت بیشتر فعالان فضای و گسترش شبکه انتشار را در دستور کار دارد.

● ۴. مدیریت رصد و آینده‌پژوهی

بخش رصد و آینده‌پژوهی با محوریت لزوم رصد و پایش دائم وضعیت، نیازها و چالش‌های پیش پای حوزه‌های علمیه، شروع به کار کرده تا از طریق رصد، جمع‌آوری، داده‌کاوی و جمع‌بندی اطلاعات مسائل روز به تهیه بسته رصدی بپردازد و مراکز حوزوی و پژوهشکده‌ها و اندیشکده‌ها و مدیران ارشد و میانی را از نتایج پایش فضای مجازی و شبکه‌های ماهواره‌ای با محوریت حوزه و روحانیت، نظرسنجی‌ها و افکارسنجی‌ها، گزارشات مثبت و برخی چالش‌های حوزه و روحانیت مطلع سازد؛ البته این بخش از مرکز رسانه و فضای مجازی در نظر دارد، در آینده به رصد و پایش خویش عمق و گستره بخشد.

امام خمینی علیه السلام

سلام بر حماسه سازان همیشه جاوید روحانیت که رساله علمیه و عملیه خود را به دم شهادت و مرکب خون نوشته اند و بر منبر هدایت و وعظ و خطابه ناس از شمع حیاتشان گوهر شب چراغ ساخته اند.

افتخار و آفرین بر شهدای حوزه و روحانیت که در هنگامه نبرد رشته تعلقات درس و بحث و مدرسه را بریدند و عقال تمنیات دنیا را از پای حقیقت علم بر گرفتند و سبک بالان به میهمانی عرشیان رفتند و در مجمع ملکوتیان شعر حضور سروده اند.

صحیفه امام علیه السلام، ج ۲۱، ص ۲۷۳



افوجوزه